

فتنة باب

متن: تالیف اعتضاد السلطنه

توضیحات و مقالات به قلم
عبدالحسین نوائی

قد تبين الرشد من الغي

قرآن كريم

فتنة باب

متن: تأليف اعتضاد السلطنة

توضيحات و مقالات به قلم

عبدالحسين نوائى

اعتماد السلطنه، علیقلی فتحعلی، ۱۲۳۴ - ۱۲۹۸ ق.

[المتنبین، برگزیده]

فتنه باب / متن تألیف اعتماد السلطنه؛ توضیحات و مقالات به قلم عبدالحسین نوائی - تهران: علم، ۱۳۸۳.

۲۱۸ ص.

ISBN 964 - 405 - 410 - 5

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

المتنبین قسمتی از کتاب خطی رسائل اعتماد السلطنه است و کتاب حاضر چاپ فصلی از المتنبین می باشد.

۱. بایبگری. الف. نوائی، عبدالحسین، ۱۳۰۲ - ۱۳۸۳. ب. عنوان. ج. عنوان: المتنبین.

۲۹۷ / ۵۶۴

BP ۳۳۰ / الف ۷

۱۳۸۳

۲۹۷۲۴ - ۸۳ م

کتابخانه ملی ایران



نسخه

فتنه باب

متن: تألیف اعتماد السلطنه

توضیحات و مقالات به قلم

عبدالحسین نوائی

چاپ اول: ۱۳۷۷

تیراژ: ۱۶۵۰ نسخه

حروفچینی: گنجینه

لیتوگرافی: صدف

چاپ: مهارت

خیابان انقلاب - بین خیابان فخر رازی

و دانشگاه شماره ۱۳۵۸ تلفن: ۶۴۶۵۹۷۰

حقوق چاپ برای ناشر محفوظ است.

ISBN 964 - 405 - 410 - 5

شابک ۹۶۴ - ۴۰۵ - ۴۱۰ - ۵

فهرست

۱۱	سید علی محمد
۴۹	ذکر فتنه جماعت بابیه در زنجان
۵۹	سید یحیی پسر آقا سید جعفر دارابجردی
۶۳	ملا شیخ علی ترشیزی
۷۶	دستگیری و قتل هفت نفر از بابیه
۸۵	سه مقاله
۸۷	مقاله اول
۱۲۸	مقاله دوم - قره العین
۱۴۷	مقاله سوم - میرزایحیی، میرزا حسینعلی
۱۷۳	توضیحات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خداوند انسان را سپاسگزارم که توفیق عنایت فرمود تا چاپ جدیدی از کتاب «فتنه باب» بدین صورت که تقدیم اهل نظر گشته است، تقدیم دارم. در این چاپ جدید آرایش و ویرایشی هم صورت گرفته و آن اینکه دو مطلب مهم بر آن افزوده شده: یکی نامه سیدعلی محمدباب میرزا به سید ابوالقاسم زنجانی از علمای بزرگ عصر ناصری و مظفری و جوابی که آن دانشمند بدین نامه داده که صرف نظر از نکات ادبی و کلامی و فقهی اساساً میزان تفکر و نظرات علمای آن روزگار و به هر صورت جو علمی و زمینه فکری مردم ایران در آن روزگار در حیات سیدباب و اما مطلب دوم آوردن تمام کتاب تنبیه النائمین یا کتاب عمه است که از بگو بگوها و اختلافات داخلی بابیان و بهاییان بخصوص در سطوح برجسته آن یعنی عبدالبها اعیانی پسر میرزا حسینعلی بهاءالله و عژیبه خانم خواهر میرزا حسینعلی و عمه عبدالبها حکایت می کند.

امیدارم بتوانم در چاپهای بعد یادداشتهای دیگری را که به تفاریق در طول چهل سال فراهم آورده ام، تقدیم اهل فضل و اصحاب نظر کنم بمنه و کرمه.

تهران ۱۴ اردیبهشت ۱۳۷۶

عبدالحسین نوائی

سپاس خداوند جل عزه را که چراغ توفیق **الدين عندالله الاسلام** را فرا راه خلاق داشت تا راه را از چاه بشناسند و به تصریح **ومن یبتغ غیرالاسلام دیناً فلن یقبل منه** مردمان را از اطلاعات فریبکاران و مطاوعت جبت و طاغوت برحذر داشت و درود بی پایان بر نبی اکرم و رسول مکرم، آنکه از حضرت حق به **خطاب رسول الله و خاتم النبیین** سرفراز آمد و خلقت و ظهورش به موجب نص قرآن مجید، برای اتمام **مکارم اخلاق و اکمال دین** بود و سلام بر عترت طیبه وی، **علی الخصوص** بردوازده امام بحق که خورشید آسمان ولایتند و ماه سپهر امامت، سفینه نجاتند و مصباح هدایت ایشان دوازدهمین یعنی قائم آل محمد را مشیت الهی در پرده اختفا داشته تا روزی که حکمت ازلی اقتضای ظهور آن حضرت نماید. و اما بعد کتاب حاضر، فصلی است از کتاب **المتنبئین** اعتضاد السلطنه در باب زندگانی سید علی محمد باب و فتنه‌ای که او و همراهانش در طی چند سال در ایران به پا کرده بودند. کتاب اصلی چنانکه از اسمش پیداست، شرح زندگانی کسانی است که ادعای نبوت کرده‌اند چون مانی و مزدک و به آفرید و دیگران، تا آخرین آنان (البته نسبت به زمان مؤلف) که سید علی محمد باب بود. ولی از این میان، تنها قسمت اخیر این کتاب نظر مرا جلب کرد، به چند دلیل:

اول آنکه مؤلف، خود معاصر این واقعه بوده است و در دستگاه دولتی، شغل مهمی مانند وزارت علوم و معارف داشته و به همین جهت خود همه چیز را به چشم دیده و از دهان افرادی که در این جریانات بوده‌اند، اعم از امنای دولت یا بابیها

به گوش خود شنیده است و حتی بعضی قسمتهای آن، شرح وقایعی است که برای خود مؤلف در این جریانات روی داده مثل داستان وی با امیرکبیر دربارهٔ بابیه‌ای که دوروبر وی بوده‌اند و شرح اینکه چه جور امیرکبیر به توطئهٔ آنها پی برده و دستگیری آنان را از شاهزاده خواسته است. دوم اینکه نویسندهٔ این کتاب مرد با شخصیتی است که نه تنها از رجال سیاسی آن عصر از لحاظ علم و دانش و تحقیق کمتر کسی به پای او می‌رسیده است بلکه در دورهٔ طولانی سلطنت قاجاریه، با اینکه تعداد علما و فضلا بی‌شمار بوده است، مع‌هذا وی دانشمندی مورد اعتماد و محققى صاحب نظر شمرده می‌شود. بخصوص که وی، اساساً اهل ریاضیات و نجوم بوده و کسانی که در این رشته قدم می‌گذارند، کمتر گرد مسامحه یا غلو و اغراق می‌گردند؛ کما اینکه در همین کتاب حاضر، کمتر مؤلف از جادهٔ تحقیق خارج و به سخت‌گیری و تعصب متمایل شده است.

سوم اینکه نثر کاملاً سلیس و روان و خالی از هرگونه اشکال و اغلاق است و این خود صفتی است که در کتب دورهٔ قاجاریه که اغلب تقلید خشک و بی‌مزهٔ نثرهای مصنوع و مسجع ادوار گذشته است، کمتر دیده می‌شود. الفاظ این متن به اندازهٔ معنی است یعنی نه اطناب ممل در آن دیده می‌شود، نه ایجاز مخل. در عین آنکه مؤلف سعی در اختصار داشته، جانب معنی را فرو نگذاشته و مجملاً شرح داستانی است حقیقی، بی‌شائبه تعصب در معنی و تکلف در عبارت. این جهات بوده که ما را در انتشار این متن محرک آمده بخصوص که اسناد این قسمت از تاریخ ایران آن طور که باید هنوز منتشر نشده و آنچه در این باره انتشار یافته از تعصب خالی نیست و بلکه یک طرفی است؛ چه کتبی که در این باره نوشته شده یا از منابع بابی‌ها و بهائی‌هاست یا ردیه‌هایی از دانشمندان اسلام به رشتهٔ تحریر در آورده‌اند. آنچه بابیه‌ها و بهائیها نوشته‌اند سخت متعصبانه و یک طرفی است و آنچه علمای اسلام تألیف کرده‌اند، بیشتر در رد عقاید آنهاست و کمتر به جریان تاریخی توجه کرده‌اند و شاید هم آن را قابل توجه ندانسته‌اند. در صورتی که در این متن، جریان تاریخ و ذکر وقایع بیشتر مورد توجه و اعتنای مؤلف بوده است و برای اطلاع ایرانیان مسلمان، از چگونگی کار دین‌سازان و بدعتگذاران، همین دانستن جریان وقایع کمک مؤثری است.

توضیحات

اما رعایت اختصار، مؤلف متن را از ذکر جزئیات بازداشته است و لازم بود که در حواشی به نقل اقوال مختلف فیه اشاره رود تا حقیقت روشن تر گردد و این کاری است که این جانب با همه قلت مایه و ضیق وقت، انجام دادم و چون پس از ذکر حواشی چند صفحه اول متوجه شدم کثرت مطالب، درپای صفحات، موجب تشتت خاطر می شود، حواشی را به عنوان توضیحات پس از متن آوردم. با این همه متوجه شدم که بسیاری از مطالب را مؤلف ذکر نکرده است؛ چه در آن تاریخ بسیاری از اسناد و مدارک منتشر نشده بوده و اعتضادالسلطنه به جمع آنها توفیق نیافته است. بعضی وقایع نیز بعد از حیات اعتضادالسلطنه رخ داده، که اشاره به آنها نهایت لزوم را داشت. زیرا در زمان او هنوز بابیه منشعب نشده بودند و هرچه بوده همان بساط باب بوده و همراهان اولیه اش. اما بعدها چنانکه در حواشی و سه مقاله آمده، جریاناتی اتفاق افتاده، که دین ساختگی سیدعلی محمد دستخوش انشعاب و تفرقه شده و در بین دروغگویان و دین سازان چنان اختلاف و افتراق افتاده، که «بیان» سیدعلی محمد از میان رفته و «اقدس» میرزا حسینعلی به جای آن آمده و خلاصه بدعتی به جای بدعت باب و دین ساختگی دیگری به جای دین ساختگی وی به وجود آمده است. بدین معنی که میرزا حسینعلی خود دستگاه شیادی تازه ای چیده و دین مجعول باب ناقض و ناسخ شده است و امروز از دین ساختگی بهائیت بیشتر صحبت است تا از آیین مجعول باب؛ به طوری که کمتر کسی از جریان اولیه کار اطلاع دارد. روی این اصول، مطالبی که در کتاب المتنبئین نیامده، به صورت «سه مقاله» تنظیم شده و در این مقالات راجع به سیدعلی محمد باب و قره العین و میرزایحیی ازل و میرزا حسینعلی، با توجه به کتب معتبر، اطلاعاتی به رشته تحریر درآمده است.

بی آنکه قصد خودستائی داشته باشم، برای اینکه توضیحات «سه مقاله» مورد توجه بیشتری قرار گیرد، خود را از ذکر این نکته ناگزیر می دانم که در جمع این مطالب از کلیه کتبی که در این باره نوشته شده، چه به زبان فارسی چه به زبانهای خارجی، استفاده کرده ام و می توانم بگویم که کتاب مهمی نیست که بدان مراجعه

نکرده باشم.

از سال ۱۳۲۶ شمسی که متن کتاب المتنبین را متوجه شدم الی امروز تا آنجا که مقدور بشری بوده کلیه کتب مربوط به این قسمت از تاریخ ایران را مطالعه کرده‌ام و خدا دانایتر است که بدون جنبه تعصب و بغض شخصی - یا حداقل تصور خود من چنین است - صرفاً برای روشن کردن این جریانات تاریخی به نوشتن توضیحات و سه مقاله بلکه انتشار متن کتاب مبادرت ورزیدم. با این حال، آن را بدون نقص و عیب نمی‌دانم. زیرا آنکه از خطا برکنار و از اشتباه مصون است، تنها ذات حضرت باری تعالی است و اولیای خاص وی، و الا افراد بشر در معرض سهو و نسیان و خطا و اشتباه هستند و من نیز که به ضعف و قلت مایه علمی خویش کاملاً آگاهم، هرگز ادعا نمی‌کنم که آنچه نوشته‌ام عین حقیقت است و تنها اگر ادعائی داشته باشم این است که سعی داشته‌ام از جاده حقیقت منحرف نشوم.

امیدوارم که این خدمت ناچیز در پیشگاه ارباب نظر مقبول افتد و برای روشنی ذهن هم‌وطنان و هم‌دینان این بنده در راه حق و حقیقت مؤثر باشد و مانع از آن گردد که برادران و خواهران ساده بی‌اطلاع به دام دین‌سازان و شیادان گرفتار آیند.

تهران، اول تیر ماه ۱۳۳۳ شمسی هجری

عبدالحسین نوائی

سید علی محمد

سید علی محمد باب در سال ۱۲۶۰ هجری آشکار گشت. وی مردی از تاجر زادگان شیراز بود و پدرش میرزا رضای بزاز نام داشت و اعمامش تجارت می کردند و در بدایت حال به تحصیل علوم فارسیه پرداخته از مقدمات عربیت بهره ای نداشت (۱). وساوس شیطانی و هواجس نفسانی او را بر آن داشت که به خلاف شریعت غراء و ملت بیضا، تن به ریاضات شاقه انداخته از آن ترقی حاصل نماید. گویند وقتی برای تهذیب و تکمیل نفس در ابوشهر که هوایش بنهایت حرارت و گرمی ست همی توقف داشته بریامها برمی آمد و در برابر آفتاب با سر برهنه می ایستاد و اوراد مجعوله می خواند و چندان براین عمل مواظبت نمود که دماغش علیل و مغزش فاسد گشت (۲). آنگاه به سفر عتبات عالیه رفته همه روزه در محفل تدریس حاجی سید کاظم رشتی (۳) که جانشین شیخ احمد احسائی (۴) بوده حاضر می شد. یکی دو سال بدین منوال گذشت (۵).

چون حاجی سید کاظم رشتی بدرود جهان فانی نمود، تلامذه وی هریک مدعی نیابت خاص از جانب سید به طریق شیخیه شدند که با سایر علما مخالف بودند و در این زمان طریقه آنها مشخص و معین است و ذکرش شرح و بسطی جداگانه بلکه کتابی مشروح و مبسوط لازم دارد مثل کتب میرزای محیط (۶) و آن عم بزرگوار حاجی محمد کریم خان قاجار (۷) و غیره.

از جمله سید باب در ظاهر خود را بر آن سبک و مذهب داشته ولی در باطن خود

را برتر از سید و شیخ بلکه برائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین والعیاذ بالله بر خاتم الانبیا هم ترجیح می داد. چنان که وقتی کتابی از کتب وی که به دست مریدانش بود، در مجلس مرحوم میرزا آقاخان نوری که صدراعظم بود، آوردند و به این چاکر آستان خسرو عجم دادند چون لختی ملاحظه کردم دیدم نوشته است قوام عالم بر وجود هجده تن باشد: اول خود من که سید علی محمد بابم، پس از آن چهارده معصوم بعد شیخ احمد احسائی و حاجی سید کاظم رشتی. من از حماقت و سوء عقیدت وی زیاده تعجب نمودم؛ چه وی علاوه بر این دعوی بزرگ حساب را نیز غلط کرده بود، به آن طریق که وی نوشته هفده تن می شوند نه هجده. پس مطلب را به صدراعظم گفتم، زیاده مایه تعجب و اسباب خنده شد. به هر حال میان او و سایر رؤسای شیخیه مغایرت و اختلاف بود. چنانکه حاجی محمد کریم خان در کتابی ردّ باب نوشته. ولی او از عبارات خرافات خود نوشته. «ان حاج محمد کریم خان کان غیباً و ابوه لثیماً»

خلاصه بعد از رحلت سید مرحوم، سید علی محمد با چند تن از شاگردان وی برای ریاضت و عبادت به مسجد کوفه رفتند و چهل روز اقامت کرد. بکلی دماغش فاسد شد. در نهانی مردم را به ارادت خود دعوت می نمود. از هر کس مطمئن می شد با او می گفت من باب الله هستم فادخلوا البيوت من ابوابها. هیچ خانه را جز از در به اندرون نتوان شد. هر که خواهد خدا را پرستش نماید تا از من اجازت نگیرد نتواند. بدین جهت به میرزا علی محمد (باب) مشهور شد و در کربلا جمعی گرد خود فراهم کرد. هر کس را نزد خود محرم و صدیق تر دانست از حد تجاوز نمود و با خاصان خویش گفت آن مهدی صاحب الامر که مردم انتظارش برند، منم. چون در خبر دیده بود که حضرت قائم از مکه معظمه خروج خواهد کرد، با مریدان خویش گفت سال دیگر دعوت خویش را در مکه ظاهر کرده خروج به سیف خواهم نمود و خونها خواهم ریخت و بعضی اخبار و احادیث را که با ظهور آن حضرت مطابق است به خود نسبت داده به مردم می گفت: بر شما واجب است که نوشتجات خود را با شنجرف و دیگر سرخیها بنویسید و در اذان و اقامه نام مرا داخل کرده (۸)

اشهد ان علی محمداً بقية (۹) الله بگویند. کلماتی چند با هم تلفیق کرده می‌گفت این از خدای به من نازل شده و قرآن من است مانند این الفاظ رکبیک:

«هذا کتاب من السین بعد الحاء. یا معشرالبیان فأقرؤن. فسبحانک اللهم یا الهی اسئلك بذاتک الغیب فی مکمن البقاء و بذکرک العلی الاعلی و بجمالک القدس فی فردوسک الابهی و بنور وجهک فی سرادق الاخفی و بحروفاتک العالین و کلماتک المقدمین فی رفارف الابقاء بهیا کل قدسک التی ماسبقت علی عرفانهم حقایق الموجودات و بوجوهات غیبک التی ما احاطت بهم ادراک احد من الممكنات بان تغفر الذی عرج الیک و نزل علیک و طار فی هواء قریک و صعد الی سدره عزک. ثم ادخله یا الهی فی رضوان احدیتک. ثم اشربه یا محبوبی من خمر التی جرت من عین عرش هویتک. ثم ارزقه من اثمار شجرة الفردوس فی ریاض عزک و وصلک. ثم جد جوادک یا جواداً بجودک. ثم اجره یا منائی فی ظل رحمتک الکبری عند شجرة و سدره المنتهی. ثم اسمعه من نعمات حماماتک التی ما فاز بها احد من عبادک فی الارض الادنی و انک انت العزیز المقتدر الغفور الرحیم. ثم اسئلك یا الهی بدم الذی سفک فی سبیلک و بقلب الذی حرق فی محبتک و بعظم الذی ذاب فی عشقک و شوقک و بحبل الذی انهدم فی ودک و بجسم الذی او قدفی حبک بأن تکف شر هذا الصبی عن رأس بریتک. ثم اخذه یا قادراً بقدرتک ثم اهلكه یا حاکماً بحکومتک. ثم اعدمه یا مقتدرأ باقتدارک لیستریح بذلك افئدة المقربین من عبادک و یطمئن قلوب المخلصین من بریتک اذ انک مقتدرأ علی ما تشاء و انک انت المهیمن القیوم. ثم انصر یا الهی عبدک الذی لا یطلب ناصرأ دونک و لا یرید معینأ سواک و انت تشهد یا مقصودی کیف قاموا علیه عبادک بحیث نسوا الله ما یلیق لشأنهم و افتروا به ما ینبغی لذواتهم و هو فی کل الامور و جمیع تلك الاحوال فوض امرده الیک و انفق روحه فی سبیلک و جسده فی رضائلک و جسمه فی مرضاتک».

چون این کلمات از قواعد عربیت و نحو بیرون بود و بعضی مردم با او محاجه می نمودند، در جواب گفت نحو را در حضرت حق تعالی گناهی بود و تاکنون گناه باقی مانده. اینکه به شفاعت من رستگار شد. پس اگر مرفوعی را مجرور و یا

مفتوحی را مکسور بخوانی زیانی نباشد و هم می‌گفت اکنون دین کمال یافته و ظهور حق تمام شده که من ظاهر شدم؛ چه من صورت علی و محمدم که آنها دو کس بودند و آن هر دو منم. از این جهت نام من علی محمد است و عدد این دو اسم هم با عدد «رب» موافق است. با وی گفتند بهتر آن است که چون علی محمد عددش با رب وفق دارد، ادعای ربوبیت نمائی نه ادعای بابیت. ظاهراً این سخریه و استهزا را قبول کرد؛ چه ادعایش به الوهیت نزدیک بود و گفت هنگام آفرینش محمد و علی با من بیعت کردند و من آن کسم که هزار سال است انتظار ظهور مرا می‌کشید.

مردم گفتند: پیغمبران سلف بر صدق سخن خویش خرق عادت کردند و معجزه‌ها نمودند: صالح از سنگ خاره ناقه بیرون آورد و خلیل از آتش گلستان نمود و موسی از عصا اژدها ساخت. عیسی مرده هفتصد ساله را که نام وی «عاذر» بود، زنده نمود. محمد (ص) که خاتم انبیاست، از آنها برتری یافت و بیرون از عالم ناسوت در اجرام فلکی و عوامل ملکوتی تصرف نمود. شق القمر کرد. چنانکه قصه معراج و حدیث شق القمر تا کنون باقی است. جواب داد براهین دعوی من مقالات من است. زیرا که روزی هزار بیت می‌گویم و می‌نویسم.

بعضی از مردم فرومایه به ارادت او سر نهادند و گروهی نیز به امید ریاست بدو پیوستند و این جماعت قواعد اصول و فروع دین را نوع دیگر قرار دادند و مانند زمان جاهلیت به جای سلام به یکدیگر «مرحبا بک» گفتند و ایام روزه داشتن شهر رمضان را نوزده روز گرفتند (۱۰). تغییر و تبدیل در احکام شریعت را چنان نهادند که از حوصله نگارش افزون است. به اینهم پیروان او راضی نشدند و برای اینکه مردم شریر نادان را با خود متفق کنند، گفتند مادامی که سلطنت باب مختص است و تمامت ادیان با او متحد نیستند، ایام فترت است و هیچ تکلیفی بر مردم واجب نیفتاده. اگر چه در شریعت باب یک زن را نه شوهر جائز است، لکن اکنون اگر افزون بخواهد منعی نباشد و هر یک از آن جماعت نامی از انبیای کبار و ائمه اطهار را برخویش می‌نهادند و زنان و دختران خویش را به نام و نشان زنان خانواده طهارت می‌خواندند و هر جا که جمع می‌شدند به شرب خمر و منهیات شرعی ارتکاب

می نمودند و زنان خویش را اجازه می دادند تا بی پرده به مجلس نامحرمان درآمده به خوردن شراب مشغول شوند و سقایت نمایند.

بعد از آن برحسب میعاد به سفر مکه معظمه رفت و در سفر مکه از مریدان خویش نتوانست جمعیتی فراهم آورد تا به وعده وفا کند و با شمشیرهای کشیده خروج نماید. از آنجا به سمت فارس رفتند. از بندر بوشهر بیرون آمده مریدان خود را به شیراز فرستاد تا مردم را به مذهب او دعوت کنند و از مزخرفات خود بعضی را قرآن و برخی را مناجات نام نهاد و به آنها داد که به جای قرآن مجید و صحیفه سجادیه آن کلمات را قرائت کنند.

در آن وقت، حسین خان مقدم ملقب به نظام الدوله حاکم فارس بود. خبر شد که میرزا علی محمد باب در ابوشهر رحل اقامت انداخته و فرستادگان او در آنجا به اغوای مردم پرداخته اند. نظام الدوله جمعی را فرستاد تا کسان او را دست بسته حاضر کردند، در دویم شعبان ۱۲۶۲ حکم داد پی آنها را بریدند.

روز شانزدهم شعبان چند سوار فرستاد تا در ابوشهر باب را گرفته شب نوزدهم شهر رمضان به شیراز آوردند و در خانه‌ای که از پدر میراث داشت، جای دادند. روزی مجلسی ترتیب داد و امر به احضار باب نمود. پس با او از در مهربانی و رأفت درآمده گفت: بر من روشن است که سخن تو صدق است و طریقت تو پسندیده و در خواب دیدم که تو بر من وارد شدی و سرانگشت به پای من مالیدی و مرا بیدار کردی و گفتی: «ای حسین خان در جبین تو نور ایمان مشاهده کرده‌ام و از این جاست که فرستادگان تو را هلاک نساختم. برخیز و طریق حق گیر.»

میرزا علی محمد باب این سخنان را باور داشت و گفت: «تو به خواب ندیدی بلکه بیدار بودی و من خودم بودم که به بالین تو آمدم و چنان کردم.» حسین خان در نهایت خضوع دست او را بوسه زد و گفت: «جان و مال در قدم تو ریزم و این توپخانه و سرباز که اکنون در شیراز در اطاعت من است به حکم تو کوچ دهم و با دشمنان تو جنگ نمایم.»

باب در جواب گفت: «چون با من از در مطاوعت و متابعت بیرون شدی و جهان

را مسخر کردم، سلطنت دنیا را به تو خواهم داد.»

حسین خان گفت: «من سلطنت نمی خواهم. همه آرزوی من آن است که در رکاب تو شهید شوم و پادشاهی جاودان به دست آورم.»

بالجمله چون حسین خان خاطر باب را از دهشت و انقلاب آسوده داشت، مجلس دیگر بیاراست و علمای بلد را جمع کرد. باب را گفت حجت خویش را براین مردم تمام باید کرد. آنگاه که علما طریق تو گیرند کار عامه سهل باشد.

پس میرزا علی محمد با دل قوی به مجلس علما درآمد و سیدیحیی پسر سیدجعفر دارایی ملقب به کشاف (۱) که از مریدان باب بود نیز حاضر گشت. چون آغاز سخن کردند، بی ترس و بیم، باب سر برداشت و گفت: «چگونه شما از اطاعت من بیرون می روید و متابعت مرا فرض نمی شمارید. از آن پیغمبر که شریعت آن دارید، در میان شما جز قرآن معجزه ای باقی نمانده و اینک قرآن من فصیح تر از قرآن شما و نیکوتر از آن است و دین من ناسخ دین پیغمبر شماست. بی آنکه تیغها انگیخته گردد و خون شما ریخته شود، حفظ جان و مال خود را واجب شمارید و طریق خلاف و نفاق مسپارید.»

چون سخن بدین جا رسید، علمای مجلس به همان قراری که با حسین خان گذاشته بودند، با او جوابی نگفتند. حسین خان گفت: «خوب گفتمی، بهتر آن است که مذهب خود را بنویسی تا هرکسی خواهد بدان بنگرد و بگردد.» پس قلم بگرفت و سطری چند بنوشت. علمای مجلس عبارت او را از قانون عربیت بیرون یافتند. حسین خان گفت: «با اینکه هنوز لفظی چند را نتوانی تلفیق کرد، این چه ترهات است که خود را خاتم الانبیاء (ص) فضیلت دهی و ترهات خود را برکلمات خدای تعالی تفضیل نهی» و حکم داد تا او را چوب زیاد زدند. (۱۲). زبان به توبه و انابه گشوده فریاد برآورد و بر خود دشنامی چند داد و اظهار نادانی و پشیمانی کرد (۱۳). آنگاه حکم داد تا صورت او را سیاه کردند و به مسجدی که شیخ ابوتراب به جماعت نماز می گذاشت، بردند تا دست و پای او را بوسیده و از کرده خود پشیمان شده و مدت شش ماه محبوس بود.

چون خبر او در اصفهان شایع گشت، چند نفر از عامه مردم بدون تحقیق این مسأله نزد وی رفتند. معتمدالدوله منوچهرخان گرجی که در آن وقت حکومت اصفهان داشت، گمان کرد که شاید میرزاعلی محمد یکی از بزرگان دین باشد. هرکس نشنیده بود که او می گوید من صاحب الامر یا قرآن آورده‌ام، با خود تصور می کرد که اگر باب مرد خدا باشد زبانی در دین نخواهد بود و زبان از لعن او کوتاه می داشتند و معتمدالدوله از این گونه مردم بود و خواست او را ببیند. چند نفر سوار فرستاد که اگر توانند، او را از بند رها کنند و پنهانی به اصفهان رسانند.

وقتی سوارهای معتمدالدوله به فارس رسیدند که در آن بلاد ناخوشی و بیاضی داشت و مردم آشفته خاطر بودند، بی زحمت باب را برداشتند و به اصفهان آوردند. معتمدالدوله او را به احترامی تمام وارد کرد و بعد از او حسین خان سیدیحیی را پیغام داد که دیگر در مملکت فارس ماندن تو صورت ندارد. بی آنکه آزرده شوی و آسیبی ببینی بیرون شو. سیدیحیی ناچار شد و از شیراز کوچ کرده به یزد رفت. همچنان پیروان باب از بیم حسین خان به اطراف پراکنده شدند.

معتمدالدوله بعد از ملاقات خواست وی را امتحان نماید. یک شب مجلس آراسته کرد و اعیان و فضیلاب اصفهان را به مهمانی دعوت نمود. امام جمعه و جماعت اصفهان میرزاسیدمحمد و آقا محمد مهدی پسر حاجی محمد ابراهیم کلباسی و میرزاحمد حسن پسر ملاعلی نوری از اهل این مجلس بودند.

باب به مجلس درآمده؛ اول مرتبه آقا محمد مهدی آغاز سخن کرد و باب را گفت: «آن مردم که طریق شریعت سپرند بیرون از دو فرقه نباشند: یا مسائل شرعی خویش را از اخبار و احادیث استخراج و استنباط فرمایند و گرنه، مقلد مجتهدی باشند.»

باب در جواب گفت که من تقلید کسی نکرده‌ام و نیز هرکس با ظن خویش عمل کند، حرام دانم.

آقا محمد مهدی گفت: «امروز باب علم مسدود است و حجت خدای غائب باشد. بی آنکه امام وقت حاضر شود و مسایل حقه را از زبان وی بشنوی، چگونه به مطلبی بگروی و به راستی عمل نمایی. با من بگوی این علم از کجا اندوختی و این

یقین از که آموختی؟»

باب در جواب گفت: «تو متعلم و کودک ابجد خوانی. مرا مقام ذکر و فؤاد است. تو را نرسد که با من محاجه نمائی.»

چون مناقشه اینان به این جا رسید، آقا محمد مهدی خاموش شد و میرزا حسن که در فنون حکمت، خاصه در مؤلفات ملاصدرا مسلط بود، به سخن درآمده به وی گفت: «بدین سخن که گفتی تأمل کن. ما در اصطلاح خویش از برای ذکر و فؤاد مقامی نهاده‌ایم که هرکس بدان جا رسد، به تمام اشیاء همراه باشد و هیچ شیئی از وی غائب نماند و هیچ نباشد که نداند. آیا تو نیز مقام ذکر و فؤاد را چنین شناخته‌ای و احاطت وجود شما بر اشیاء چنین است؟» میرزا علی محمد بی لغزش خاطر و لکنت زبان گفت: «چنین است، می خواهی پرس.»

میرزا علی گفت: «از معجزات انبیا و ائمه هدی یکی طی الارض است. بگوی تا بدانیم که زمین چگونه در نوردد. مثلاً حضرت جواد (ع) قدم از مدینه برداشت و در طوس گذاشت. مسافتی که از طوس تا مدینه بود، به کجا شد؟ آیا زمین میان این دو شهر فرو رفت یا مدینه به طوس متصل گردید؟ چون امام (ع) به طوس رفت، دیگر باره زمین برآمد و این نتواند بود؛ چه بسیار شهرها از مدینه تا طوس باشد. پس همه باید خسف شود و جانداران همه تباه شوند و اگر گوئی زمینها با هم متراکم شدند و تداخل کردند، این نیز ممکن نخواهد شد؛ چه بسیار شهرها باید محو شود و مدینه به طوس منتقل شود و حال آنکه هیچ قطعه از زمین دگرگون نشده و از جای خود جنبش نکرده و اگر گوئی امام طیران نموده از مدینه تا طوس با جسم بشری رفت، این نیز با براهین محکم راست نیاید. و همچنان بگوی که چگونه امیرالمؤمنین علی (ع) در یک شب و یک حین در چهل خانه مهمان شد؟ اگر گوئی علی نبود و صورتی نمود، نپذیرم. زیرا که خدای و رسول دروغ نگویند. علی (ع) شعبده نکند. و اگر به راستی او بود، چگونه بود و همچنان در خبر است که آسمانها در زمان سلطان جابرسرعت سایر باشد و در روزگار ائمه هدی بطاء سیر دارد. اول آنکه از برای آسمان دو سیر چگونه تواند بود. دیگر آنکه سلاطین بنی امیه و

بنی عباس با ائمه معاصر بودند. پس باید آسمان را ببطء سیر و سرعت سیر در یک زمان باشد. این سرّ را نیز مکشوف دار. باب در جواب گفت: «اگر خواهی این مشکلات را شفاهاً بگویم و گرنه بنویسم.» میرزا حسن گفت: «مختار هستید.» باب قلم و کاغذ برداشت و به نوشتن مشغول شد. در آن هنگام شام حاضر کردند. او سطری چند بنگاشت. میرزا حسن برداشته نگاه کرد و گفت: «گویا خطبه‌ای عنوان کرده‌ای و حمدی و وردی آورده‌ای و مناجات به درگاه قاضی الحاجات نموده‌ای و به مطلب خود را هیچ آشنا نکرده‌ای.» سخن در اینجا ناتمام مانده هر یک از دایره جمع به جایی رفتند (۱۴).

چون معتمدالدوله با او متحد بود، تخریب حال او نمی نمود. بعد از بیرون رفتن علما، جایی برای او معین کرد و او را پنهانی نگاه داشت و شهرت داد باب را از شهر بیرون کردم. وی در همین حال بود، تا معتمدالدوله منوچهرخان در سنه ۱۲۶۳ درگذشت.

پس فتنه باب بالا گرفت و حاجی میرزا آقاسی مرحوم به عرض محمدشاه مغفور، البسه الله حلال النور، رسانید که باید باب را به جایی حبس نمود که رفع این فتنه بشود و بهترین جای محکم قلعه چهریق را تعیین نمود (۱۵). گفت او را به ارومی برده در قلعه چهریق محبوس داشتند.

پس از چندی، شاهنشاه جهان پناه ناصرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه و سلطانه با ولایت عهد دولت عظمی که به صاحب اختیاری مملکت آذربایجان مأموریت حاصل فرمودند، به احضار باب اشارت دادند. او را از قلعه چهریق به حضور مبارک آوردند و نمی دانم شاهنشاه جهان پناه چه حکمتی دیدند که در مجلس حکم به احضار جمعی از شیخیه فرمودند. در این اثنا از باب سؤال کردند حرف و داعیه تو چیست؟ گفت: «آن نوری که در کوه طور بر حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام تجلی کرد، من بودم.»

یکی از حضار (۱۶) گفت: «به چه دلیل؟» گفت: «حدیث است که نوری که در کوه طور به موسی (۴) تجلی کرد، آن نور یکی از شیعیان امیرالمؤمنین (ع) بود.» گفتند از

کجا که آن شیعه تو باشی و دیگری نباشد. زیرا که شیعیان فراوانند. امیر اصلان خان مجدالدوله که در آن وقت منصب ایشیک آقاسی باشیگری ولیعهد را داشت، گفت: «از برای این عصائی که در دست من است آیه ای داری؟» گفت: «بلی الحمد لله الذی خلق السموات کما خلق العصا آیه من آیاته» و الف و تاء السموات را به نصب خواند. یکی از حضار مجلس این شعر الفیه ابن مالک را که گفت است:

و ما بتا و الف قد جمعا یکسر فی الجرو فی النصب معا

خواند و گفت: «چرا عبارت را غلط خواندی؟» جواب گفت: «ما نحو را مطلق العنان ساخته ایم.» بعد از آن مجدالدوله گفت: «من آیه ای بهتر از این می توانم در حق عصای خود بگویم: الحمد لله الذی خلق العصا کما خلق الصباح و المساء.» پس از آن نظام العلماء حاج ملا محمد افتتاح سؤال کرده به باب گفت: «حکم اعلی حضرت شاهنشاهی چنان است که شما ادعای خود را در حضور علمای اسلام بیان نمایید تا تصدیق و تکذیب آن محقق گردد. اگرچه من از اهل علم نیستم و مقام ملازمت دارم و خالی از غرضم، تصدیق من خالی از وقعی نخواهی بود و مرا از شما سه سؤال است:

«اولاً این کتبی که بر سنت و سیاق قرآن و صحیفه و مناجات در اکناف و اطراف ایران منتشر شده از شماست و شما تألیف کرده اید یا به شما بسته اند؟» سید در جواب گفت که از خداست.

نظام العلماء گفت: «من چندان سواد ندارم. اگر از شماست بگوید و الافلا.» سید گفت که از من است.

نظام العلماء گفت: «معنی کلام شما که گفتید از خداست این است که زبان شما مثل شجره طور است.»

**چرا نبود روا از نیکبختی
گرچه از حلقوم عبدالله بود**

**روا باشد انا الحق از درختی
این همه آوازه ها از شه بود**

سید باب گفت که رحمت به شما.

نظام العلماء گفت: «شما را باب می گویند. این اسم را که به شما گذاشته و کجا

گذاشته اند؟»

سید گفت که این اسم را خدا به من داده است.

نظام العلما گفت: «در کجا: در خانه کعبه، بیت المقدس یا بیت المعمور؟»

سید گفت که هر جا هست اسم خدائی ست.

نظام العلما گفت: «البته در این صورت راضی هم هستید به اسم خدائی. معنی

باب چه چیز است؟»

باب گفت: «باب» انا مدینة العلم و علی بابها.

نظام العلما گفت: «حمد خدای را که من چهل سال است قدم می‌زنم که به

خدمت یکی از بواب برسم. مقدور نمی‌شود. حال الحمدالله در ولایت خودم به سر

بالین من آمده‌اید. اگر چنین شد و معلوم گردید که شما بایید منصب کفش‌داری را

به من بدهید.»

سیدباب گفت: «گویا شما حاجی ملامحمود باشید؟»

نظام العلما گفت: «بلی.» سیدباب گفت: «شأن شما اجل است. باید مناصب

بزرگ به شما داد.» نظام العلما گفت: «من همین منصب را می‌خواهم. مرا کافی ست.»

حضرت اقدس شهریار فرمودند ما هم این مسند را به شما که بایید وامی‌گذاریم و

تسلیم می‌نماییم.

نظام العلما گفت: «به قول پیغمبران یا حکیم دیگر فرموده است: «العلم علمان:

علم الابدان و علم الادیان.» در علم ابدان عرض می‌کنم که در معده چه کیفیتی بهم

می‌رسد که شخص تخمه می‌شود، بعضی به معالجه رفع می‌گردد و برخی منجر

به سوء هضم و غثیان می‌شود یا به مراق منتهی می‌گردد.»

باب گفت که من علم طب نخوانده‌ام.

شاه فرمود: «در صورتی که شما باب علوم هستید و می‌گویید علم طب

نخوانده‌ام، با آن دعوی منافات تمام دارد.» نظام العلما عرض کرد که عیب ندارد.

چون این علم بیطره است و داخل علوم نیست. لهذا با بابیت منافات ندارد. پس

روی به باب کرده گفت: «علم ادیان علوم اصول است و فروع و اصول، مبدأ دارد و

معاد. پس بگویید آیا علم و سمع و بصر و قدرت عین ذات هستند یا غیر ذات.»
باب گفت که عین ذات.

نظام العلما گفت: «پس خدا متعدد شد و مرکب. ذات با علم دو چیزند مثل سرکه و دوشاب؛ عین یکدیگر شده اند مرکب از ذات و علم یا از ذات و قدرت هکذا علاوه به این، ذات لا ضدله لاندله است. علم که عین ذات است، ضد دارد که جهل باشد. علاوه به این دو مفسد، خدا عالم است. پیغمبر عالم است و من عالمم. در علم مشترک شدیم. ما به الامتیاز داریم. علم خدا از خودش است. علم ما از او پس خدا مرکب باشد از ما به الامتیاز و ما به الاشتراک و حال آنکه خدا مرکب نیست.
سیدباب گفت که من حکمت نخوانده ام.

شاه تبسمی فرموده و فرمایش و تکرار بحث را دانسته نکردند و سکوت نمودند.
نظام العلما به باب گفت: «علم فروع مستنبط از کتاب و سنت است و فهم کتاب و سنت موقوف است بر علوم بسیار مثل و نحو و معانی و بیان و منطق. شما که بایید قال را صرف کنید. باب گفت کدام «قال» را. نظام العلما جواب داد که قال يقول قولاً. پس خود به مانند اطفال نوآموز دبستان صرف کرده گفت قال قالوا قالت قالتا قلن و رو به باب کرده گفت باقی را شما صرف کنید.»

جواب داد که در طفولیت خوانده بودم فراموش شده است. باز گفت قال را اعلال کنید. باب گفت اعلال کدام است؟ اعلال کرده گفت باقی را شما اعلال کنید.
باب گفت: «گفتم فراموشم شده.»

نظام العلما: «هو الذی یریکم البرق خوفاً و طمعاً» را ترکیب نمایید. «خوفاً و طمعاً» به حسب ترکیب چه چیز است؟
باب گفت که در نظرم نیست.

نظام العلما معنی این حدیث را از او پرسید که لعن الله العیون فانها ظلمت العین الواحدة. سید گفت نمی دانم.

باز پرسید که مأمون خلیفه از حضرت رضا پرسید که «ما الدلیل علی خلافة جدک علی بن ابی طالب (ع). قال الرضا: آیه «انفسنا». قال لولا «نساونا». قال لولا

«ابناونا». مأمون گفت الآن شفیت قلبی. وجه استدلال حضرت رضا چیست؟ وجه ردّ مأمون چه چیز است و کیفیت ردّ رضا چیست و سبب تصدیق مأمون چیست؟ در آخر سید متحیر ماند. پرسید که حدیث است؟

نظام‌العلما اقامه عدلین کرده گفت: «اگر دعوی بر میت بود قسم استظهاری هم می‌کردم.» نظام‌العلما گفت: «شأن نزول انا اعطیناک الکوثر معلوم است که حضرت رسول می‌گذشت. عاص گفت این مرد ابتر است عن قریب می‌میرد و اولادی از او نمی‌ماند. حضرت نبوی غمگین شد. از برای تسلیه آن حضرت این سوره نازل شد. حال بگویید که این چه تسلیه است؟»

سید گفت که واقعاً شأن نزول سوره این است؟

نظام‌العلما گفت آری و اقامه شهود نمود. سید مهلتی خواست و نظام‌العلما از سر این سخن درگذشت و از در دیگری درآمده گفت: «ما در ایام شباب و جوانی به اقتضای سن مطایبه می‌کردیم و این عبارت علامه را می‌گفتیم. حال می‌خواهم شما معنی آن را بگویید که «اذا دخل الرجل علی الخنثی والخنثی علی الانثی و جب الغسل علی الخنثی دون الرجل و الانثی» و چرا باید چنین باشد؟

سید تأملی کرد و پرسید این عبارت از علامه است؟ حضار گفتند بلی. نظام‌العلما گفت از علامه نباشد. شما معنی آن را بیان نمایید. آخر باب علم هستید. سید جواب داد که چیزی به خاطر نمی‌رسد. نظام‌العلما گفت یکی از معجزات پیغمبر عربی قرآن است و اعجاز آن به فصاحت است و بلاغت. تعریف فصاحت چیست؟ و تعریف بلاغت چیست و نسبت ما بین اینها تباین است یا تساوی و عموم و خصوص من وجه است یا عموم و خصوص مطلق؟

سید فکر بسیار کرده جواب داد که در نظر نیست.

حضار متغیر شده نظام‌العلما پرسید: اگر ما بین دو و سه شک بکنید چه خواهید کرد؟ گفت بنا را بردو می‌گذارم.

ملا محمد ممقانی (۲۰) گفت: «تو شکیات نماز را نمی‌دانی و دعوی بابت

می‌نمایی؟»

سید گفت بنا را بر سه می گذارم. ملامحمد گفت صحیح است که وقتی دو نشد باید سه را گفت.

نظام‌العلما گفت سه هم غلط است. بلکه باید پرسیده شود که در نماز دو رکعتی بوده یا سه رکعتی و یا چهار رکعتی. آیا بعد از رکوع است، یا قبل از رکوع. قبل از اكمال سجده است یا بعد از اكمال سجده است.

پس از آن ملامحمد سؤال کرد که تو نوشته‌ای: «اول من آمن بی نورمحمد و علی» این عبارت از شماست یا نه؟
سید باب گفت که بلی از من است.

لامحمد گفت: «آن وقت تو متبوع و آنها تابع و تو افضل از آنها خواهی بود.»
ملا مرتضی از سید پرسید که خداوند عالم فرموده است «واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمس و للرسول» و شما در کلام خود ثلاثاً گفته‌اید.
سید باب جواب داد که ثلاث نصف خمس است چه تفاوت است.
علمای مجلس بخندیدند. ملامحمد پرسید که کسور تسعه چند است؟ سید حیران ماند.

نظام‌العلما به قاعده نظام طفره را جایزه شمرد از مثنوی بیتی خواند و اظهار مشرب ذوق کرده گفت:

چند از این الفاظ و اضمار و مجاز سوز خواهم سوز و با آن سوز ساز

من در بند لفظ نیستم. کرامتی موافق ادعای خود به من بنمای تا مرید شوم و به سبب ارادت من جمعی قدم در دایره ارادت شما خواهند گذاشت. زیرا که به علم معروفم و عالم هرگز تابع جاهل نخواهد شد.

سید گفت: «چه کرامت می خواهی؟»

نظام‌العلما جواب داد که اعلیحضرت سلطان اسلام محمدشاه مریض است. او را صحتی ده.

حضرت شاهزاده معظم، ولیعهد دولت ابد مدت، فرمود که چرا دور رفتی. اکنون تو حاضری. در وجودت تصرفی کند و تو را جوان سازد که همیشه در رکاب ما

سوار باشی. ما نیز بعد از ظهور این کرامت، این مسند را به او خواهیم داد (۲۱).
سید گفت در قوه ندارم.

حاجی جواب داد که پس بی جهت عزت نمی شود. در عوالم لفظ گنگی و در عوالم معنی لنگ. پس چه هنر داری؟ سید گفت: «اسم من محمد با «رب» وفق دارد.» نظام العلماء جواب داد که هر علی محمد و علی محمد علی با «رب» وفق دارند. آن وقت باید شما ادعای ربوبیت بکنید نه دعوی بابت.

سید باب گفت: «من آن کسم که هزار سال است انتظار ظهور مرا می کشید.»
حاجی ملامحمود گفت: «پس یقین شما مهدی صاحب الامر هستید؟» باب گفت که بلی. نظام العلماء گفت: «شخصی یا نوعی؟» گفت که شخصی. نظام العلماء گفت: «نام مبارک او محمد بن حسن است و اسم مادر او نرجس یا صیقل یا سوسن و نام تو علی محمد است و نام پدرت و مادرت چیز دیگر است. مسقط الرأس آن حضرت سامره است و مسقط الرأس تو شیراز است. سن مبارک او یک هزار سال است و عمر شما قریب به چهل (۲۲). کمال مخالفت در میان است و آنگهی من شما را نفرستاده ام.»

باب گفت که شما دعوی خدائی می کنید؟

نظام العلماء گفت: «چنان امامی را چنین خدائی می باید.»

سید باب گفت: «من به یک روز دو هزار بیت کتابت می کنم. که می تواند چنین کند؟!»

نظام العلماء گفت: «من در زمان توقف در عتبات عالیات کاتبی داشتم که به روزی دو هزار بیت کتابت می کرد و آخر الامر کور شد. البته شما هم این عمل را ترک نمایید و الا کور خواهید شد.»

چون این گونه ترهات از باب مشاهده شد، شاهنشاه عالم پناه فرمودند او را به چوب بستند (۲۳). بالجمله شاهنشاه جهان ثانیاً حکم به حبس او فرمودند. باز در قلعه چهریق محبوس داشتند. تا در ایام سعادت فرجام که بر تخت سلطنت جلوس فرمودند، فتنه باب در ایران بالا گرفت. مریدان و پیروان او قصد خروج کردند و از

اطراف ممالک محروسه نزد وی به آذربایجان رفتند. میرزاتقی خان امیرنظام که در آن عصر وزیر ایران بود، به عرض حضور مبارک رسانید تا میرزاعلی محمدباب زنده است، اصحاب او آسوده نخواهند بود. بهتر آن است که باب را به معرض هلاک درآورند و یکباره این فتنه را بنشانند. شاهنشاه جهان فرمود این خطا از حاجی میرزا آقاسی افتاد که حکم داد او را بی آنکه به دارالخلافت آورند (۲۴) بدون تحقیق به چهریق فرستاده محبوس بداشت. مردم عامه گمان کردند که او را علمی و کرامتی بوده. اگر میرزاعلی محمدباب را رها ساخته بود تا به دارالخلافت آمده با مردم محاورت و مجالست نماید، بر همه کس مکشوف می گشت که او را هیچ کرامتی نیست.

میرزاتقی خان عرض کرد: «کلام الملوک ملوک الکلام. ولی اکنون جز اینکه شر او را رفع کنیم و این فتنه بزرگ را بخوابانیم، چاره دیگر نیست.»
بالجمله به صوابدید میرزاتقی خان، سلیمان خان افشار به جانب آذربایجان رفت تا باب را از قلعه چهریق آورده به معرض هلاک درآورد. بعد از ورود سلیمان خان، حشمت الدوله حمزه میرزا (۴۵) که در آن وقت حکومت آذربایجان داشت، به احضار باب اشاره نمود و ملا محمدعلی پسر آقا سیدعلی زنوزی (۲۶) و آقا سیدحسین یزدی (۲۷) را که متابعت باب می کردند و در همه جا با وی بودند نیز حاضر کردند. علمای آن بلد را نیز حاضر کردند که با باب سؤال و جواب کنند. علما در اول گفتند عقیدت باب فاسد است و قتلش واجب.

حشمت الدوله (۲۸) چون کراهت خاطر علما را دید، شبانگاه باب را حاضر مجلس ساخت و میرزا حسن خان وزیر نظام (۲۹) و حاجی میرزاعلی پسر حاجی میرزامسعود (۳۰) و سلیمان خان افشار را نیز طلب داشت. در آن مجلس حاجی میرزاعلی احادیث مشکله را از وی سؤال کرد. باب از جواب عاجز ماند.

حشمت الدوله گفت: «شنیده‌ام که تو خاطر خویش را مهبط وحی آسمانی دانی و قرآنی از خود آورده‌ای. اگر چنین است از بهر این چراغهای بلور نیز آیتی بخوان.»
باب پاره‌ای از آیت نور را با برخی از آیات ملک مختلط کرده بخواند. حشمت الدوله

گفت تا آن کلمات را نوشتند. باب را گفت اگر این آیت وحی آسمانی ست، از خاطر فراموش نشود. این آیت را اعادت کن. چون باب دیگر بار قرائت کرد دیگرگونه بود. از بیم آنکه اگر او را پنهانی مقتول سازند، دور نباشد که مردم نادان چنان پندارند که او زنده است و غیبتی اختیار کرده است و به این امید که دیگر بار ظاهر خواهد گشت و اظهار دعوت خواهد نمود، دست از فتنه باز ندارند گفتند که بهتر آن است که او را در میان شهر و بازار بگردانند تا تمام مردم او را ببینند بعد از آن به قتل آورند (۳۱).

بدین جهت میرزا علی محمد باب را با ملامحمد علی و سیدحسین برداشته به خانه حاجی میرزا باقر امام جمعه تبریز و ملامحمد ممقانی و آقا سیدعلی زنوزی بردند. باب با آنکه در خدمت آنها عقیدت خویش را پوشیده داشت به قتلش فتوا دادند (۳۲). در آن هنگام سیدحسین وحشت کرده توبه و انابت همی جست. با او گفتند خیو در روی باب بینداز و او را لعن کن تا از این بند رها شوی و او چنان کرده رها شد و دیگر باره در دارالخلافة با سلیمان خان پسر یحیی خان، چنانکه شرح حالش بعد از این در احوال ملاشیخ علی که یکی از خلفای باب است گفته خواهد شد، متحد شد و در فتنه بابیه مقتول گشت. لکن ملامحمد علی هیچ از عقیده خود بازگشت ننمود و گفت اول مرا بکشید و بعد قصد باب کنید. آنها را از میان بازار عبور داده به میان میدان تبریز آوردند. روز دوشنبه ۲۷ شهر شعبان (سنه ۱۲۶۶) جماعتی از سربازان فوج بهادران را که از نصاری بودند، حکم دادند تا او را با ملامحمد علی هدف گلوله سازند. سربازان چون بسیار فتنه اصحاب باب را در بلدان و امصار شنیده بودند، با آنکه نصاری بودند، از قتل او کراهتی داشتند و تفنگهای خود را طوری انداختند که او را آسیبی نرسد. در این اثنا ملامحمد علی جراحی یافته و روی خود را به باب کرده گفت: «از من راضی شدی؟» «رها شد» و بعد از این مقتول شد.

در این واقعه از قضا گلوله به ریسمانی آمد که بدان دست باب را بسته بودند. ریسمان گیسخته شد و باب رها شده راه فرار در پیش گرفت و خود را به حجره یکی

از سربازان انداخت و این گریختن او از باطن شریعت بود. زیرا که چون گلوله به ریسمان آمد و او را گشت اگر سینه خود را گشاده می داشت و فریاد برمی آورد که ای گروه سربازان و مردمان آیا کرامت مرا ندیدید که از هزار گلوله یکی بر من نیامد بلکه مرا از خدای خواست تا حق را از باطل معلوم کند و این شک و ریب از میان مردم رفع شود.

بالجمله چون سربازان گریختن او را دیدند، دانستند که او را قدر و منزلتی نباشد. پس فوج بهادران با دل قوی و خاطر آسوده بدان حجره رفته و او را گرفته بستند و هدف گلوله اش ساختند. جسد او را چند روز در میان شهر به هر طرف می کشیدند، آنگاه در بیرون دروازه انداختند و طعمه سیاع شد (۳۳).

ملاحسین بشرویه

بعد از خروج میرزاعلی محمد باب، بعضی به ادعای نیابت و برخی بعد از نیابت ترقی و تجاوز به اصالت کرده در اطراف و اکناف ممالک محروسه بنای شرارت و طغیان را گذاشتند. اسامی پاره‌ای از آنها در این کتاب ثبت و ضبط خواهد شد که از آن جمله ملاحسین بشرویه است. (۳۴)

ملاحسین از اهل بشرویه است. در اول عمر به کسب علوم رسمیه مانند صرف و نحو و فقه و اصول اوقاف مصروف داشت. ولی چندان ترقی نکرد. لاجرم به خیالات باطل افتاد. شنید که میرزاعلی محمد باب از ابوشهر به شیراز آمده و قانون جدید و شریعتی تازه نهاده. بلا تأمل از خراسان به شیراز رفت. باب را ملاقات نمود و آیین او را قبول کرد. اگرچه حسین خان نظام‌الدوله امر نموده بود که باب در خانه خود نشسته در به‌روی آشنا و بیگانه بیندد، با وجود این آسوده نبود و از قبل خود به هر شهر و دیار داعیان چند، روانه می‌ساخت و مردمان را به کیش خویش دعوت می‌نمود و طلب بیعت می‌کرد. ملاحسین را به طرف عراق و خراسان روانه ساخت تا به هر شهر و ده برآید و مردم را به سوی او دعوت نماید و زیارت‌نامه‌ای که از برای زیارت امیرالمؤمنین (ع)، خود تلفیق کرده بود، بدو سپرد. همچنین تفسیر سوره یوسف (ع)، که خود شرح کرده بود، نیز به‌وی داد تا به مردم بخواند و فصاحت باب را در آن کلمات بر کمالات او حجتی سازد. (۳۵)

ملاحسین از شیراز به اصفهان رفته ملا محمد تقی هراتی (۳۶) را که یکی از فقها

بود، فریفته او را یکی از پیروان باب ساخت. چنانکه در منبر و محراب بی پرده از جلالت قدر باب سخن می گفت و او را به نیابت خاصه امام ثانی عشر صلوات الله الملك الاکبر ستایش می نمود.

در سال ۱۲۶۷، که در رکاب اعلیحضرت شاهنشاهی در صدارت میرزاتقی خان امیرنظام به دارالسلطنه اصفهان وارد شدم، ملا محمد تقی هراتی را که در آن وقت نائب و نادم از عمل خویش بود، ملاقات کردم. میرزا عبدالرحیم هراتی که احوالش در ذیل احوال ملا شیخ علی مذکور خواهد شد، برادر وی بود. از علوم ظاهری و فقه و اصول و معانی و بیان و عربیت بهره کافی داشت و در ریاضی نیز بی ربط نبود. سبب آن حرکت را سؤال کردم، جوابی شافی نداشت جز اینکه گفت خبط و خطا که لازمه بشریت است، مرا بدین حرکت واداشت. اکنون که تاریخ هجری ۱۲۹۵ است، ظاهراً وی در عتبات عالیات در قید حیات باشد. (۳۷)

بالجمله بعد از آن، ملا حسین از اصفهان به کاشان آمد. حاجی آقا جانی (۳۸) را که یکی از تجار کاشان بود، فریفته از آنجا به دارالخلافة آمد و روزی چند در تهران متوقف گشت. چند نفر از عامه ساده لوح را با خود یار کرد و کتابی از جانب باب به شاهنشاه مبرور محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی آورده بود، بدین شرح که اگر حبل بیعت مرا برگردن نهید و متابعت مرا واجب شمارید، سلطنت شما را بزرگ خواهم کرد و دول خارجه را در تحت فرمان شما خواهم آورد. ملا حسین کتاب باب را ظاهر و دعوی او را اظهار کرد. کارگزاران دولت را تهدید کردند. چون کار بر مراد نیافت، روانه خراسان شده نامه ای به حاج محمد علی بارفروشی که یکی از داعیان باب بود نوشت و مکتوبی به قزوین از بهره قره العین دختر حاجی ملا صالح برغانی (۳۹) که یکی از فحول علما بود، فرستاد و هر دو را به خراسان خواست تا از آنجا دعوت خویش آشکار کنند و بعد از ورود به شهر مشهد مقدس در بالا خیابان منزل ساخت و به اغوای مردم پرداخت. ملا عبدالخالق یزدی که یکی از تلامذه شیخ احمد احسائی و در توحیدخانه صحن مقدس صاحب محراب و منبر بود، نیز از متابعان وی شده و در بالای منبر سخنی چند که مخالف شرع بود گفته. ملا علی اصغر

مجتهد نیشابوری نیز به مکاتیب و ملاقات ملاحسین فریفته گشت و در مسجد نیشابور به گفتار ناسزا پرداخت. این خبر نیز در مشهد مقدس مشهور گشت. (۴۰) علمای مشهد صورت حال را به عرض حشمت الدوله حمزه میرزا که در چمن رادکان بود، رسانیدند. چون این خبر بشنید حکم داد ملاحسین را از شهر مشهد به اردو بیاورند و هرکس از مردم مشهد که متابعت او کرده چنانکه از او تبری نجوید و باب را لعن نفرستد، به سیاست رسانند.

لاجرم ملاعلی اصغر را از نیشابور آوردند و او بی تأمل به مسجد آمده بر منبر رفت، به میرزا علی محمد باب و اصحاب او لعنت کرده آسوده گشت و همچنان چند نفر دیگر در این باب با او موافقت کردند. اما ملا عبدالخالق گفت من از این راه برنگردم مگر آنکه علمای بلد با من مناظره نمایند. مردم چون این کلمات بشنیدند، او را از نماز جماعت منع نمودند و حکم شد از خانه خود بیرون نیاید.

ملاحسین را نزد حشمت الدوله برده به قراول انداختند و همچنان بود تا آنکه مردم مشهد به جهت فتنه سالاری شورش نمودند. ملاحسین رها شده به مشهد رفت، در بابا قدرت که به یک سمت مشهد است منزل کرده مردم آن بلده او را از ورود شهر منع کردند؛ ناچار به جانب نیشابور رفته و جمعی از عوام را با خود یار نموده راه سبزوار گرفت. در سبزوار میرزاتقی جوینی که یکی از معاریف بود، به او ملحق شد و چند نفر دیگر را در آنجا فریفته پس به میامی و بیارجمند رفت. آقا سید محمد که در بیارجمند امام جماعت بود او و اصحابش را از بهر ضیافت دعوت کرد. چون به مجلس درآمدند، غلیان و قهوه آوردند. ملاحسین تعرض نموده حکم به حرمت غلیان و قهوه کرد و بدعت باب در شریعت و دعوت ملاحسین در طریقت او مکشوف گشت. آقا سید محمد و متغیر شد و گفت: «من شما را نجس می دانم و پرهیز از مجالست شما را واجب می شمارم.» و ایشان را از خانه خود بیرون کرد. ملاحسین از آنجا به قریه خان خودی بیارجمند رفت. ملاحسین و ملاعلی به وی ملحق شدند و طریق او را بحق دانستند. پس از آنجا به میامی سفر کرد. سی و شش نفر از مردم میامی را با خود متفق ساخته دعوت نمود. مردم میامی به مبارزات

درآمدند. ملاحسین با معدودی به مدافعت برخاست و چند نفر از اصحاب او مقتول گشتند. ناچار راه شاهرود گرفت. بعد از ورود در آن بلده به خانه ملامحمد کاظم مجتهد منزل گرفته او را به کیش خویش دعوت کرد. ملاکاظم از شنیدن کلمات او که با شریعت منافات کلی داشت، برآشفته و عصایی که در دست داشت، بر سر او زده او را با اصحابش از شهر خارج کردند.

در آن وقت خبر وفات شاهنشاه مبرور محمدشاه طاب ثراه منتشر گشت و از این خبر ملاحسین قوتی دیگر گرفت. از شاهرود سفر بسطام نموده علمای بسطام چون از رسیدن او آگاه شدند، او را از آمدن به شهر منع کردند. چون ملاحسین از ورود به شهر بسطام مأیوس شد، در دو فرسنگی آن به قریه حسین آباد درآمده و ملاعلی حسین آبادی را فریفته با خود یار نمود و عزم مازندران کرد.

حاجی محمدعلی که قبل از ملاحسین با قره العین از خراسان بیرون آمده بود، یکدیگر را ملاقات کرده چند مرتبه مجلس را از بیگانه پرداخته، در رواج دین میرزا علی محمد باب مشورتها کردند و عاقبت پرده از روی کار برداشته، قره العین مشیری نصب کرده، بر منبر رفته و نقاب از صورت برداشته گفت:

«ای اصحاب ما! این روزگار از ایام فترت شمرده می شود. امروز تکالیف شرعیه یکباره ساقط است و این صوم و صلوة و ثنا و صلوات کاری بیهوده است. آنگاه که میرزا علی باب اقالیم سبعه را فروگیرد و این ادیان مختلفه را یکی کند، تازه شریعتی خواهد آورد و قرآن خویش را در میان امت ودیعتی خواهد نهاد و هر تکلیف که از نو بیاورد بر خلق روی زمین واجب خواهد گشت. پس امروز زحمت بیهوده بر خویش روا مدارید و زنان خویش را در مضاجعت طریق مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریک و سهمیم باشید که در آن امور شما را عقابی و عذابی نخواهد بود.»

چون این سخن به انجام رسید، جماعتی که در شریعت محمدیه و طریقت اثنا عشریه عقیدتی و ثباتی داشتند، از ارادت باب احتراز کردند و جماعتی که بی دین و بدکیش بودند ولی و ثروتی و عیالی و عدتی نداشتند، از این سخنان

برگشتند.

بعد از آن حاجی محمدعلی به اتفاق قره‌العین راه مازندران پیش گرفت. چون به اراضی هزار جریب رسید، اندک دل در قره‌العین بست و عاقبت کار آنها بدانجا پیوست که این هردو در یک محمل نشستند و آن ساریانی که مهار اشتر را داشت شعری چند انشاد می‌کرد بدین شرح که «اجتماع شمسین و قران قمرین است» و این اشعار را به آهنگ حدی تغنی می‌کرد و طی مسافت می‌نمود. در یکی از قرای هزار جریب به اتفاق قره‌العین حمام رفت و با او هم‌خوابه شد. چون مردم هزار جریب از عقیدت و کیش ایشان آگهی یافتند، بر آنها تاختند و اموال و ائقال ایشان را به‌نهب و غارت بردند (۴۱). بعد از آن واقعه میان حاجی محمدعلی و قره‌العین طرح جدایی افتاد. حاجی محمدعلی راه بارفروش گرفت و قره‌العین همی در اراضی مازندران با جمعی از بابیها عبور می‌کرد و در غارت دین و دل و اغوای مردم چندان که توانست جد و جهد به کار برد (۴۲) اما حاجی محمدعلی بعد از ورود به بارفروش خبر حرکت ملاحسین را از خراسان به مازندران شنید و دوستان خود را از مقدم وی آگهی می‌داد.

پس از روزی چند، ملاحسین با اصحاب خود از راه رسیده در کنار میدان آن بلده منزل کردند و آغاز دعوت نمود. هنوز هفته‌ای نگذشته بود که سیصد نفر از مردم بارفروش با او متفق و همراهی شدند. چون خبر آن جماعت در افواه ساری و جاری گشت، سعیدالعلما و علمای مازندران جمعی از تفنگچیان را به حفظ و حراست خویش گماشتند و صورت حال را به احتشام‌الدوله خانلر میرزا که در آن وقت حکومت مازندران داشت، گفتند. جماعت بابیه از بارفروش بیرون شده در سوادکوه منزل کردند. پس از چندی دیگر باره مراجعت به بارفروش نمودند. سیدالعلما عباسقلی خان لاریجانی شرحی از کیفیت و حالات آن جماعت بنوشت. چون آن کاغذ به وی رسید، محمدبیک یاور را با سیصد تن تفنگچی لاریجانی به دفع ایشان روان داشت. محمد بیک بعد از ورود بارفروش به منازعت آن جماعت برخاست. در سبزه میدان بارفروش جنگ کرده و دوازده نفر از اصحاب باب کشته شدند و جماعتی نیز از مردم لاریجان زخم برداشتند.

چون ملاحسین و حاجی محمد علی مقاتلت در میان شهر را خوش نداشتند، از میان جنگ رزم‌کنان به کاروانسرای سبزه میدان رفتند و به جهت خود سنگر بسته متحصن گشتند. عباسقلی خان چون صورت واقعه بدین منوال دید، خود جنگ آن جماعت را آماده شد و ملاحسین چون از ورود عباسقلی خان مستحضر گشت، دید که با عدد اندک از عهده مبارزت برنخواهد آمد، فکری کرده به عباسقلی خان پیغام داد که «ما به هر شهر و قریه که رفته ایم سخنی خلاف شریعت نگفته ایم و اینکه مردم را به سوی باب می خوانیم می خواهیم که ایشان را از عذاب الهی برهانیم. اکنون که مردم این شهر به جاده حق قدم نمی نهند و جان و مال ما را مباح می دانند، ایشان را در قید جهل و خذلان می گذاریم و به جای دیگر می رویم». عباسقلی خان گفت بهتر آن است که اگر حرفی دارید در خارج مازندران بگویید و جماعتی از تفنگچیان گماشت تا آن جماعت را تا علی آباد (۴۳) برده از آنجا مراجعت کنند. لاجرم ملاحسین و حاجی محمد علی و اصحاب ایشان از بارفروش بیرون شده تفنگچیان نیز تا علی آباد با ایشان رفتند. بعد از مراجعت تفنگچیان، خسرو بیک قادیکلای علی آبادی گروهی را با خود یار کرده به طمع از دنبال ملاحسین و اصحاب او رفت و سر راه بر ایشان گرفت. ملاحسین خواست تا او را بی منازعت برگرداند. خسرو بیک راضی نشد و طمع در اسب ملاحسین کرد. ملاحسین آماده جنگ شد و او مردی دلیر و شمشیرزن بود. گفته اند گاهی چنان شمشیر می زد که از فرق تا ناف می درید. بالجمله نائره قتال در میان ایشان افروخته گشت. ملاحسین ناگاه شمشیری حواله خسرو بیک نموده او را از پای درآورد و همراهان خسرو بیک را نیز به خاک هلاکت انداخت و بعد از آن فتح مراجعت نمود (۴۴) و از بیرون آمدن از مازندران پشیمان گشت و به شیخ طبرسی (۴۵) پناه جست و خواست در آن اراضی سنگری برپا کند. از قضا چنان اتفاق افتاد که در این هنگام بزرگان مازندران، بر حسب فرمان، عزم سفر [تهران] کردند تا جلوس شاهنشاه ایران را بر تخت کیان تهنیت گویند. ملاحسین سفر کردن ایشان را به درگاه شاهنشاه ایران غنیمت شمرده آسوده خاطر در قلعه طبرسی به ساختن قلعه پرداخته حصنی محکم بنا نهاد و برج آن را ده ذراع ارتفاع

داد و بر زبر آن برج بنیان دیگر از تنه درختهای بزرگ بر آورد و سوراخها گذاشتند و خندق عمیقی بر دور آن حفر کردند و خاکریزی در آنجا ساختند که با بروج قلعه برابری نمود و سه مرتبه در دیوار و بروج قلعه از بهر تفنگچی شیر حاجی (۴۶) بنا کردند و از قلعه برای عبور به خندق راه دادند و از اندرون قلعه نیز خاکریزی کردند. بالاخره دو هزار نفر از بابیه در قلعه حاضر و در همان خاکریز نشیمن داشتند و آماده جنگ بودند و در میان دیوار قلعه و خاکریز در هر چند قدم چاهی کنده بودند و در بن هر چاه نیزه‌ها و دیگر آلات قتاله از چوب و آهن نصب کردند و سر آن را با خاک و خاشاک پوشیدند که اگر وقتی لشکری بدان قلعه شود، به چاه افتد و هلاک گردد. آنگاه از دهات نزدیک، علوفه و آذوقه فراوان فراهم و به قلعه آوردند. (۴۷)

چون ملاحسین از این کارها فارغ شد، آغاز دعوت نمود و مردمان ساده دل را نوید داد که سال دیگر میرزا علی محمد باب هفت اقلیم را تحت تصرف خود خواهد آورد و دین حق آشکارا خواهد گشت و شریعتها یکی خواهد شد. بدین ترهات حیلت آمیز مردم بی حساب و نسب که مال دوست و جاه طلب بودند، از دور و نزدیک به قدر دو هزار نفر گرد او جمع شدند. آنگاه حاجی محمد علی را حضرت اعلی لقب نهادند. برای او سراپرده‌ای ساختند و او را در پس پرده نشیمن داد تا مردم او را کمتر ببینند و شوکت او روز به روز در خاطر بزرگتر آید. گویند روزی حاجی محمد علی به جهت گرمابه رفتن از پس پرده بیرون آمده براسب خویش نشست تا به قریه‌ای که قریب به قلعه بود، رود. جماعت بابیه صف کشیدند. با آنکه زمین همه گل بود، چون او را دیدند یکباره بر زمین افتاده در میان آن گل صورتها بر زمین مالیدند و تا ایشان را رخصت نداد، سر برنداشتند.

باری ملا محمد علی هریک از اصحاب خویش را به نامی و لقبی خواند: یکی را می گفت تو مظهر امام ثامن (ع) باشی و امام رضا نام داری و دیگری را سید سجاد لقب نهاد. بدین گونه نام انبیا و ائمه هدی و اصحاب رسول (ص) و اوصیاء را بر مردم فرومایه دنی الطبع نهاد و ایشان را نوید همی داد که هر که از ما در جنگ کشته شود، پس از چهل روز بیشتر یا کمتر زنده شود و در قیامت به بهشت رود. هم در این جهان

شما هر یک پادشاه مملکتی و حاکم ولایتی خواهید شد و بعضی از ایشان را سلطنت چین و ختا و حکومت روم و مملکت اروپا امیدوار می ساخت و می گفت: «زود باشد مازندران را فراگیریم و به جانب ری سفر کنیم و در دامان کوهی که در کنار شاهزاده عبدالعظیم است، دوازده هزار نفر از مردم دارالخلافة را به قتل آوریم» و این کلمات را از قول باب برایشان می خواند: «ینحدرون من جزیره الخضراء الی سفح جبل الزوراء و یقتلون نحوائنی عشر الفاً من الاتراک» و از جزیره خضراء تعبیر به مازندران می کرد و از جبل زوراء به کوهی که در کنار شاهزاده عبدالعظیم است حدث می نمود. بالجمله بدین سخنان مردم خود را در کار مقاتلت و مبارزت چنان قوی دل ساخت که بی ترس و بیم بر دم شمشیر و دهان شیر می رفتند. (۴۸)

چون خبر جماعت بابیه در شیخ طبرسی و دراز دستی ایشان در نهب و غارت اطراف مازندران گوشزد شاهنشاه ایران گشت، فرمان داد که بزرگان مازندران لشکر آماده کرده بر ایشان بتازند و جهان از وجود آن جماعت بپردازند. بزرگان مازندران که حاضر درگاه بودند، هر یک به خویشان خود نوشتند: حاجی مصطفی خان به برادر خود آقا عبدالله، عباسقلی خان لاریجانی به محمد سلطان یاور (۴۹) علی خان سواد کوهی به سواد کوه و هزار جریب آدم فرستادند و در تسخیر قلعه و تدمیر بابیه تحریض همی کردند و کارپردازان دولت نیز به میرزا آقای مستوفی مازندران و سعیدالعلماء و سایر بزرگان نوشتند. بعد از رسیدن این احکام، اول آقا عبدالله برادر حاجی مصطفی خان هزار جریبی دویست نفر از مردم هزار جریب را منتخب ساخته با تفنگچی سورتی به ساری آمد و در آنجا میرزا آقا نیز از افاغنه ساکن ساری و سوادکوه و ترک جمعیتی فراهم آورده به اتفاق تا علی آباد رفتند و از مردم علی آباد جماعتی نیز امداد ایشان کردند و آقا عبدالله آن لشکر را برداشته از آب رود تالار عبور نمود، به قریه لاد رفته و در خانه نظرخان گرایلی درآمد و روز دیگر با لشکر به کنار قلعه شیخ طبرسی وارد شد و به ساختن سنگر و حفر ماریچ پرداخت. چند نفر تفنگچی از مردم گودار در آنجا گذاشته خود به قریه افرا رفت.

چون نیمی از شب گذشت و سفیده صبح دمید، ملاحسین با جماعت بابیه

برسر طایفه گودار تاخته و در میان گیرودار صدای تفنگ به گوش آقا عبدالله رسید. کسان خود را برداشته روانه شد و همچنان از طایفه ترک و کُرد تفنگهای خویش را به جانب جماعت بابیه انداختند. ملاحسین که از قتل گودارها پرداخت، بی ترس و باک به جانب ایشان بتاخت. جوانی از افاغنه که از کسان آقا عبدالله و مردی دلیر بود سر راه به ملاحسین بگرفت. هردو به جنگ درآمدند و مدتی محاربه کردند، ناگاه پای اسب آن جوان به سوراخی فرو رفت و از اسب درافتاد و ملاحسین با جلادت شمشیری بروی زده او را بکشت.

از جانب دیگر جماعت بابیه بر آقا عبدالله بتاختند و مبارزتی سخت دست داده در آن نزاع سی نفر از تفنگچیان آقا عبدالله مقتول گشتند و باقی منهزم شدند. چون آقا عبدالله از یک پای لنگ بود، به سرعت طی مسافت نمی توانست کرد. ناچار خود را به درختستانی رسانید. ملاحسین بی ترس و بیم خود را به آقا عبدالله رسانیده او را با تیغ دو نیمه کرد. لشکر او راه فرار پیش گرفتند و اصحاب ملاحسین پیاده و سواره از دنبال ایشان برفتند تا به قریه افرا وارد شدند. اول بار تفنگچیان را طعمه شمشیر ساختند. پس به کار اهل قریه پرداختند و اناثاً و ذکوراً و صغاراً و کباراً تمامی را با شمشیر و خنجر پاره پاره کردند. پس از آن آتش بدان قریه زدند و اموال و اثقال ایشان را غارت کردند.

چون خبر این جلادت از جماعت بابیه در مازندران پراکنده شد و چنین ظلمی شدید و قتل شنیع از ایشان شهرت یافت، دلهای لشکریان ضعیف شد و هرکس هرجا اقامت داشت، در همانجا بماند.

چون خبر قتل آقا عبدالله و غارت افرا معرض شاهنشاه افتاد، شاهزاده مهدیقلی میرزا (۵۰) را به قلع آنها مأمور ساخت. به اتفاق جماعتی از بزرگان مازندران در سلخ شهر محرم ۱۲۶۵ بیرون رفتند و عباسقلی خان لاریجانی مأمور شد که از راه دماوند و لاریجان به طرف آمل کوچ نماید و از آنجا تهیه لشکر کرده به رکاب شاهزاده حاضر گردد. بعد از رسیدن شاهزاده در زیر آب سواد کوه، گروهی از تفنگچیان هزار جریبی و جماعتی کُرد و ترک بدو پیوستند و از آنجا کوچ نموده در قریه واسکس (۵۱)

علی آباد در خانه میرزا سعید فرود آمده روزی چند به اعداد کار و نظم کشور و لشکر پرداخت و جماعت بابیه را هیچ وقعی نمی نهاد و ایشان را لایق جنگ خویش نمی دانست. در این وقت برفی شدید آمد و هوا بسیار سرد شد. عساکر شاهزاده از بیم برودت هوا هر کس به بیغوله ای خزید و بی اندیشه دشمن بیارمیدند.

ملاحسین و حاجی محمد علی از حالت آن لشکر آگهی یافتند. چون نیمی از شب پانزدهم شهر صفر گذشت، ملاحسین با سیصد نفر از بابیه از جان گذشته به عزم شبیخون طریق واسکس پیش گرفتند و مانند برق خاطف به دستگیری مشکهای فراوان از آب رودخانه گذشتند. پس چند کس را از پیش روی خود روان کرد که به هر کس از لشکر شاهزاده برخورد بگویند ما کسان عباسقلی خان سردار لاریجانی می باشیم و عباسقلی خان از قفای ما می رسد. این سخن می گفتند و می رفتند و ملاحسین با اصحاب خود از قفای ایشان رهسپار بود تا آنکه به قریه واسکس و نزدیک سرای شاهزاده رسیدند. قراولان گفتند کیستید و از کجایید؟ گفتند ما مردم سردار لاریجانی و اینک سردار است که از قفای ما می رسد. بناگاه ملاحسین چند نفر از مردم خود را بر سر کوچها بگماشت تا اگر کسی از لشکریان به مدد شاهزاده آید، نگذارند. بعد اصحاب خود را گفت چون به سرای شاهزاده رسیم فریاد به نوحه و ناله بلند کنید که شاهزاده را کشتند. هر کس که مردم او اول این صدا بشنوند ناچار هراسناک شوند و راه فرار پیش گیرند. این بگفت و به در سرای شاهزاده آمد و گفت تا با تبر در سرای بشکستند و به درون خانه رفتند و با شمشیرهای کشیده با قراولان در آویختند و بسیاری از آنها را کشتند و آتش در آن سرای انداخته تمامت آن عمارت با بهار بندی که یک طرف آن بود و عمارت حسینه که در جنب آن بود، با جماعتی که در آن جاها مسکن داشتند، یکسره بسوختند و بعضی را هم کشتند و جسد ایشان را در آتش افکندند و جماعتی از تفنگچیان سوادکوهی که در سرای بیرونی شاهزاده جای داشتند، بعضی کشته شدند و برخی راه فرار پیش گرفتند. (۵۲)

سلطان حسین میرزای پسر خاقان مبرور و فتحعلی شاه و داود میرزای پسر

ظل السلطان (۵۳) هم در آنجا کشته شدند و جسد هردو سوخته گشت و میرزا عبدالباقی مستوفی نیز به قتل رسید.

اما ملاحسین و مردم او پس از این قتل و حرق، آهنگ سرای درونی و قتل مهدیقلی میرزا کردند. شاهزاده خودداری نمود و یک نفر از مردم بابیه را که از دیوار بالا رفته بود با گلوله تفنگ به زیر انداخت و یک نفر دیگر را که در سرای به درون رفت نیز هدف گلوله ساخت. لکن بر وی معلوم شد که با این جماعت جنگ نتواند کرد. دیگر راه فرار پیش گرفت. در آن تاریکی شب و شدت برف به جانب بیابان گریخت. جماعت بابیه هرچه در سرای او یافتند بردند و دیگر محلهای آن قریه را نیز تاخت آوردند و بانک ضجه و فریاد ایشان کوه و دشت را فرا گرفته بود. لشکر شاهزاده از هول و خوف، سروپای برهنه به جانب قتل جبال و مفاکهای صحاری پراکنده شدند؛ به قسمی که ایشان را در آن هوای سرد مجال پوشش لباس نبود. (۵۴)

در میان این همه لشکر، چند نفر از مردم اشرف دیوارها را سنگر کرده به محارست خود مشغول بودند. حاجی محمدعلی با چند نفر از بابیه آهنگ ایشان کرد. مردم اشرف تفنگها بگشادند و از قضا گلوله بردهان حاجی محمدعلی آمد و جراحی برداشت. ناچار روی از جنگ برتافت. مردم اشرف دیگر باره از قفای ایشان تفنگها باز کرده چند نفر از بابیه را به خاک افکندند تا آنکه روز روشن شد. هیچکس از سرکردگان و لشکریان را یارای آن نبود که از کوهها فرود آیند. جماعت بابیه با آن قلیل مردم، مال و مواشی اهل قریه و اموال و ائقال شاهزاده سپاه او را غارت نموده راه قلعه شیخ طبرسی پیش گرفتند.

از قضا ششصد نفر از لشکر شاهزاده در سر راه ایشان بودند. چون دانستند که این جماعت را هنگام مراجعت است بی آنکه منازعتی شود فرار کردند. ملاحسین و اصحاب او از مسافت راه آسوده شدند با کمال راحت در مقر خویش مستقر شدند. اما مهدیقلی میرزا، بعد از فرار، نیم فرسنگ در میان برف و گل پیاده همی طی مسافت کرده ناگاه یک نفر از اهل مازندران که براسبی سوار شده بود، به شاهزاده برخورد و او را بشناخت و براسب خود سوار کرده در گاوسرای رسانیده و خود

براسب سوار شده به هر کس می‌رسید از زندگی و حیات شاهزاده مژده می‌داد و مردم فوج فوج به گرد وی جمع می‌شدند. چون شاهزاده را دیگر قوه حرکت و پیکار نبود، از گاوسرا سوار شده آن شب در قادی کلای به سر برده روز دیگر به جانب ساری شتافت و از این غائله چنان خوف و هراسی در مردم مازندران پدید آمد که در آن زمستان زن و فرزندان خود را برداشتند و از شهرستانها به کوهستانها فرار کردند.

لیکن مهدی قلی میرزا دیگر باره به فراهم آوردن سپاه پرداخت و سران و سرکردگان را حاضر ساخت و به وعده و وعید بسی بیم و امید داد. و از جانب دیگر عباسقلی خان با لشکر خود از لاریجان تا قلعه شیخ طبرسی تاخته جماعت بابیه را به محاصره انداخت و صورت حال را به عرض شاهزاده رسانید که من این مردم را محصور کرده حاجتی به مدد و معین ندارم. اگر شما را میل به تماشای این جنگ باشد، تشریف بیاورید. شاهزاده چون این بشنید، از خوف اینکه مبادا عباسقلی خان غره شود و او را از جماعت بابیه آسیبی رسد، بفرمود تا محسن خان سورتی با لشکر خود و جمعی از افاغنه و محمدکریم خان اشرفی با تفنگچی اشرفی جانب او روان شدند و خلیل خان سوادکوهی و مردم قادی کلارا حکم داد تا به او پیوستند و ایشان چون جلادت بابیه را مشاهده کرده بودند، بعد از طی مسافت، عباسقلی خان را گفتند رزم این جماعت را سهل مگیر. بی آنکه سنگری ساخته شود جنگ نتوانیم کرد. عباسقلی خان گفت: «ما هرگز در برابر هیچ لشکر سنگر نخواهیم بست. سنگر اهل لاریجان تن‌های ایشان است.»

بالجمله در این وقت بابیه از بهر آنکه سردار و جماعت او را غافل و مغرور کنند، چنان می‌زیستند که پنداری در قلعه شیخ طبرسی هیچ کس نیست و گاهگاه از درِ ضراعت و فروتنی پیامی می‌فرستادند و طلب امان می‌کردند.

چون روزی چند بدین گونه گذشت، شب دهم ربیع الاول (۵۵) سه ساعت قبل از طلوع صبح، ملاحسین چهارصد نفر تفنگچی از شجاعان لشکر منتخب کرده از قلعه شیخ طبرسی بیرون آمده مانند دیو دیوانه و گرگ گرسنه از دروازه غربی قلعه تا

کنار لشکرگاه براند و خود با چند سوار به یک سوی لشکرگاه کمین کرد تا اگر کسی راه فرار گیرد او را به قتل آورند.

در این وقت لشکر در خواب بود که ناگاه بابیه درآمدند. نخستین با تیغهای آخته بر لشکر سواد کوهی و هزار جریبی تاخته در اول حمله، ایشان را منهزم ساختند و هزیمتیان را برداشتند به میان سپاه قادی کلا در بردند و هرفوج را از پیش رانده در لشکر سورتی و اشرفی داخل کردند و تمام این افواج را چون گوسفندان که از گرگان رمیده باشند به سنگر لاریجانی بردند و خانه‌ها که لشکریان از چوب ساخته بودند، آتش زدند. چون صبح شد، از نعره‌گیرودار بابیه چنان دل لشکریان ضعیف شد که دوست را از دشمن نمی‌شناختند و یکدیگر را هدف گلوله می‌ساختند. عباسقلی خان در خفیه گاهی تفنگ می‌انداخت. محمدسلطان یاور نیز در لشکرگاه مردم را به جنگ ترغیب می‌کرد. ناگاه جمعی از اصحاب ملاحسین به او رسیدند. گمان کرد که لشکر شاهزاده‌اند. فریاد کرد که این مردم بی‌دین را بکشید. هنوز سخن در دهان او بود که او را به تیغ پاره‌پاره کردند. در این گیرودار هشتاد نفر از بابیه نیز مقتول گشت.

بعد از این واقعه، ملاحسین که در سر راه کمین کرده بود، به میان لشکرگاه راند. میرزا کریم خان اشرفی و آقامحمد حسن خان لاریجانی، با چند نفر از تفنگچیان اشرف، در کنار لشکرگاه سنگری ساخته بودند که تا زنده باشند فرار نکنند و از آتشی که بابیه کرده بودند فضای حربگاه روشن بود که ملاحسین و اصحاب او دیده می‌شدند. میرزا کریم خان به آقامحمد حسن گفت: «سواری را که دستار سبز بر سر دارد، نگاه کن.» این بگفت و تفنگ خویش را بگشاد. گلوله برسینه ملاحسین آمده در دم آقامحمد حسن نیز تفنگ خود را رها کرد و آن گلوله بر شکم او آمد. با این دو جراحت صعب از اسب نیفتاد و اصحاب خود را امر به مراجعت داد. با اینکه تفنگچیان اشرفی از دنبال او گلوله انداخته جماعتی از اصحاب او را به خاک افکندند، ملاحسین هیچ اضطراب نکرده آهسته آهسته گفت: «باید به قلعه شیخ طبرسی رسید.» (۵۶)

لشکر شاهزاده تاب نیاورده هریک به طرفی گریخت. الا اینکه عباسقلی خان با پنجاه نفر، عبدالله خان با سه نفر و محسن خان با چند نفر در خارج لشکرگاه بودند. چون صبح طالع شد، میرزا کریم خان اشرفی بر سر دیواری برآمده اذان گفت تا اگر از لشکر کسی در آن حوالی باشد، فراهم شود. عباسقلی خان و چند نفر دیگر بعد از شنیدن اذان وارد لشکرگاه شدند و مقتولین را مدفون ساختند و سر هشتاد نفر از کشتگان بابیه را به بارفروش و دیگر بلدان مازندران فرستادند و عباسقلی خان صورت حال را به شاهزاده نوشت.

اما ملاحسین تا دروازه قلعه شیخ طبرسی چنان رفت که از اصحاب او کس ندانست او را جراحی رسیده. در میان دروازه از اسب افتاد و او را به نزدیک حاج محمد علی بردند. پس ملاحسین گفت: «ای مردم چنان ندانید که من مرده‌ام. تا چهار روز دیگر زنده خواهم شد و سر از قبر بیرون خواهم کرد. مبادا از این آیین بازگردید و دست از جنگ بازدارید و دامن حضرت اعلی را که حاج محمد علی باشد رها نکنید.» و مردم را از خود دور کرده به خاصان خود گفت: «نعش مرا در جایی دفن کنید که هیچکس از قلعگیان نداند.» این بگفت و درگذشت. پس جسد او را در زیر دیوار مرقد شیخ طبرسی، با جامه و شمشیر، به خاک سپردند و سی نفر دیگر از جراحات یافتگان بابیه هم در قلعه بمردند. ایشان را نیز مدفون ساختند. (۵۷) آنگاه از قلعه بیرون شده به لشکرگاه رفتند و دیدند که اصحاب ایشان را سر از بدن جدا کرده‌اند. آنها نیز هریک از لشکریان را که مدفون بودند از خاک برآوردند و سرهای ایشان را بر سر چوب‌ها بلند نمودند و به طرف دروازه غربی قلعه نصب کردند و تن‌های ایشان را در بیابان افکنده کشتگان خود را مدفون ساختند و مراجعت نمودند. (۵۸)

شاهزاده مهدیقلی میرزا قبل از آنکه از شبیخون بابیه و شکستن عباسقلی خان و لشکریان آگاه شود، با لشکری مستعد از شهر ساری، عازم قلعه شیخ طبرسی گردید. چون قدری طی مسافت کرد، مکتوب عباسقلی خان با چند نیزه سر از جماعت بابیه رسید. شاهزاده از مطالعه کتابت و نظاره آن سرها چنان دانست که فتح قلعه

شیخ طبرسی بسیار سهل است. در رفتن تعجیل نمود تا آنکه به پل قراسوی علی آباد رسید. در آنجا عبدالله خان افغان از راه رسید و میرزا عبدالله نوائی را از حقیقت حال آگاه ساخت و این هردو وقایع هائله را به شاهزاده گفتند. مهدیقلی میرزا از شنیدن وقایع حالت وی دگرگون شد. سران سپاه را حاضر و ایشان را از قضیه آگاه کرده بعد از آن خواست تعجیل در حرکت نماید. گفتند این لشکر از بابیه هراسان شده‌اند. اگر این دفعه لشکر ما را درهم شکنند بی زحمت مازندران را تحت تصرف آورند. باید لشکری در خور این جنگ آماده نمود.

پس شاهزاده چهار روز در کیاکلا اطراق و لشکری تازه فراهم کرد. روز پنجم از آنجا کوچ کرده با سپاه پیاده و سواره به کنار قلعه شیخ طبرسی آمد و بدنهای کشتگان خود را سوخته و بعضی را نیم خورده جانوران و سرهای ایشان را بر سر چوبها دید که از پیش روی قلعه مانند درختان پیدا بود. خوفی عظیم در دل او جای کرده روا ندانست که بی سنگری و حصنی در کنار آن قلعه توقف نماید. از آنجا به قلعه کاشت رفته دو ساعت از نصف شب گذشته عباسقلی خان را ملاقات کرد و سه روز در آنجا بوده به فراهم کردن سپاه می پرداخت. آنگاه حکم نمود تا سنگری محکم در کنار قلعه شیخ طبرسی ساخته و روز چهارم با لشکری مستعد به کنار قلعه آمده هرجانبی را به جماعتی سپرد و به حفر خندق و مارپیچ امر نمود. پس لشکریان به کار درآمدند و برجهای محکم برافراختند چنانکه از فراز آن بروج ساحت قلعه بابیه را هدف گلوله ساختند و ایشان را عبور از میان قلعه دشوار شد.

چون کار به اینجا رسید، حاجی محمدعلی حکم داد تا در شبهای تاریک خاکریزهای پس قلعه را چنان مرتفع کردند که دیگر میان قلعه مشهود نبود و اصحاب او آسوده در میان قلعه آرمیدند.

در این موقع شاهزاده از کارپردازان دولت دو عراده توپ و خمپاره و قورخانه لایق استدعا نموده به جهت او فرستادند و یک نفر از مردم هرات فشنگی تعبیه کرد که آن را آتش زده به جانب قلعه می انداخت و هفتصد ذراع مسافت را طی کرده به میان قلعه می افتاد و خانه‌هایی که بابیه از چوب و خس و خاشاک ساخته بودند،

آتش می زد. از جانب دیگر گلوله توپ و خمپاره در میان قلعه مانند تگرگ می بارید. حاج محمد علی چون این بدید، از قلعه شیخ طبرسی که نشیمن داشت، بیرون رفته در میان خاکریز قلعه منزل کرد و اصحاب او در میان نقبهائی که کنده بودند رفته هیچکس را از توپ و خمپاره آسیبی نبود.

در این وقت جعفرقلی خان بالارستاقی هزار جریبی جانب غربی شیخ طبرسی را که نزدیک قلعه بود، در عرض سه روز برجی عظیم بنا کرد. روز چهارم کسان او خواستند قدری بیاسایند. شاهزاده از آن عجله که داشت فرمان داد تا راه سنگر پیش گیرند و کار سنگر را به اتمام رسانند. سربازان از خستگی هریک به گوشه ای می گریختند. جعفرقلی خان و میرزا عبدالله با سی و پنج نفر سرباز روانه سنگر شدند و هریک در بروج خود جای گرفتند و سربازان ایشان نیز بعد از ورود به برج هریک از خستگی که داشتند خوابیده، بابیه از دور و نزدیک نگران بودند. چون قلت عدد و غفلت ایشان را دانست، دویست مرد کار آزموده از راه خندق بیرون شده ناگاه صیحه زنان یورش بردند. میرزا عبدالله دو نفر از بابیه را با تفنگ به خاک انداخت و دو نفر را نیز لشکر او بکشتند. باز بابیه خوف نکرده با شمشیرهای کشیده برج جعفرقلی خان حمله بردند و چند زخم بروی زده، او خود را به میان خندق برج انداخت.

بابیه به طهماسبقلی خان برادرزاده اش حمله برده یک نیمه سر او را با تیغ جدا کردند. در این گیرودار، اصحاب حاجی محمد علی از فراز قلعه گلوله فراوان انداختند تا مبادا از لشکرگاه کسی به مدد ایشان آید. بعد از قتل طهماسبقلی خان و جراحت جعفرقلی خان، بابیه به قلعه خویش رفتند و وقت عبور، جعفرقلی خان را در میان خندق یافته او را زخم تیری بر پهلو زده بگذشتند.

در این اثنا، میرزا عبدالله و کسان او چند نفر از بابیه را به زخم گلوله مقتول ساختند و همراهان نعش آنها را گرفتند و برفتند. بعد از گذشتن بابیه، میرزا عبدالله، جعفرقلی خان را از خندق بر آورده به لشکرگاه برد و او را به طرف ساری فرستاد تا در آنجا مداوا کند. مهدیقلی میرزا گفت: «چرا بی اجازت من او را روانه کردید؟» کس

فرستاد تا او را به لشکرگاه برگردانیدند. از این شدن و آمدن زحمتی بدو رسید که هم در آن شب درگذشت.

چون مدت محاصره قلعه شیخ طبرسی و جلادت جماعت بابیه چهارماه کشید، شاهنشاه به اهل مازندران خشم فرموده، سلیمان خان افشار را فرمان داد تا با لشکری خونخوار به جانب مازندران روان شد. بعد از ورود سلیمان خان به مازندران لشکر ترک را حکم داد تا اطراف قلعه را دایره وار گرفتند و از دو طرف به حفر زمین و نقب قلعه مستعد گشتند و با یکدیگر قرار گذاشتند که نقب‌ها را از خندق و خاکریز بگذرانند، به یک دفعه آتش زنند و تمامت لشکر به یکبار یورش برند. بالجمله از طرف غربی یک نقب را به زیر برج و خاکریز رسانیده و از جانب شرقی نیز نقب نموده بودند. اول نقب غربی را آتش زدند، چون پنجاه ذرع مسافت برج و خندق و خاکریز بود تا خاک پست شد و نقب دیگر را که از جانب شرقی بود آتش زدند، فوراً مرتفع ساختند. لشکر شیپور کشیده از چهار طرف یورش بردند. طایفه بابیه هرکس که از لشکر نزدیک می شد به ضرب گلوله و زخم تیغ از خود دفع می کردند.

میرزا کریم خان اشرفی با جمعی از مردم اشرف به جانب قلعه حمله برده علمدار لشکر را به ضرب گلوله به خاک افکندند. میرزا کریم خان خود علم را برداشته دلیرانه تا پای برج برفت. یک نفر از بابیه سر تفنگ را از مثقب برج بیرون آورد تا او را هدف گلوله سازد. میرزا کریم خان دست برده گلوله تفنگ را گرفت و از چنگ او در آورده به بالای برج در آمد و علم را بر سر برج نصب کرده فریاد برداشت که ای لشکر سرعت کنید. محمد صالح خان برادر جعفرقلی خان با چند نفر بالارستاقی خود را به بالای برج برسانید. مهدیقلی میرزا چون در این یورش بسیار کس از لشکر را به معرض هلاک دید، بفرمود تا طبل مراجعت زدند. میرزا کریم خان و محمد صالح خان نیز بازگردیدند.

در این موقع معلوم شد که آذوقه قلعیان تمام شده چند روز دیگر از شدت گرسنگی تباه خواهند گردید و یا پناه خواهند آورد. بدین جهت ترک یورش کردند و در سختی محاصره کوشش نمودند و از طرف بابیه چون هر خبر که

حاجی محمدعلی آورده بود به کذب و دروغ بود، بر اصحاب معلوم افتاد و از این عقیدت سستی گرفتند. اما هیچکس را یارای سخن گفتن نبود؛ چه اگر از کسی مخالفتی معلوم می شد به حکم حاجی محمدعلی او را می کشتند. لاجرم بابیه به جان آمدند و در نهان از پی چاره می کوشیدند. نخستین آقا رسول (۵۹) که یک نفر از بزرگان آن جماعت بود و از خود سی نفر مرد جنگی داشت، از شاهزاده امان طلبید. او را امان داده وی مطمئن خاطر گشته مردم خود را برداشته روانه لشکرگاه گشت. چون به لشکرگاه نزدیک شد، یک نفر از مردم لاریجانی بی اجازت شاهزاده او را هدف گلوله ساخته دیگر تفنگچیان به سوی او و مردم او تفنگها انداختند و جمعی را مقتول ساختند (۶۰). چند نفر که زنده ماندند به سوی قلعه مراجعت کردند. بابیه گفتند که شما مرتد شدید و به جانب دشمن شتافتید. اکنون قتل شما واجب افتاد. پس همگی را به قتل آوردند.

بعد از رضاخان پسر محمدخان میرآخور که به جماعت بابیه پیوسته بود، او نیز از شاهزاده امان گرفت و با دو نفر از مردم خود به لشکرگاه آمد. شاهزاده او را به هادی خان نوری سپرد که او را نگاهداری نماید. جمعی دیگر از بابیه، با لشکری که در سنگرها بودند، طریق موافقت جستند و اجازت حاصل کردند که از قلعه راه فرار پیش گرفته به مساکن خویش پیوندند.

در این ایام چنین اتفاق افتاد که شاهزاده و عباسقلی خان در یکی از بروج قلعه رفته بودند و جماعت بابیه به جانب آن برج پیوسته گلوله می انداختند. از قضا گلوله از شکاف تنه درختی بگذشت و برشانه عباسقلی خان آمد و مجروح ساخت. اما هیچ از جلادت او کاسته نشد.

پس از این واقعه، علف و آذوقه بابیه یکباره رو به تمامی آورد به طوری که علف را هرچه یافتند بخوردند و هرچه درخت در قلعه بود پوست و برگ آن را قوت خود کردند و از آلات و ادوات چرم هرچه داشتند، نیم جوش ساخته خوردند (۶۱) و هر قدر استخوان در قلعه بود سوزانیده و با آب مخلوط کرده خوردند و اسب ملاحسین را که با ضرب گلوله ای مرده بود و برای حشمت ملاحسین آن را به خاک

سپرده بودند، در آورده گوشت گنبدیده او را با استخوان به قسمت بردند. با این همه دست از جنگ برنداشتند.

لشکریان در طرف غربی قلعه شیخ طبرسی از بهر خود قلعه‌ای بنا نهادند که خندق آن ده ذرع عمق و ده ذرع عرض داشت و جسری از چوب بر خندق بسته بودند. ناگاه سه نفر از بابیه صیحه زنان بر آن قلعه برآمده حمله بردند. میرزا عبدالله از خوف، آن جسر چوبی را به میان خندق افکند. بابیه راه عبور نیافتند و مراجعت کردند. اما آن سه نفر که میان قلعه بودند، شمشیر کشیده به جنگ درآمدند و چند نفر از تفنگچیان را جراحت رسانیده و یک نفر از ایشان به فراز قلعه برآمده فریاد برداشت که برج را گرفتم. بشتابید و به قلعه درآید و بابیه از بیرون قلعه ولوله افکندند و یک نفر از تفنگچیان اشرفی را هدف گلوله ساختند و از آن جماعت نیز چند نفر به زخم گلوله جان دادند. اما آن یک نفر که بر فراز برج بود هر که عزم او می کرد با شمشیر دو نیمه می ساخت. در پایان امر، یک نفر از طالش دست یافته از پایش درآورد و دو نفر دیگر را که در میان قلعه بودند نیز به قتل آوردند.

پس از این واقعه، دیگر در قلعه شیخ طبرسی برگ درخت و علف زمین و استخوان و چرم تمام شد و راه فرار مسدود گشت. ناچار جماعت بابیه زنده طلبیدند. مهدیقلی میرزا گفت: «هرگاه توبه و انابه کنید و به مذهب جماعت اثنی عشریه درآید، از مال و جان در امان خواهید بود.»

عهدنامه نوشتند (۶۲) با اسبی برای حاج محمدعلی فرستاد و امر کرد منزلی جهت آنان مهیا کردند. حاج محمدعلی با دو بیست و چهارده نفر از جماعت بابیه که باقی مانده بودند، به اردوی شاهزاده روانه شدند و در خیمه‌هایی که برای ایشان مهیا کرده بودند، آن شب را به صبح آوردند.

روز دیگر شاهزاده حاج محمدعلی و چند نفر از بزرگان ایشان را احضار داشتند. بعد از درآمدن ایشان به مجلس و نشستن، سخن از مذهب به میان آمد. با آنکه بعضی از عقاید خود را پنهان می داشتند، باز مزخرفات چندی می گفتند. اگرچه شاهزاده حکم به قتل ایشان نداد، ولی از بس لشکر رنج دیده و از ایشان بسیار کشته

گشته بود و احتمال هم داشت که هریک به شهری رفته مردم را اغوا کنند، دل برقتل بابیه نهادند و آهنگ خیمه‌های ایشان کردند. چون شاهزاده دید که نمی‌تواند لشکر را ممانعت از قتل بابیه نماید، آن جماعت را حاضر کرده یک یک را شکم درید، الاّ عددی قلیل که به میان جنگلها گریختند (۶۳). رضاخان پسر محمدخان امیرآخور و چند نفر دیگر که در منزل هادی خان نوری بودند، به دست تفنگچیان سورتی و لاریجانی با پسر ملا عبدالخالق همگی هلاک شدند. آنگاه شاهزاده حاج محمدعلی و چند نفر از سران را محبوس داشته به قلعه شیخ طبرسی درآوردند و از استحکام برجها و خاکریزها و چاهها و راهها که ساخته بودند، تعجب کرد و اموال منهبه که از مردم و خود شاهزاده برده و در قلعه بود، برداشته هرچه را مالکی بود پس داد و از آنجا به بارفروش آمد. (۶۴)

سعیدالعلما و دیگر اهالی برقتل حاجی محمدعلی (۶۵) و بزرگان بابیه فتوی دادند و گفتند بازگشت ایشان در شریعت مقبول نباشد و تمام را در سبزه میدان بارفروش مقتول ساختند (۶۶). در این فتنه از جماعت بابیه هزار و پانصد نفر به معرض تلف درآوردند.

ذکر فتنه جماعت بایه در زنجان

و طغیان ملا محمد علی زنجانی و خاتمت کار او

ملا محمد علی زنجانی (۶۷) از شاگردان شریف‌العلمای مازندرانی بوده، در خدمت او بعضی از مسایل فقه و اصول را اخذ کرده، خود را از فحول مجتهدین شمرده و از آنجا به زنجان رفته رحل اقامت انداخت. چون مردی معروف نبود، به گفتن ترهاتی چند خواست خود را معروف سازد و وقتی بدین حدیث مستمک شده که «شهر رمضان لاینقص ابداً» و در این باب کتابی برای پادشاه مغفور در سال ۱۲۵۹ نوشته او را «ریحانة الصدور» نام نهاد و بدین جهت بعضی از عوام به دور او گرد آمدند. اگرچه در شب سلخ رؤیت هلال می‌کرد، باز همه سال شهر رمضان را سی روز می‌شمرد و روز عید فطر را روزه می‌گرفت. چنانکه اکنون قریب به این طریقه، سیره شیخیه است و تحقیق آن از رساله سیاح و احقاق الحق و شرح آثار الباقیه که از تصانیف مصنف است، نیک واضح است. سجده کردن بر بلور صافی را جایز می‌دانست و منی را پاک می‌شمرد و از اینگونه فتاوی فراوان داشت که ذکر آن موجب تطویل است.

علمای آن بلد صورت عقاید او را به پادشاه مبرور شاه غازی انارالله برهانه مکشوف داشتند و دفع او را به قانون شرع واجب شمردند. او را به دارالخلافة احضار فرموده مقرر شد که دیگر به زنجان نرود. (۶۸)

از آن طرف میرزا علی محمد باب با ملامحمد علی ابواب مودت و موالات گشوده به یکدیگر مکاتیبی چند نگاشتند (۶۹) و چندی روزگار بدین وتیره گذرانیدند تا آنکه شاه مبرور به رحمت ایزدی پیوست و شاهنشاه جهان که دولتش تا ابد پاینده باد، بر تخت سلطنت جلوس میمنت مانوس فرمود. ملامحمد علی سفر زنجان را فرصت شمرده عبا و مندیل را به قبا و کلاه سرباز تبدیل نموده فراراً به زنجان رفت و از وضع و شریف مردم زنجان او را به یک منزل استقبال کرده به تشریفات ورود او قربانیا نمودند.

بالجمله چون او از طلاب و علما محسوب می شد، کارپردازان دولت دیگر از فرار او مؤاخذه نکردند و بعد از ورود به زنجان یکی از داعیان باب گشت و طریقه او را که منافی قوانین شریعت بود، رواج داد و مردم را به شراکت اموال و ازواج یکدیگر فتوی می داد و می گفت: «چون هنوز باب بر تمامی این جهان دست نیافته است، از ایام فترت حساب می شود و هیچ تکلیفی بر مردم نیست. خدای تعالی به هیچ گناهی کسی را عقوبت نفرماید و شعار خود را بر **الله اکبر** قرار داده و در عوض سلام، **الله اکبر** می گفت و بعضی از مردم زنجان سخنان او را قبول کرده به متابعت و مطاوعت او میان بستند. در زمانی قلیل، قریب پانزده هزار کس به گرد او جمع شدند.

چون این واقعه به عرض شاهنشاه منصور رسید، به صوابدید میرزاتقی خان امیرنظام، مجدالدوله امیراصلان خان را که به حکومت زنجان مأمور بود (۷۰) حکم داد تا ملامحمد علی را مغلولاً به دارالخلافة فرستد.

بعد از رسیدن این حکم، ملامحمد علی مطلع شده در حفظ و حراست خویش اهتمام نموده هر وقت می خواست به مسجد برود با جمعیتی تمام می رفت. روزی چنان اتفاق افتاد که یکی از پیروان ملامحمد علی با عمال دیوان منازعه کرد و مجدالدوله حکم به حبس او نمود. ملامحمد علی پیغام داد که این مرد از بستگان من است.

امیراصلان خان گفت: «حمایت اینگونه مردمان مفسد شریر جایز نباشد.»

ملا محمد علی خشمناک شده حکم داد تا محبوس را به عنف بیاورند. چون امیراصلان خان آگاه شد، آماده جنگ گردید. پس کسانی که با ملا محمد علی بودند سلاح جنگ پوشیدند و آنهایی را که از مذهب وی بری بودند، نهب و تاراج و از شهر اخراج نمودند. خانه و بازارها را غارت کردند و آتش زدند و بردور خود سنگری ساختند و ملا محمد علی کسان خود را به نوید حکومت مملکت و ایالت ولایتی امید می داد و همگی را شادکام داشته از طرفین آماده جنگ شدند.

روز جمعه پنجم شهر رجب چهل نفر از طرفین مجروح گشت (۷۱). اسدالله غلام گرجی مجدوالدوله در میدان رزم پنج زخم منکر برداشت و اسدالله خواهرزاده امیرداداش تاجر و پسر سید حسن شیخ الاسلام طارمی به ضرب گلوله مقتول گشت و از لشکر ملا محمد علی مردی که آقا فتحعلی شیخی نام داشت، دستگیر گشت و به فتوای آقا سید محمد و میرزا ابوالقاسم مجتهد، مجدالدوله آقا فتحعلی شیخی را مقتول ساخت.

روز دیگر ملا محمد علی، میرزارضای سردار و میرصالح سرهنگ خود را با لشکر مأمور به تسخیر قلعه علیمرادخان (۷۲) نمود و این قلعه در میان شهر زنجان مأمنی محکم بود. به قوت یورش آن قلعه را مفتوح ساخته سنگری سخت بستند. بعد از فتح قلعه مزبور، ملا محمد علی دل قوی کرد و میرصالح سرهنگ را فرمان داد که مجدالدوله امیراصلان را کشته یا دست بسته حاضر سازد. او را با جماعتی از ابطال رجال حکم یورش داد. میرصالح و همراهانش صبح یکشنبه بر سرخانه مجدالدوله حمله بردند. از آن طرف محمدتقی خان سرهنگ توپخانه و علی نقی خان پسر نصرالله خان و مهدی خان خمسه ای و بیوک خان پشت کوهی با جماعتی از فراشان مجدالدوله در مقام مدافعه برآمدند. جنگی سخت روی داد. ناگاه عبدالله بیک، میرصالح سرهنگ را به ضرب گلوله از پای درآورد و به جماعت بابیه وهنی روی داده بی نیل مرام مراجعت کردند. در این جنگ بیست نفر از کسان مجدالدوله مجروح گشته روزی چند از مقاتله دست کشیدند.

در بیستم شهر رجب، برحسب فرمان جهان مطاع، صدرالدوله نبیره حاجی

محمد حسینخان اصفهانی سرکرده سوار خمسه، از سلطانیه وارد زنجان شد. روز پنجم ماه شعبان، سید علی خان سرهنگ فیروزکوهی و شهبازخان مراغه‌ای با دویست نفر سوار مقدم و محمد علی خان شاهسون افشار با دویست سوار و کاظم خان برادر محمد باقرخان سرکرده افشار و محمودخان خوئی با پنجاه نفر توپچی و توپ و خمپاره به شهر درآمدند. در برابر سنگر میرزا فرج‌الله و قلعه محمد ولیخان* سنگر بسته آماده جنگ شدند. در بیستم شعبان، میرزا سلطان قورخانه‌چی و عبدالله سلطان به طرف سنگر مشهدی پیری نقب زدند. مجدالدوله و مظفرالدوله و میرزا ابراهیم خان و صدرالدوله و شهبازخان و محمد تقی خان و سید علی خان و دیگر سرکردگان و لشکریان به جانب آن لشکر حمله بردند. حسنعلی خان عم بیوک خان طارمی پشت کوهی به زخم گلوله نورعلی شکارچی مقتول و جماعتی مجروح گشتند و آن سنگر مفتوح شد. دگر باره روزی چند دست از جنگ برداشتند و از دو طرف به حفظ خویش مشغول شدند. چون این کار به طول انجامید، کارداران دولت مصطفی خان امیر تومان برادر سپهسالار اعظم را که در آن وقت سرتیپ فوج شانزدهم شقاقی بود، نیز مأمور نمودند. بعد از ورود مصطفی خان، جماعتی از لشکر عزم خود را جزم نمودند که سنگر میرزا فرج‌الله را به قوت یورش بگیرند و نقبی جانب سنگر او حفر کردند. شب پانزدهم رمضان یک ساعت قبل از طلوع صبح، مهدی خان با چریک ابهررود و عبدالله خان پسر سلیمان خان با چریک اریادی و فوج شانزدهم و سواره مقدم و سواره خمسه و چریک انگوران آماده یورش شدند و میرزا سلطان و عبدالله سلطان زیر سنگر میرزا فرج‌الله نقب کننده آتش زدند و بیست نفر از جماعت بابیه در زیر خاک هلاک شده چند نفر دستگیر گشتند.

از این طرف نظرعلی خان اریادی به زخم گلوله از پای درافتاد و پنجاه نفر از سربازان مجروح گشتند و شهبازخان به ضرب شمشیر شیرخان زخم برداشته، بعد از هشت روز درگذشت. بالاخره سنگر میرزا فرج‌الله مفتوح گشت و جماعت بابیه

به سنگرهای دیگر رفتند. از آن طرف، از دارالخلافت طهران [تهران]، میرزاتقی خان امیر نظام، محمد آقای حاجی یوسف خان سرهنگ فوج ناصریه و قاسم بیک تفنگدار خاصه را روانه زنجان نمود و حکم داد که هرگاه ملامحمد علی و کسانش را پس از چندی با قید و بند روانه دارالخلافت نساژند، مورد هزارگونه توبیخ خواهند بود.

روز بیست و پنجم رمضان، سپاه منصور با جماعتی از مردم زنجان به جنگ آمدند و از بامداد تا هنگام نماز دیگر هردو لشکر جنگ می نمودند. از جماعت بابیه نورعلی شکارچی و بخشعلی نجارباشی و خداداد و فتح الله بیک و فرج الله بیک که در شمار شجاعان و دلیران بودند، با گروهی از آن قبیله به قتل آمدند و از لشکریان نیز نزدیک پنجاه نفر کشته گشت.

بالاخره ملامحمد علی از کسان خود استنباط ضعفی نموده ناچار شد حکم داد تا بازار زنجان را آتش زدند. لشکریان چون حال را بدین گونه دیدند خاصه مردم زنجان از جنگ دست کشیده مشغول خاموش کردن آتش شدند و جماعت بابیه مراجعت کرده از نو به تهیه لشکر و سنگر پرداختند.

حال بدین گونه بود، تا روز هشتم شوال، محمدخان امیرتومان با سه هزار از سربازان شقاقی و فوج خاصه و شش عراده توپ و دو عراده خمپاره به اتفاق قاسم خان برادرزاده فضلعلی خان قره باغی امیرتومان و اصلاخان یاور خرقانی و علی اکبر سلطان خوئی برحسب فرمان شاهنشاه ایران وارد زنجان گشت و در همان روز ورود حکم داد تا سرباز ناصریه از جانب محله گلشن و فوج شانزدهم شقاقی از جانب دیگر یورش بردند. فوج ناصریه جلادتی بسزا کرد و جماعت بابیه را لغزشی سخت درکار افتاد.

ملامحمد علی حکم داد تا قدری از نقد و جنس در میان لشکر امیرتومان پراکنده کردند. فوج ناصریه مشغول به اخذ اموال گشتند و جماعت بابیه فرصت یافته حمله برده بیست نفر از سربازان را مقتول ساخته، لشکر را از سنگر خود دور کردند.

در این وقت ملامحمد علی و کسان او را چهل و هشت سنگر محکم بود و در هرسنگر گروهی وافر داشت (۷۳). خانه‌هایی که در عقب سنگرها بود، به حکم

ملا محمد علی به یکدیگر متصل کردند تا کسان او یکدیگر را بتوانند دید و اگر سنگری به دست دشمن مسخر می‌گشت، این هزیمت را زیانی نمی‌دانستند و شبها از میان سنگرها علمای اثنی عشریه را به نام دشنام می‌دادند.

محمد خان امیر تومان خواست به رفق و مدارا رفتار کند و فتنه را بنشانند تا خونها ریخته نگردد. روزی چند خاطر بر مصالحت گذاشت و با ملا محمد علی ابواب رسل و رسایل باز کرد و چندان که نصیحت گفت هیچ مفید نیفتاد.

در آن وقت، سردار کل عساکر منصوره عزیز خان که در آن وقت آجودان باشی و به سفارت ایران و تهنیت ورود ولیعهد دولت روسیه مأمور بود، با میرزا حسن خان وزیر نظام برادر میرزاتقی خان امیر نظام که از تبریز به طهران [تهران] می‌آمد، وارد زنجان شده، خواستند این مقاتله را به مصالحه انجام دهند. لاجرم چند نفر از کسان ملا محمد علی را که در لشکرگاه محبوس بودند رها ساختند و ملا محمد علی را به پیغامهای نرم بنواختند. فایده‌ای نبخشید. باز آتش حرب مشتعل شد و گروهی از لشکر به سنگر ملا برات و سنگر ملا ولی و به سرای ملا محمد علی مشرف بود، بایستاد و فوج ناصریه و فوج مخبران و فوج شانزدهم شقاقی آهنگ یورش نمودند. فوج مخبران سنگر ملا ولی را گرفتند. پنج نفر در زیر نقب هلاک شدند و پسر عبدالباقی زنجان گرفتار شد. سردار حکم داد تا او را نیز به قتل آوردند. فوج شانزدهم شقاقی در مدد فوج ناصریه کوتاهی نمودند. سردار متغیر شده ابوطالب خان را که در آن فوج حکمرانی داشت حاضر ساخت و او را تنبیه کامل نمود (۷۴) و همچنان چون از صدرالدوله و سید علی خان فیروزکوهی، (۷۵) و مصطفی خان قاجار سرتیپ فوج شانزدهم جلادتی به کار نرفت از آنها نیز رنجیده خاطر شده صدرالدوله را معزول ساخت و سرتیپی سوار خمسه را به فرخ خان پسر یحیی خان تبریزی تفویض نمود و فرخ خان روز چهارم ذی القعدة الحرام وارد زنجان شد.

در آن اثنا خبر فوت یحیی خان پدرش را به او دادند. بعد از تعزیت و سوگواری مردانه به جنگ ایستاد. در این وقت علی خان سردار سرهنگ فوج چهارم تبریز (۷۶)

و حسنعلی خان وزیر مختار دولت علیه ایران که اکنون ایلچی مخصوص و مقیم دارالملک پاریس است و در آن وقت سرتیپ فوج گروس و محمد مرادخان بیات با فوج زرند، از راه برسیدند و با این حمله کار محاصره را سخت کردند و از میان شهر راهی برای فرار محصورین باز داشتند تا اگر از کرده پشیمان شوند و راه فرار پیش گیرند، به آسودگی بتوانند بیرون شوند.

در این اثنا جنگی عظیم روی داد. کسان ملامحمدعلی از زن و مرد ساز نبرد کردند و به خدعه و فریب، مال فراوان در یکی از خانه‌های خود پنهان می‌کردند و بدان خانه سوراخها می‌نهادند و عمداً فرار می‌کردند تا سربازان به طمع مال بدان خانه‌ها می‌رفتند. ناگاه تفنگهای خود را از آن نقبها می‌گشادند و جمعی از سربازان را به خاک می‌افکندند.

تعجب اینکه دختری به سن شانزده سال در سنگر ملامحمدعلی بود که تفنگهای اصحاب ملامحمدعلی را در نهایت چستی و چابکی پر کرده بدیشان می‌داد (۷۷). بالجمله در این گرمی واقعه، حکمی از میرزاتقی خان امیرنظام به فرخ خان پسر یحیی خان رسید که مبنی بر رضامندی و نیکوخدمتی فرخ خان بود. فرخ خان از خواندن این مکتوب خوش وقت شده خواست تا خدمتی شایان نماید. در شب شانزدهم ذی‌الحجه الحرام از کسان ملامحمدعلی چند نفر به نزد فرخ خان آمده از در حیلت با او همداستان شدند و گفتند که از جانب دروازه قزوین راهی دانیم که تو را با چند نفر مرد سپاهی بی‌زحمت تا به خانه ملامحمدعلی برسانیم و او را با صد نفر کسانش دست بسته به تو می‌سپاریم. در صورتی که این سخن را مخفی داری والا این کار به مراد نشود.

فرخ خان فریب آنها را خورده با صد سوار به سنگر جماعت بابیه روانه شدند. جماعت بابیه که از این راه آگاه بودند، چند سنگر را خالی ساختند تا فرخ خان و کسان او را از روی اطمینان بیشتر ببرند که دیگر مجال فرار از بهر ایشان محال شود. ناگاه کسان ملامحمدعلی از چهار جانب درآمده آنها را هدف گلوله ساختند. فرخ خان را با دوازده نفر از سواران زنده دستگیر کردند. اسماعیل بزرگ و اسماعیل

کوچک که در اول بابی بودند و از طریقه او بازگشت نموده و به نزد مجدالدوله گریخته بودند، و در این هنگامه با فرخ خان بودند، آنها نیز گرفتار شدند. همگی را زنده نزد ملامحمدعلی بردند، سرهای سواران را بریده در قدم او افکندند. (۷۸)

ملامحمدعلی از در خشم به اسماعیل بزرگ و کوچک گفت: «هرکه از صحبت خدا روی بگرداند، خدا او را کیفر دهد.» آنگاه فرخ خان را دشنام داده گفت تا آتشی برافروختند و آهن پاره‌ای چند در میان تافته کرده بر او داغ نهادند و گوشت بدن او را با مقراض پارچه پارچه کردند. آنگاه سرفرخ خان و سراسماعیل بزرگ و کوچک را از تن جدا کرده به میان لشکرگاه انداخت و در آن جنگ باباخان یاور فوج خاصه و چند نفر دیگر از اعیان سپاه هلاک شدند. بعد از آن ملامحمدعلی حکم داد تا جسد ایشان را به آتش سوزانند.

چون خبر قتل فرخ خان و جلادت بابیه معروض درگاه افتاد، شاهنشاه ایران حکم فرمود بابابیک یاور توپخانه با هجده عرّاده توپ روانه زنجان شود. بعد از ورود بابابیک یاور به زنجان، تمام لشکر از چهار جانب خانه ملامحمدعلی را محاصره کردند.

اول فوج گروس به قوت یورش قلعه علی مرادخان* را و فوج چهارم خانه آقا عزیز را که نزدیک خانه ملامحمدعلی بود گرفتند و آنچه از مردم به غارت برده و در آنجا بود، به غنیمت بردند.

فوج خاصه از جانب دروازه همدان به کاروانسرای سنگ یورش بردند و در آن جنگ بیست نفر از دلیران اصحاب ملامحمدعلی زنده دستگیر شدند و ایشان را به حکم مجدالدوله در کنار برج ذوالفقارخان سربریدند. بعد از این فتح، لشکر ملامحمدعلی ضعیف شد. جمعی از اصحاب ملامحمدعلی از جانب دروازه قزوین راه فرار پیش گرفتند، تا به طارم گریختند و از آنجا تا به دیزج زنجان درآمدند. مردم دیزج متحد شده آنها را گرفته به زنجان آوردند. مجدالدوله، فتحعلی شکارچی

و نجفقلی آهنگر را به قتل آورده دیگران را امر به حبس نمود تا زمانی که بر ملامحمدعلی غلبه جستند، ایشان را نیز سربازان نیزه پیش کردند.

پس از این واقعه کار بر ملامحمدعلی تنگ شد، سلاح جنگ پوشیده به اتفاق کسان خود مبارزت می نمود.

در این واقعه، حاجی احمد شانه ساز و حاجی عبدالله خباز که به امید حکومت مصر و حجاز بودند، به زخم گلوله از پای درآمدند و در این اثنا تفنگی باز شد که گلوله آن بر بازوی ملامحمدعلی آمد. اصحاب او، وی را از خاک برگرفته و به خانه برده جراحی او را از کسان خود پوشیده داشتند و همچنان به کار مقاتلت و مبارزت استوار بودند. (۷۹)

پس از هفته ای گفت: «من بدین زخم هلاک می شوم. شما بعد از من پریشان خاطر مباشید و با دشمن جنگ کنید که پس از چهل روز زنده خواهم شد.»
لاجرم بعد از مردن، او را با جامه ای که دربر داشت به خاک سپردند و شمشیر او را در کنار او نهادند و چند نفر دیگر که مجروح بودند نیز بمردند.

بعضی که از جانب ملامحمدعلی هریک ملقب به لقبی بودند مکتوبی به مجدالدوله و امیرتومان نوشتند که اگر ما را امان دهید دست از جنگ کشیده به لشکرگاه شما آییم. مجدالدوله اگرچه آنها را مطمئن داشت، چون در شریعت، قتل آن جماعت واجب بود، فریب دادن ایشان و نقض پیمان را عیبی نشمرد و آن جماعت را اطمینان داده به لشکرگاه آورد. آنها گفتند ملامحمدعلی مرده و جسد او را در سرای او به خاک سپردند.

مجدالدوله و امیرتومان و سران سپاه آسوده خاطر به سرای او رفتند و جسد او را از خاک برآورده ریسمان به پایش بستند و دور کوچه و بازار گردانیدند (۸۰) و اموالی که از مردم به غارت آورده و در سرای او پنهان کرده بودند، غنیمت لشکرگشت.

پس از سه روز شیپور حاضر باش زده سرباز صف برکشید و صد نفر از جماعت بابیه را نیزه پیش ساختند و چند نفر دیگر را به دهن خمپاره بسته آتش زدند.

مجدوالدوله بعد از این واقعه چند نفر از خاصان و بازماندگان ملامحمدعلی را

به دست آورده به دارالخلافه آمد و آنها را به حکم شاهنشاه به قتل آورد.

در ایامی که در زنجان بودم و تألیف کتاب فلک السعادة را نیز در آنجا نمودم، شنیدم از یکی از اهل زنجان که می گفت: لشکر اسلام به قدری از لشکر بابیه در هراس بودند که شبی دو هزار نفر در یکی از سنگرهای که از نی و چوب مرتب شده، بودند. در این ضمن محض عبور گریه ای صدائی از آن نی ها برخاست. این دو هزار نفر همچو گمان کردند که لشکر بابیه است. تمام رو به فرار نهادند و سه روز این سنگر خالی بود. بعد از آنکه تحقیق نمودند که گریه است، مراجعت نمودند. و نیز شنیدم که در حیل جنگ و لشکرکشی ید طولایی داشته چنان که دیواری که مابین او و لشکر اسلام حایل بوده حکم می داد تا آن دیوار را به اصطکاک سنگ آسیا چنان نازک می نمودند که به واسطه حرکت جزئی خراب می شد و بعد یک دفعه او را خراب کرده لشکر را هدف گلوله می ساخت. و نیز شنیدم از میرزاتقی خان که می گفت: «اگر ملا محمد علی دست از این مذهب برمی داشت او را رئیس لشکر می نمودم. زیرا که در حیل جنگ و لشکرکشی عدیل و بدیل نداشت.»

و نیز می گفتند که از هاون و بعضی برنجها، توپها (۸۱) می ریختند که مانند توپهای ممالک اروپا کار می کرد و همچنین میرزا ابوالقاسم مجتهد زنجان می گفت که: اگر جماعت بابیه می خواستند جماعت علما را بکشند، کشته بودند. مانند اینکه شبی در خانه شخصی از رفقا که در محله آخر زنجان بود و بابیه از آنجا دور بودند، مهمان بودم. در نصف شب جهت تجدید وضو بیرون آمده شنیدم که صدای «الله اکبر» می آید و دانستم که اینها جماعت بابیه اند. ناگاه دو نفر دیدم در آمدند و با من گفتند دست از این کارها بردار. مأمور نیستیم والا اگر می خواستیم تو را بکشیم، می کشتیم. من بیم نموده از ترس با آنها مماشات نمودم. بعد از آن مادامی که بابیه در آن ملک بودند ترک رفتن به ضیافت کرده هیچ جا به مهمانی نمی رفتم.

سیدیحیی پسر آقا سید جعفر دارا بجردی

او نیز یکی از خلفای باب بوده و خود را ملقب به کشف نموده (۸۲) پدرش به سبک عرفا رفتار می کرد. در تفسیر آیات و تأویل احادیث با فقهای عصر، خالی از بینونت نبود و از کرامات دم می زد و می گفت در فلان سفر با خضر همسفر بودم و هفتاد بطن قرآن را کشف نمودم. چون حالت کهولت و شیخوخیت داشت و پا از جاده شریعت خارج نمی گذاشت، بدین کلمات، علمای عصر او را متعرض نمی شدند (۸۳). اما پسر او سیدیحیی که در کسب علوم و طلب مال و جاه همی خواستی تا به مقامات رفیعه ارتقا جوید، از خدمت پدر به دارالخلافه سفر کرد، و روزی چند با امنای دولت راه رفت و در پایان امر به جانب میرزا علی محمد باب شتافت و از داعیان شریعت او گشت. (۸۴)

دیگر باره به دارالخلافه آمده رونقی در کار نیافت و از دارالخلافه به جانب یزد رفت. بعد از ورود به یزد اظهار دعوت نموده کاری از پیش نبرده آهنگ فارس کرد. در فسای فارس مردم را به مذهب باب دعوت کرد. اهل آنجا تفصیل را به صاحب اختیار فارس گفتند که سیدیحیی بدین بلده آمده و از اغوای مردم دقیقه ای فرو نمی گذارد.

نصیرالملک میرزا فضل الله علی آبادی (۸۵) که در آن وقت وزارت فارس داشت شرحی به سیدیحیی نگاشت و او را به فارس خواست. سیدیحیی در جواب نوشت: «به من آنچه نسبت کرده اند کذب و بهتان است و نزد تو خواهم آمد.»

روزی چند بگذشت. دیگر باره از فسا به وی خبر آوردند که پانصد مرد از جان گذشته با سیدیحیی همداستان شده و عن قریب فتنه‌ای بزرگ برپا خواهد شد. نصیرالملک ثانیاً آدمی نزد وی فرستاد. وقتی که فرستاده وی رسید، سیدیحیی از فسا به نیریز می‌رفت و فرستاده نصیرالملک را وقتی ننهاد. مردم نیریز رسیدن سیدیحیی را به فال نیک گرفتند و از در عقیدت و ارادت به او گرویدند.

سیدیحیی با سیصد نفر از اصحاب خود، در قلعه خرابه‌ای که نزدیک نیریز بود، فرود آمدند و در آنجا به عمارت نمودن قلعه و استواری برج و بارو پرداخت و صورت حال را به نصیرالملک نوشت. باز ثالثاً نصیرالملک به سیدیحیی نوشت که دست از فتنه و فساد و ریزش خون عباد برداشته به شیراز بیا. او نیز در جواب نوشت که جماعتی دست به نافرمانی دولت گشاده‌اند. دور نیست که چون ایشان را به خود گذارم، فتنه برپا کنند و مرا آسیبی رسانند. چند نفری بفرست تا بتوانند تندرست مرا به شیراز رسانند.

بعد از آنکه فرستاده نصیرالملک را معاودت داد، در همان شب آماده جنگ شده حکم نمود که بر سر زین‌العابدین خان شبیخون آورند. اصحاب او فریادکنان و صیحه‌زنان با شمشیرهای کشیده به نیریز ریختند. علی عسکرخان، برادر بزرگ زین‌العابدین خان را با جماعتی از اعیان نیز به قتل آوردند. زین‌العابدین در آن گیرودار فرار کرد و اموال علی عسکرخان و زین‌العابدین خان را به غارت بردند (۸۶). مردم نیریز تمامی از وقوع آن سانحه دل به عقیدت و اردات سیدیحیی نهادند.

چون آن واقعه به عرض نصرت‌الدوله فیروز میرزا که در آن وقت صاحب اختیار فارس بود رسید، لشکری با توپ و قورخانه روانه نیریز نمود. سیدیحیی، در کنار قلعه خود با اصحاب با تیغهای کشیده، آماده جنگ شده گفت: «خاطر جمع باشید که از لشکر کاری ساخته نیست و دهان توپ و تفنگ به سوی ما گشاده نگردد، بلکه گلوله توپ و تفنگ به فرمان من باشد و به سرلشکر ایشان رود و تمامی را هلاک سازد. در این سخن بودند که از دور لشکر پدیدار شد. توپی به چادر سیدیحیی

انداختند. چادر بر سر سیدیحیی فرود آمد و از آن جا گذشته یک نفر را در کنار چادر هلاک ساخت. مکشوف افتاد که گلوله توپ به فرمان سیدیحیی نیست. سیدیحیی چون توپ را به فرمان خود نیافت به میان قلعه شتافت و به محارست خود پرداخت. مصطفی قلی خان سرتیپ قراغزلو خواست به رسل و رسائل این جنگ و جوش را بخواباند و کار به مصالحت انجامد، مفید نیفتاد.

سیدیحیی کلماتی چند بر کاغذ پاره‌ها نوشته از گردن اصحاب خویش بیاویخت و گفت که با این ادعیه، شماها را از بلاهای زمینی و آسمانی آفتی نباشد (۸۷). آنگاه سیصد نفر از آن جماعت را از بهر شبیخون آماده کرده صیحه‌زنان روی به لشکرگاه نهادند و از نیمه شب تا سپیده صبح جنگ کردند. لشکر مصطفی قلی خان حمله نمودند. یک صد و پنجاه نفر از کسان سیدیحیی مقتول گشت. کشتگان خود را برداشته به قلعه خود رفتند. معلوم شد که آن کاغذ پاره‌ها فایده‌تی ندارد و سپر گلوله و تفنگ نشود.

مردم چون کذب و حیلت سیدیحیی را معاینه دیدند، یک یک و دود و فرار کرده به خانه‌های خویش رفتند و چون سه روز از این واقعه گذشت، یک بار دیگر اصحاب سیدیحیی از بهر شبیخون تا کنار لشکرگاه یورش بردند، لشکر با گلوله توپ و تفنگ آنها را از پیش راندند و پشت به جنگ و روی به قلعه نهادند.

ثانیاً، نصرت‌الدوله، ولی خان سیلاخوری را با فوجی که تحت فرمان او بود، به مدد لشکر نیریز فرستاد. قبل از رسیدن ولی خان، چون سیدفتوری در عقاید اصحاب خود دیده بود و از این طرف هم مصطفی قلی خان به جهت مصالحت، ثانیاً ابواب رسل و رسائل مفتوح نمود، سیدیحیی قبول این معنی را نموده بود (۸۸). معدودی از اصحاب خود را که باقی مانده بودند متفرق ساخته، آسوده خاطر به منزل مصطفی قلی خان رفت. مصطفی قلی خان از وی احترام نموده گفت: «بهر آن است که امشب به خانه‌ای که در شهر نیریز داری رفته، آسوده شوی تا مردم چون این بینند یکباره دست از جنگ و جوش باز دارند. سیدیحیی قبول کرده با یک نفر از کسان مصطفی قلی خان جانب خانه خود رفت. در عرض راه پسرهای عسکرخان و

جمعی دیگر که در قلعه سیدیحیی محبوس بودند و رها شده بودند، بر سر او ریخته
او را پارچه پارچه کردند. پس از قتل وی، دو پسرش را با سی تن از اصحاب او
دستگیر کرده مغلولا به شیراز فرستادند. نصرت الدوله پسرهای او را به جهت
سیاست عفو نمود. اصحاب وی را به معرض هلاکت درآورده جهان را از وجود
ایشان پاک ساخت. (۸۹)

ملاشیخ علی ترشیزی

او نیز یکی از خلفای باب بود که خود را حضرت عظیم لقب کرده بود (۹۰). از شاگردان خاص حاجی سیدکاظم رشتی بود که قبل از قتل باب در دارالخلافة تهران در سال ۱۲۶۷ هجری خواست فتنه‌ای برپا کند، او را میسر نشد در اول. و آن تفصیل این است که همین ملاشیخ علی در سال ۱۲۶۸ در دارالخلافة [تهران] بنای فتنه را ساز کرد و پیروان خود را در خانه حاجی سلیمان خان (۹۱) پسر یحیی خان تبریزی که او نیز با ملاشیخ علی در این فتنه همداستان بود، جای داد و حاجی سلیمان خان اسلحه و آلات خروج به جهت این طایفه ضالۀ آماده کرد و جماعتی را مقرر داشتند که در زوایای خفایا اتفاق کرده، در لباس رعیتی به بهانه اظهار تظلم و ابراز عرایض، در معبر حضرت شاهنشاه عالم پناه درآمده خنجرهای بژان و حربه‌های سوزان در زیر قبا پنهان داشته به انتهاز فرصت بسر برند تا چون مجال یابند بر حضرت شاهنشاه خلدالله ملکه و دولته درآیند.

بالجمله کافر فاجر گمراه که خود را خلیفه و نایب خدا می دانست به قانونی که تبدیل اسامی و تغییر القاب مذهب سخیفه معمول است که نام خدا و رسول و ائمه هدی را بریکدیگر می نهند، هریک را نامی و لقبی نهاد و آنها را نوید حکومت بلاد و امصار داد و شبها در مجمعی خاص اجتماع کرده با نسوانی مخصوص به جماع می پرداختند و مدتی به جمع آوری اسلحه جنگ مشغول بودند که بعد از قصد حضرت شاهنشاه اسلام پناه خلدالله ملکه، قصد علما و اعظام و اعیان شهر نمایند

و به ملاحظه اینکه موکب همایون در نیاوران تشریف ملوکانه دارند و شهر خلوت است گفتند اول باید شهر را به تصرف درآورده ارک را تصرف نمود. چون شهر و ارک و خزینه و توپخانه به دست آید، کارها بر مراد شود. لهذا جماعتی در شهر متوقف گشته و گروهی به نیاوران شمیران که بیلاق حضرت و قصر سلطنت بود متفرق شدند و شب و روز در آن حوالی سیرهای متوالی داشتند. تا آنکه شنیدند که حضرت ظل الله را اراده شکار و سواری است و با خواص به طرف رودبار به شکار کبک تشریف فرما خواهند شد. دوازده نفر از آن طایفه بد سرشت، اسلحه های سوزنده و برنده خود را در زیر لباس کهنه نهفته، به حوالی قصر حضرت شاهنشاهی آمده و به طرف معبر متفرق شده منتظر فرصت گشتند، تا دو ساعت از طلوع آفتاب روز یکشنبه ۱۸ شوال ۱۲۶۸ هجری اعلیحضرت ظل اللهی، به عزم شکار و تفرج چون قرص خورشید، برخانه زین قرار گرفت.

ناگاه شش نفر از آن طاغیان مخدول نما که در کمین گاه نشسته بودند، فرصت غنیمت شمرده، در لباس رعایا و مظلومین، از هر طرف نزدیک آمده اظهار تظلم و دادخواهی نمودند.

شاهنشاه عدالت دستگاه عنان کشیدند که داد مظلوم و ملهوف دهند. ناگاه آن ظالمان مظلوم صورت و آدمیان شیطان سیرت گرد آمده، کاحاطة الدایرة بدورالمركز پیاده رخ به گرد سمند پیل پیکر پادشاهی آورده اظهار ستم رسیدگی نمودند. یکی از آن بدبختان دیو سیرتان دست در جیب و گریبان برده، به جای مکتوب و عریضه، تپانچه آتش فشانی درآورده، به جانب آن وجود مبارک انداخت. به فضل خدا و عون ائمه هدی، از رمیدن اسب خاصه، آن تیر خطا کرده ناپاکی دیگر از آن سوی از زیر عبا شمشیری کشیده پیش دویده حمله آورد. دیگران نیز تپانچه به جانب آن وجود مبارک رها کردند.

اعلیحضرت شاهنشاهی از کمال تغیر که در این کار حیران مانده بودند، نخواستند که دست مبارک به خون آن ناپاکان بیالاینند. جمعی از ملتزمین جلادت شعار در آن جسوران متهور درآویختند و خون آن خبیثان کافر را ریختند. مهدی نام

که از ملازمان مستوفی الممالک وزیر مالیه بود، در آن مهالک درآمده، از قمه یک نفر از آن ملعونان سرش زخم کاری یافت. بناگاه جمعی از ملتزمین رکاب را خون حمیت در دل طبیعت به جوش آمده در اندک وقتی آن مخاذیل را اسیری و قتل کردند. با وقوع این حادثه، عزیمت موکب همایونی را از این شکار فسخ نمودند. اعلیحضرت شاهنشاهی به عمارت خاصه نیاوران مراجعت کرده عامه ملازمان درگاه را به حضور مبارک احضار فرمودند. چاکران بارخدای بی مانند را به حفظ خداوند شکرها گفتند. بعد از آن به اخذ و قید این قوم پرمکر و کید اشارت رفت. عزیزخان سردار کل عساکر منصوره که در آن وقت آجودان باشی و حکمران دارالخلافة [تهران] بود، برحسب امر همایونی روی به شهر نهاده یکی از آن شش نفر را بردروازه دولت شقه کرده در آویختند و بدین جهت اطمینان در خاطر عموم خلایق حاصل شد که بروجود مبارک ضرر و آسیبی وارد نیامده.

دو روز بعد را، اعلیحضرت همایونی سلامی عام فرمودند و جمیع خواص درگاه بر سلامتی وجود مبارک که خاصه و اخص موجودات کاینات است تهنیتها گفتند و مبشر بشارت سلامتی ذات خجسته صفات مبارک به اطراف و اکناف عالم بریدها فرستاده و مزدها بردند و مزدگانیها گرفتند.

بعد از آن به مقربان درگاه اشارت رفت که باقی این مخاذیل را به تفحص به دست آورده از حقیقت این امر، استکشاف نمایند. یکی از آن شش نفر که گرفتار بود آنها را نشان داده معلوم شد که جماعتی از ایشان - چنانچه ذکر شد - در محله ای از محلات شهر دارالخلافة در خانه حاجی سلیمان خان مجتمع و متحد بودند و اسلحه و آلات حرب به جهت اهل شهر آماده کرده و ملازمان دیوانی به آن خانه ریختند و همه را گرفتند و گروهی را که در شمیرانات پراکنده بودند نیز به دست آوردند. آجودان باشی (۹۲) و محمودخان کلانتر (۹۳) و کدخدایان شهر و داروغه و نایبان به تجسس این طایفه پرداختند، هر قدر که به دست آوردند، به حضور میرزا آقاخان صدراعظم بردند و تحقیقات مفصله از آنها شد.

حاجی علی خان اعتمادالسلطنه که در آن وقت حاجب الدوله بود، ملاشیخ

علی ترشیزی را که سابقاً ذکری از او شد، در قریه اوین که از محال شمیرانات است، به دست آورد. سی و هشت تن از آنان گرفتار شدند و برحسب امر اعلی و فتوای علمای اعلام کثرالله امثالهم حکم به قتل ملا شیخ علی و سایر متابعان از قرار تفصیل صادر گردید.

هر تنی را در شهر و خارج به امیری از امرا و طبقه‌ای از طبقات چاکران دربار دادند که بالاجماع همه را مقتول ساختند:

سید حسن خراسانی را که از امرا و متابعین آن مذهب بود، شاهزادگان به ضرب شمشیر و گلوله و کارد و خنجر مقتول ساختند.

ملازین العابدین یزدی را مستوفی الممالک در اول، محض تعصب دین و حمیت دولت، خود با تپانچه زد و بعد از آن مستوفیان و لشکرنویسان کلهم با تپانچه و کارد و خنجر و قمه ریزریز کردند.

ملاحسین خراسانی را نظام الملک (۹۴) و میرزا سعیدخان (۹۵)، اول نظام الملک خود با تپانچه زد و بعد تپانچه دیگر را میرزا سعیدخان زد و بعد از آن اتباع هریک با سنگ و قمه و کارد و خنجر او را به سزای خود رساندند.

میرزا عبدالوهاب شیرازی مشهور به کاظمینی که مدتی در کاظمین بود و به دعوی همین مذهب فتنه عظیمی برپا کرده بود، اتفاقاً در همان ساعت که او را آوردند یکی از علمای موثق معتمد در آنجا حاضر بود و شهادت داد که در کاظمین شبها او را دعوت کردم و نپذیرفته، لاطائلها و نامربوطها گفت و از جمله دوازده نفر از اشخاصی بود که به نیاوران آمده مرتکب جسارت شدند (۹۶). جعفرقلی خان برادر صدراعظم و ذوالفقارخان و موسی خان و میرزا علی خان پسران صدراعظم و سایر منسوبان و تفنگداران و غلامان آنها را به ضرب گلوله تفنگ و تپانچه و زخم قمه و شمشیر ریزه ریزه کرده به دارالبوار فرستادند.

ملافتح الله قمی (۹۷) ولد ملا علی صحاف که در روز اول چند دانه ساچمه تپانچه او قدری بدن مبارک را خراشیده بود، در اردوی همایون بدن او را شمع زده روشن کردند. حاجب الدوله، تپانچه‌ای با ساچمه، همان جا که او به سرکار

اعلیحضرت پادشاهی انداخته بود، زد. فی الفور افتاد و سایر عمله فراش خانه با قمه پارچه پارچه و سنگ باران کردند.

شیخ عباس طهرانی را خوانین و امرای دربار همایون به ضرب تپانچه و شمشیر به درک فرستادند.

محمدباقر نجفآبادی که از جمله آن دوازده نفر [بود] و خود اقرار و اذعان داشت که در جمیع محاربات طایفه بابیه بوده است، پیشخدمتان حضرت همایونی و جمیع عمله خلوت با قمه و کارد و خنجر مقتولش ساختند.

محمدتقی شیرازی را، اسدالله خان میرآخور خاصه پادشاهی و سایر عملجات اصطلیل پادشاهی، اول نعل نموده بعد با تخماق و میخ طویله آهنین و قمه و خنجر به یارانش رساندند.

محمد نجفآبادی را ایشیک آقاسی باشی و جارچی باشی و نسقچی باشی و نایبان و سایر عمله حضور در نیاوران به ضرب تبرزین و شش پر و غیره به اسفل السافلین فرستادند.

میرزا محمدنیریزی را که در جمیع محاربات بابیه در نیریز و زنجان و مازندران در هرجا بوده است و اثر زخم محاربات سابقه در بدن او ظاهر بود، سرکشیکچی باشی و یوزباشیان و غلام پیشخدمتان و غلامان سرکاری هدف گلوله تفنگ ساخته و تیرباران کرده بعد از آن با سنگ و چوب با خاک یکسان کردند.

محمدعلی نجفآبادی را، اول خمپاره چیان یک چشم او را کنده، بعد به دهان خمپاره گذاشته آتش دادند.

حاجی سلیمان خان پسر یحیی خان تبریزی را که تفصیل او ترقیم یافت، با حاجی قاسم نیریزی که وصی سیدیحیی بود، آقا حسن نائب فراش خانه، به شهر برده بدن او را شمع زده افروخته و با نقاره و اهل طرب و ازدحام خلق در کوچه و بازارها گرداندند و مانع از سنگباران مردم در شهر شده تا بیرون دروازه شاه عبدالعظیم، فراشان غضب نعلش آنها را چهار پاره کرده به چهار دروازه آویختند.

وقتی که حاج میرزا سلیمان خان را شمع آجین کرده می بردند، به طور رقص متصل این شعر را می خواند:

کاشکی پرده برافتادی از آن منظر حسن

تا همه خلق ببینند نگارستان را (۹۹)

وقتی می خواستند او را به قتل بیاورند، گفت که حاجی قاسم نیریزی را اول به این فیض رسانید. برای اینکه او از من پیش قدم تر است.

سید حسین یزدی را آجودان باشی و میرپنجان و سرتیپان به شمشیر گذرانیدند. (۱۰۰)

صادق زنجانی، نوکر ملا شیخ علی که در روز اول به دست ملتزمین رکاب کشته شد، نعش او را دو پارچه کرده به دروازه آویختند.

میرزا نبی دماوندی ساکن طهران [تهران] را، اهالی مدرسه دارالفنون به شمشیر و سرنیزه کارش را ساختند.

میرزا رفیع نوری را، سوار نظام با تپانچه و قداره به درک واصل نمودند.

میرزا محمود قزوینی را، بعد از آنکه زنبورکچیان هدف گلوله زنبورک نمودند، با قداره پاره پاره نمودند.

حسین میلانی را که از توابع اسکوست و آن ملاحظه او را به لقب امام همام ابی عبدالله الحسین ملقب کرده بودند، سربازان افواج نیزه پیش کرده جسد خبیث او را پنجره وار مشبک [نموده] به درک فرستادند.

ملا عبدالکریم قزوینی را توپچیان حاضر به ضرب قداره دمار از روزگارش برآوردند.

لطفعلی شیرازی را شاطرباشی و شاطران سرکاری با خنجر و کارد و چوب و سنگ به نزد معاهدین خود فرستادند.

نجف خمسه ای را اهالی شهر عموماً اجماع کرده با سنگ و چوب و کارد و خنجر و قمه و مشت معدوم الاثر کردند.

حاجی میرزا جانی تاجر کاشانی را که به کرات ارتداد او معلوم و توبه کرده و باز

رهائی یافته و به اغوای عوام مبادرت نموده بود، آقا مهدی ملک‌التجار و کسبه
بالاجماع با هرگونه اسباب حرب به جهنم فرستادند.

حسین خمسه‌ای را نصرالله‌خان و سایر عملة کارخانه مبارکه به قتل رساندند.

(۱۰۱)

محمدباقر قهپایه‌ای را، آقایان قاجار طعمه شمشیر آبدار نموده به درک فرستادند.

بالجمله روز بیست و هشتم شوال که سلامی عام شد، به تهنیت و شکرانه این

قضیه هائله، شعرا قصیده‌ها سروده در پیشگاه حضور معدلت ظهور خسروانی انشاد

داشتند. قصاید از این قرار است:

من حکیم قاآنی

من از این پس می‌خورم، گر می‌حلال است از حرام

نه ز تیغ مفتیان ترسم نه از غوغای عام

هی مزم از نقل خوبان تا همی خواهی شکر

هی خورم از چشم ترکان تا همی بینی مدام

گه نمایم رویشان را تا که گردد شام صبح

گه گشایم مویشان را تا که گردد صبح شام

پیش از این گر باده می‌خوردم نهان در زیر سقف

بعد از این مردانه نوشم جام، بر بالای بام

زانکه در این آخر شوال، لطف ایزدی

کرد عیدی فاش صد ره خوشتر از عید صیام

داشت ایمن پادشه را از قرانی بس عظیم

کز نهیب آن قران نالید شیر اندر کنام

شه سلام عام کرد آن لحظه کابراهیم وار
 آتش نمرودیان شد برتنش برد و سلام
 چون ملک را برسلامت آن سلام آمد دلیل
 آسمان از خوشدلی، عیدالسلامش کرد نام
 لاجرم این ماه را آغاز و انجام است عید
 اولش عیدالصیام است، آخرش عیدالسلام
 اول این ماه عیدی بود، عیشش منقطع
 آخر این ماه عیدی هست، عیشش مستدام
 شد به خلق آن عید ثابت از ظهور ماه نو
 شد به خلق این عید فاش از دیدن ماه تمام
 فطره آن یک، حبوب و فطره این یک، قلوب
 عشرت آن تا به شام و عشرت این تا قیام
 زاهد از آن عید غمگین، شاهد از این عید شاد
 باده در این یک حلال و روزه در آن یک حرام
 شیخ شهر آن روز شد برمنبر چوبین مقیم
 شاه دهر این عید گشتش کرسی زرین مقام
 ناصرالدین شاه غازی کز بداندیشان، نیک
 خنجر خونریز او پیوسته گیرد انتقام
 صبح با خورشید اگر یکباره بنماید طلوع
 بس که روشن، کس نداند این کدام است آن کدام
 بخت او هست از پس یزدان قدیری لم یزل
 عزم او هست از پس ایزد، علیمی لاینام
 همچو طفلی کو بهمهد اندر نخسبد بهر شیر
 خنجرش از شوق خونریزی نخسبد در نیام

خسروا دی کین جسارت رفت از گردون پیر
 خشمگین گفتم تفو برگوهرت این کج خرام
 تو نه‌ای آن بنده کاندر خدمت شاه جوان
 پیر گشتی وز شهنشہ یافتی این احتشام؟!
 لرز لرزان گفت بالله این خطا از من نبود
 خود تو می‌دانی که من شه را به‌جانستم غلام
 بنده صادق خیانت کی کند با پادشه
 شیعه خالص، جسارت کی نماید با امام
 من همان ساعت که با شه این جسارت کرد خصم
 جزو جزوم خواست از هستی پذیرد انهدام
 بس که خورشیدم ضعیف و زرد شد از پا فتاد
 و آخر از خط شعاعی با عصا برداشت گام
 روی کیوانم سیه شد، عقد پروینم گسیخت
 رفت ماهم در محاق و زهره‌ام بشکست جام
 چشم مریخم ز بس بارید خون، شد لاله رنگ
 روی برجیسم ز بس نالید، شد بیجاده فام
 دود آه من بد، آن ابری که خود دیدی به‌چشم
 یک شب و یک روز گیتی را سیه کرد از ظلام
 راست پرسی این قضای ایزدی کز شه گذشت
 زان دو حکمت آشکار کرد، خلاق انام
 هم مجسم کرد فضل خویش را برپادشه
 هم مصور ساخت قدر شاه را برخاص و عام
 خواست شه بیند به‌چشم خود که یزدان است و بس
 آنکه دارد پاس او، نه لشکر و گنج و نظام

اوست قادر، اوست قاهر، اوست غالب، اوست حق
 انه من يدفع البلوی و من یحیی العظام
 قدرت حق خواست در جیشی فزون از انس و جن
 باد سر دیوی کند خنگ سلیمان را لجام
 ورنه گر گوی زمین سر تا قدم آتش شدی
 کی توانستی کشیدن شعله را در آن ازدحام
 خسروا اکنون که دیدی این عنایت از خدای
 در همه حالت بهر کاری بدو کن اعتصام
 خامها را گر نسازد پخته، فر ایزدی
 نه ز زر پخته کار آید و نه از سیم خام
 تا بود چرخ فلک گردان، فلک بادت مطیع
 تا بود ملک جهان باقی، جهان بادت بکام

قصیده شمس الشعرا سروش

جشنی بود عجم را، اکنون بزرگوار
 با یاد تندرستی سلطان کامکار
 هرخانه پر ترانه و هرکوی پر سرود
 جشنی چنین بدیده، ندیده است روزگار
 عید جهانیان خوان، امروز را به نام
 زیرا که یک جهانند امروز شاد خوار
 ما را بقای شاه بود نعمتی بزرگ
 این نعمت بزرگ بماناد پایدار

گر برشمار قطره باران کنند خلق
 شکر بقای شاه، یکی باشد از هزار
 شه سایه خدای بود، خلق را به سر
 باشد خدای، سایه خود را نگاهدار
 نمرود از سفاهت قصد خدای کرد
 تو قصد سایه اش ز سفیهان عجب مدار
 من روی تن شنیدم اسفندیار را
 کش تیر آهنین به تن اندر نکرد کار
 تا استوار بود به نزد من این حدیث
 گفتم شنیده را نتوان داشت استوار
 چون کارگر نشد به ملک تیر آتشین
 بر من درست گشت حدیث اسفندیار
 از پاکی عقیدت خویش و دعای حق
 از حادثات، شاه جهان است در حصار
 جبریل را خدای فرستاد بر زمین
 تا شد نگاهبان تن و جان شهریار
 گستاخی ای که کرد قضا باشه جهان
 از بهر دین خویش، نبی گشت سوگوار
 برداشت دستها به دعا در بهشت و گفت
 یارب بباش «ناصر دین» مرا تو یار
 تنها به خلق گیتی، بودند مضطرب
 سرخ و بنفش خاست ز روی هوا غبار
 از بهر آنکه کرد، زحل این چنین عمل
 اکنون زحل میان نجوم است شرمسار

لشکر به شکر اینکه به جان و تن ملک
 ایزد قضای آمده را کرد تار و مار
 کردند عهد و پیمان با هم که تا کنند
 با دشمنان ایزد، پیوسته کارزار
 نه تیغشان بخسبد یک روز در نیام
 نه اسبشان بماند یک روز در چدار (۱۰۲)
 بردند سوی روضه رضوان فرشتگان
 چون مژده سلامت سلطان تاجدار
 پیش فرشتگان بنهادند یک به یک
 حوران به مژدگانی، خلخال و گوشوار
 مفلس بدین سپاس کند قوت خویش بذل
 وانکو توانگر است کند سیم و زر نثار
 شاهها خلائقند هواخواه تو تمام
 بر جان و دل هوای تو را کرده اختیار
 شاهی که عادتش همه عدلست و مردمی
 او را چگونه خلق نباشد خواستار
 کشتی ز بس که دشمن دین رسول را
 خرم ز تو رسول بود، شاد کردگار
 ایزد سزای رنج تو در راه دین کند
 عمر تو بی کرانه و ملک تو بی کنار
 شاهها! مجاهدی و ثواب مجاهدان
 در پیش کردگار برون است از شمار
 گر خون کافران را تیغت نریختی
 امروز کافرستان بودی همه دیار

هر کاملی ز منقصتی هست ناگزیر
این را قیاس گیر ز ماه دو پنج و چار
تو از بزرگواری چون بدر کاملی
ببند خسوف بدر و شود باز نور بار
گر شعر شکر عرضه نکردم به چابکی
بالله که مانده بود زبان رهی زکار
طبعم رمیده بود و روانم فسرده بود
عذری پذیر و عفو کن و جرم در گذار
تا رنج اسپری شود آید چو خرمی
تا باد عنبری شود آید چو تو بهار
بادا تنت درست و دلت خرم و ببال
در باغ شهرداری چون سرو جویبار

دستگیری و قتل هفت نفر از بابیه

در اوایل جلوس میمنت مانوس اعلیحضرت شاهنشاهی ناصرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه و سلطانه که هنوز سال عمرم به سی نرسیده بود (۱۰۳)، بسی راغب به مجالست ارباب کمال و اهل حال بودم. از این روی به قدر امکان محفلی از وجود ادبا و شعرا تشکیل دادمی. هر شب و روز از جمله اهل مجلس میرزا حبیب الله حکیم قاننی (۱۰۴) و میرزا عبدالوهاب محرم (۱۰۵) و میرزا طاهر شعری دیباچه نگار (۱۰۶) و میرزا احمد طبیب کاشانی (۱۰۷) و میرزا عبدالرحیم هروی (۱۰۸) و میرزا ذوقی (۱۰۹) و غیره بودند. چون میرزا عبدالرحیم هروی حکمت فلاسفه و کتب ملاصدرا را نیک می دانست، در اول شب شرح هدایه ملاصدرا را در نزد وی تعلم می نمودم. من نیز اگر (۱۱۰) منلائوس (۱۱۱) و اگر متحرکه او طوکیوس (۱۱۲) و سایر متوسطات را به وی تعلیم می کردم، بعد از این تدریس و تدریس به صحبت سایر ادبا و شعرا مشغول می گشتم.

در آن وقت که فتنه باب و بابیه در اطراف منتشر بود. میرزا عبدالرحیم که از جهتی معلم و از حیثی شاگرد من محسوب می شد، چون خبر متابعت برادر خود را شنید، او نیز باطناً به آن طایفه گروید و بیشتر اوقات با ملا شیخ علی و سایر رؤسای بابیه که در دارالخلافه بودند، معاشرت می کرد. ولی مرا غفلتی عظیم بود. اگرچه بعضی از لیالی زبان به قدح علما گشودی من او را تأدیب کردمی. وقتی گفت شما با

وجود ظهور مذهب باب تأملی دارید؟ مرا خنده گرفت و از خفت رأی وی تعجب نموده گفتم: کدام است آن ظهور؟ امروز که من در جهل مرکب هستم. گفت: «مگر ملاحظه نمی‌کنید ملاحسین بشرویه، در شیخ طبرسی عن قریب ری و قم را مفتوح خواهد ساخت. این است یکی از ادله برای ظهور حضرت صاحب الامر، چنانکه در بحارالانوار حدیثی نقل شده که قبل ظهور آن حضرت، حسین صاحب طبرستان خروج نموده، ری و قم را مفتوح خواهد ساخت.» گفتم اینک حسین شما گرفتار لشکر منصور است. بعد از استخلاص و فتح ری و قم اگر سخنی دارید خواهیم گفت. حال بر همین منوال بود.

روزی چهار ساعت به غروب مانده رقعهای از میرزا تقی خان امیرنظام که در آن وقت امارت نظام و صدارت ایران داشت و به لقب اتابک اعظم ملقب. چنانکه سروش شمس الشعرا گوید:

لشکر و کشور مرتب است و منظم هر دو به میر اجل اتابک اعظم

با این جلالت قدر، احترامی زیاده از عادت و ما فوق الغایه از من منظور می‌داشت، از اینکه مرا نسبت به سایر ابناء ملوک منصب وزارت مهد علیا و ستر کبری دامت شوکتها بود و مضمون رقعہ آنکه:

«دو ساعت به غروب مانده اگر مجالی دارید، در دیوانخانه دولتی یا در خانه خود مرا ملاقات کنید که امری بس لازم است.»

من هم در وقت معین حرکت کرده، در دیوانخانه دولتی امیر را ملاقات نمودم. جمعی را که در کنارش بودند دور کرده دست به جیب نموده رقعهای درآورده به من داد. در آن رقعہ مفتشی از قبل وی نوشته که «روز جمعه آینده بابیها خیال دارند به هیئت اجتماع با شمشیر کشیده اولاً به مسجد شاه بریزند و میرزا ابوالقاسم امام جمعه (۱۱۳) را به قتل آورده، پس از آن با ذکر یا صاحب الزمان به ارک بریزند و فسادی برپا نموده نسبت به شاهنشاه و اتابک اعظم سوء ادبی کنند.

و از جمله رؤسای این طایفه ملا شیخ علی است و خود را حضرت عظیم لقب داده و فی الحقیقه رئیس بابیه، در دارالخلافة اوست و در چند روز به لباسی درآمده

که مردم او را شناسند و هفته‌ای بیش در هرخانه توقف نمی‌کند و ام‌الفساد این طایفه است (۱۴۹). یکی دیگر میرزا احمد حکیم‌باشی کاشانی و دیگر میرزا عبدالرحیم برادر ملا تقی هروی که هردو از رؤسای بابیه‌اند و الآن در حمایت علیقلی میرزا هستند. اگر آنها گرفته شوند این فتنه برپا نخواهد شد.

پس از خواندن روزنامه به فکر فروشدم. امیرنظام مرا مخاطب ساخته گفت: «شخص شما علاوه بر انتساب به سلطنت، امروز یکی از رجال دولت هستید. گرفتم در اعتقاد شما فساد باشد. ولی باید ملاحظه دولت را بر هر چیز مقدم دارید.» جواب گفتم: «الحمد لله تعالی، شکر رب العزة را که با اعتقاد درست بوده و هستم و خواهم بود.»

براین آدم هم براین بگذرم ثناگوی پیغمبر و حیدرم

و به این عقیدت در میان عام و خاص مشهورم. چنانکه شخص شما که امروز شخص اول ایران و اتابک اعظم هستید، در چهارده سال قبل که با منصب مستوفی نظام از آذربایجان به طهران [تهران] آمدید، به سبب مصاهرت من با میرزا نظر علی حکیم‌باشی (۱۱۵) و مصاحبت با شما و جمعی دیگر با او که از آن جمله محمدصادق خان گروسی و عزیزخان مگری که حال آجودانباشی است و میرزا محمد تبریزی (۱۱۶) و فروغی (۱۱۷) و ملاحی و درویش عبدالرحیم بودند، به اندازه‌ای حفظ ظاهر و ملاحظه شرع انور را با وجود صغر سن از من می‌دید که مرا به عوامی و حماقت تصور نموده مورد سخریه و استهزا بودم. چون تنها هستید و ننگی در شأن اتابکی پیدا نمی‌شود، اگر فراموش کرده‌اید، شرحی از روز ماه رمضان خانی آباد و قورمه به و توبیخ خود را بیان کنم. شاید فراموش فرموده باشید. تبسم کرده گفت: «لازم نیست از مطلب معهود بگویید. وقت تنگ است. سفیر انگلیس وعده داده مرا ملاقات کند.»

گفتم: «تفصیل این سه نفر بدون زیاده و نقصان این است اما میرزا احمد حکیم‌باشی کاشی طبیب حاذق و با امانت و معالج مهد علیا و سترکبری، از علما و نجبای کاشان است. پدرش ملا رضای معروف به کبابی است و مادرش از بنات

اعمام حاجی پشت مشهدی است. به ذات پاک الهی و به نمک اعلیحضرت شاهنشاهی ابداً قصه باب و بابی در او مسموع نشده. اما میرزا عبدالرحیم گاهی بعضی کلمات و خرافات از او شنیده شده. اما ملاشیخعلی، به ذات پاک احدیت نه او را می شناسم و نه می دانم مقصود او چیست. «چون کلام به پایان آمد، به من سخت نگریست. به قول عرب نظر الی بنظره. گفت: «خوب جواب نگفتید. این مفتش و گماشته من دروغ نمی گوید و سخن نسنجیده نمی نگارد. من با همه اخلاص و ملاحظه از مهدعلیا، این سه تن را از شما خواهم خواست.» این بگفت و به پا خاست.

هرچه در بین راه سوگند یاد کرده ایمان مغلظه خوردم که مرا از ملاشیخ علی خبری نیست، جوابی نداد. در حین وداع گفت: «یقین بدانید امر را صورت گرفته از شما می خواهم.»

لابد با کمال تحیر و تفکر به خانه آمده در فکر رفتم. باز آن شب را با محنت و تعب به سر بردم. پاسی از شب گذشته بیشترک یا کمتر باز رقعهای از امیرکبیر رسید که «در اتمام امر معهود تعجیل کنید». باز بر وهمم افزود.

علی الصباح به صحن آمده متحیرانه نشسته، میرزا طاهر دیباچه نگار حاضر شده از سبب تحیر و سکوت طویل من سؤال کرد. شرح حال و سؤال و جواب را با امیر در میان آوردم. گفت: «باکی ندارید. این حضرت عظیم یکی از بزرگان بابیه است و در دارالخلافة داعی باب است. اسمش ملاشیخ علی و هرروز لقبی بر خود می گذارد و هر هفته متلبس به لباسی می شود. چندی در همسایگی شما بوده. الآن معلوم نیست در کجا منزل دارد. ولی میرزا عبدالرحیم از جا و مکان او مستحضر است.» در آن حین میرزا عبدالرحیم با عبا و عمامه پیدا شد. خواست پیش من آید او را تکلیف نمودم در مکانی بنشیند. چون فرود آمد و لحظه ای با دیباچه نگار گفت و شنید کرد، حکم به حبس و قید میرزا عبدالرحیم دادم. اولاً با کمال ملایمت و نصایح و مواعظ از مکان ملاشیخ علی سؤال کردم. اصلاً جواب مفید مسموع نشد. سوگند به کذب یاد کرد که مدتی است از مکان او اطلاعی ندارد. کار را از سستی

به سختی و از ملایمت به غضب و زحمت کشانیدم باز سودمند نیامد.
 با دیباچه‌نگار مشاوره نموده، او حیل‌های انگیخت و خدعه به کار برد و کاغذی
 شبیه به خط میرزا عبدالرحیم به میرزا سید محمد اصفهانی که در مدرسه دارالشفای
 منزل داشت و یکی از بزرگان بابیه بود، نوشت به این مضمون که: «مدتی است
 خدمت جناب آقا مشرف نشده‌ام. در کدام محله منزل دارد؟»
 میرزا سید محمد جواب نوشت که «از این سؤال شما تعجب نمودم، دو روز قبل
 به اتفاق شما، در خانه میرزا محمد نائب چاپارخانه در محله سنگلج رفتیم. آنجا
 تشریف دارند.»

چون این نامه افتاد در دست من به گردون گراینده شد شست من

فی الفور شرح حال را به امیرکبیر عرضه داشتم. جوابی در کمال ادب و معذرت
 نوشته از تقصیر میرزا احمد حکیم‌باشی گذشته اتمام عمل را خواهش نمود.
 نزدیک سه ساعت به غروب مانده دیباچه‌نگار را با بیست نفر روانه منزل
 ملاشیخ علی نمودم. در بین راه شخصی را دیدند بر یابویی نشسته. دیباچه‌نگار امر
 کرد آن مرد را گرفته نزد من آوردند و خود به خانه میرزا محمد رفته اثری از ملاشیخ
 علی ظاهر نشد. دروب بیوت را مقل کرده در کریاس قراول گذاشته مراجعت
 نمودند. حکایت را به من اظهار داشته گفت این شخص مقید محمدحسین ترک
 است که از خلفای ملاشیخ علی است. من او را خواسته توی بازو و توی جبه و توی
 بار او را تفحص کرده کتابی چند از خرافات باب و یک پوستین کابلی و یک جفت
 کفش ساغری و قدری مسینه‌آلات بود. هرچه از احوال ملاشیخ علی سؤال کردم،
 جوابی نداد. بالاخره به قدری او را صدمه زدم که بیم هلاکت بود. باز ثمری نبخشید.
 لابد چند سوار به اطراف فرستادم از آن جمله به داروغه زاویه مقدسه حضرت
 عبدالعظیم نیز نوشتم. اثری ظاهر نشد. در آن شب شخصی مراغه‌ای کاغذی از
 ملا محمد علی زنجانی برای ملاشیخ علی آورده او را نیز گرفته نزد من آوردند. او را
 هم حبس نمودم و وقایع به امیرنظام گفته شد. از این داروگیر رشته جمعیت بابیه
 گسیخته گشت. جمعی دیگر را نیز گرفته به حکم شاهنشاه و صوابدید امیرنظام در

میدان ارگ حکم به قتل بابیه شد (۱۱۸) از آن جمله میرزا عبدالرحیم و محمدحسین ترک و قاصد مراغه‌ای را، نیز از من خواستند و هر سه را تسلیم گماشته دیوان اعلی نمودم و خود نیز به منزل امیرنظام رفته، زبان به شفاعت میرزا عبدالرحیم گشودم که حق تعلیم بر من دارد و نیز در حضور همایونی شفاعت کردم، حکم به حبس مؤبد شد.

قاصد مراغه‌ای را نیز حاجی علی خان که در آن موقع حاجب الدوله بود، شفاعت کرده گنااهش عفو شد. ولی محمدحسین ترک با سایر بابیه به قتل آمد. از نظارگان شنیده شد که با سه ضرب شمشیر از پا در نیفتاد.

بعد از چندی در عالم واقعه دیدم ایوانی است، رو به بیابان چند ستون دارد و جمعی از ندما بر عادت مجلس انس نشسته، از آن جمله میرزا عبدالرحیم هراتی بود. شخصی در این بین با عصا و ردا وارد شد. میرزا عبدالرحیم گفت: «آقا ملا شیخ علی حضرت عظیم ایشانند.» مرا در آن حالت رؤیا کمال تعجب از جرأت او که پیش من آمد و از جرأت میرزا عبدالرحیم که با وجود گرفتاری چگونه در این مجلس وارد شده دست داد. فوراً سؤال کردم که آیا این مطلب را می دانید که کمال سعی را کردم بلکه شما را به دست آورده فتنه بزرگ بابیه را بخوابانم و با سعی وافر به دست نیامدی. این امر چگونه اتفاق افتاد؟ تبسم کرد و گفت: «وقتی که محمدحسین ترک را آدمهای شما گرفتند، من حضور داشتم. به شاهزاده عبدالعظیم رفتم.» پس از آن گفت: «باز به مذهب باب ایمان نمی آوری؟» گفتم: «به چه کرامت و خارق عادت شما.» گفت: «الآن می نمایم.» دیدم سر را زمین گذاشته مستقیم ایستاد، ما تحت را به حرکت آورد، به طوری که پنداری عظامی در اعضای او نیست. مرا از آن تدبیر و حرکت حیرت پیدا شد. بعد از اتمام گفت: «ایمان آوردی به باب؟» مرا خنده دست داد و بیدار شدم و از این رؤیا تحیر نموده و روز دیگر شرح خواب را در مجلس انس برای امیرکبیر تقریر نمودم و میرزا آقاخان که در آن موقع اعتمادالدوله بود و آقای میرزاهاشم و غلامحسین خان سپهدار حضور داشتند.

بعد از مدتی در سنه ۱۲۶۸ هجری که آن سیئه بزرگ به تفصیلی که ذکر خواهم

کرد از فرقه ضالّه بابیه روی داد و نسبت به سایه خدا سوء ادب نمودند (۱۱۹) تپانچه رهاکننده، رئیس این فرقه خبیثه یکی ملاشیخعلی بود که در قریه با جمعی از بابیه در کمین بودند که اگر خدای نکرده امری واقع شود، بلوک شمیران را قتل و غارت کنند و سیلیمان خان در طهران [تهران] مترصد بود.

بعد از آنکه تدبیر آن فرقه به جائی نرسید، لطف الهی و باطن مذهب خاتم الانبیا آن طایفه را از پای درآورد، ملاشیخعلی نیز گرفتار شد (۱۲۰). چون او را به حضور آوردند میرزا آقاخان که در آن وقت صدراعظم بود از وی پرسید: «تو کیستی و ادعایت چیست؟» جواب داد: «نایب بایم و صاحب کرامات و خوارق عادات.» صدراعظم گفت: «الآن معجزه را معلوم نمای.» و به جای علی خان که در آن وقت حاجب الدوله بود، حکم داد که گوش او را ببر. حاجب الدوله فی الحال بدون تأمل، با چاقوی جیب، گوش او را بریده خون به مجلس ریخت. صدراعظم گفت: «الان گوش خودت را باز بچسبان.» عاجز گشت.

صدراعظم حکم نمود او را در کریاس عمارت دولتی نیاوران حبس کرده و زنجیر نموده میخ زنجیر را دم کریاس کوبند.

این بنده به جهت شرفیابی حضور همایونی روانه عمارت دولتی شد. در بین راه، صدراعظم با جمعی از رجال دولت از حضور مراجعت می کرد. چون مرا ملاقات کرد، بدون تأمل گفت: «آشنای شما را گرفته اند حاضر است. طالب ملاقات او نیستی؟» بنده تجاهاً نموده گفتم: «آشنائی نداشتم. مقصود شما چیست؟»

گفت: «ملاشیخعلی حضرت عظیم.» از اینکه صدراعظم در وزارت میرزاتقی خان امیرنظام کفیل مهام دولت و دخیل امور سلطنت بود و از این حکایت مفصلاً اطلاع داشت.

گفتم: «زیاد طالب دیدار وی هستم.» به یکی از حجاب سپرد که مرا مانع نشده نزد وی روم. مرحومان آقای میرزا هاشم و غلام حسین خان سپهدار که حاضر بودند، خواهش کردند که به اتفاق من نزد وی آیند. قبول کردم. چون هر سه وارد اتاق جنب کریاس شده شخص مغلول و یک گوش وی بریده را در گوشه ای خزیده دیدم.

تعجب نمودم. سلام کرد. جواب گفتم. بعد از لحظه‌ای پرسیدم: «مرا می‌شناسید؟»
گفت: «نمی‌شناسم.» گفتم: «اسم علیقلی میرزاست.» گفت: «شناختم از اینکه میرزا
عبدالرحیم ملتزم حضور شما بود.»

گفتم: «مرا سؤالاتی است. می‌خواهم از روی راستی بیان کنی و از کذب دوری
جویی.»

جواب داد: «در این حالت که یقین به هلاکت خود دارم دیگر مقام کذب و
حیله‌ای نیست بلکه گمان می‌کنم راستی وسیله نجات شود و حال آنکه خیال محال
و تصور باطل است.» در این حالت طلاق لسان و فصاحت بیان داشت.

گفتم: «من در خیال گرفتن تو بودم و حسین آدمت (۱۲۱) را گرفتم و در تفحص و
تجسس تو جهد کافی مبذول داشتم. چگونه اتفاق افتاد که گرفتار نشدی؟

گفت: «چون مأمورین شما به اتفاق میرزا طاهر در میانه کوچه، محمدحسین را
گرفتند، من در همان مکان پیاده ایستاده بودم، دانستم مقصود گرفتاری من است. از
پس کوچه رفته پیاده به زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم رفتم و بعد از زیارت در
کنار حجره‌ای نشستم. اتفاقاً اسماعیل داروغه نزدیک من بود. سواری با نوشته شما
رسید، داروغه پرسید حکم چیست؟ گفت شاهزاده به حکم شاه ترکها را می‌گیرد و
نوشته است که هر ترکی در زاویه مقدسه هست گرفته شود. غلام عوام بود. چون
محمدحسین ترک بود، چنین تصور کرده بود.»

داروغه سواد نداشت. نوشته شما را خواست به احدی بدهد قرائت کند. من
گرفتم دیدم اسم مرا نوشته‌اید که اگر در زاویه مقدسه هست گرفته، حبس شما باشد.
من نوشته را به طریق دیگر خوانده، برخاسته به خانه محمدعلی نام نجار که ارادت
به من داشت، رفتم. لمحهای آسوده شدم. خیال کردم شاید از غلط خواندن نوشته و
قرائت من و پرسیدن از خارجه و داخله معلوم داروغه شده که شخص معهود من
هستم و مرا به دست آورد. ثانیاً به شهر طهران [تهران] آمده سه شبانه روز در دکان
نخبازی که از طایفه بابیه بود، پنهان بودم. از آنجا به امامزاده حسن رفته پنج روز در
آنجا ماندم. بعد به آذربایجان رفتم و در تبریز بودم. تا خبر عزل میرزا تقی خان در

آذربایجان شهرت کرد. به زنجان آمده بعد از مدتی توقف به طهران [تهران] آمدم. این است که به جهت سوء عمل خود گرفتار شدم.

و چون آقا میرزا هاشم از خواب من اطلاع داشت، از روی مزاح گفت: «خوب است آن معجزه را از او بخواهید تا ملاحظه شود چگونه ماتحت خود را متحرک می نماید. مرا از خواب سابق و تقریرات او نهایت تعجب پیدا شده، بیرون آمدم و او را بعد از قتل تمام بابیه در مجلس علمای برده حکم به قتل وی دادند و حاجب الدوله حاج علی خان اول ضربت به او زده بعد میر غضبان به قتلش آوردند.

و قطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین

سه مقاله

مقاله اول

قصده نداشتم که بر مطالب متن و توضیحات، راجع به باب چیزی بفرمایم. ولی چون بعضی نکات را مؤلف کتاب المتنبین نمی دانسته و توضیح آن لازم بود، مقاله‌ای نسبتاً مختصر در این مورد لازم به نظر می آمد. این مقاله از اسناد رسمی و کتب مورد اطمینان گرفته شده و در حقیقت خلاصه‌ای است از کلیه کتب راجع به باب و بدعتش:

تولد باب در اول محرم سال ۱۲۳۵ هجری اتفاق افتاد. این شخص که ابتدا ادعای بابیت و سپس مهدویت کرد و از طرف اتباعش به القاب سیدذکر، عبدالذکر و باب‌الله، نقطه اولی و طلعت‌اعلی و نقطه بیان خوانده شده است، در ۲۵ سالگی ادعای واهی و هوس آمیز خود را بر زبان آورد. پدر او زود مرد. به طوری که سیدعلی محمد صغیر بود و بعضی نوشته‌اند که بچه شیرخواره بود. سرپرستی او را سیدعلی معروف به «خال» (به معنای دایی) به عهده گرفت. شش یا هفت ساله بود که به مکتب شیخ عابد رفت و پنج شش سال در آن مدرسه مقدمات زبان فارسی را فراگرفت.

در هنگام درس خواندن بسیار کودن و بلید بود و میلی به درس نداشت تا جایی که مورد توبیخ سیدعلی قرار گرفت و شیخ عابد نیز او را تنبیهات یدی می نمود و به همین جهات است که سید در کتب خود از تنبیه یدی به شدت منع کرده است. زیرا خاطره دوره تلمذ خود را فراموش نمی توانست بکند. بالاخره چون تحصیلات

او به جایی نرسید، سید علی او را از مکتب بیرون آورد و در کار کسب واردش نمود. سید چند سال بعد با زنی به نام «حبیبه» ازدواج کرد و سال بعد طفلی یافت به نام احمد. اما طفل دیری نپایید و در سال ۱۲۵۹ مرد و باب درباره زن و فرزند خود آیه‌هایی ساخته (رجوع شود به تفسیری که باب از سوره یوسف نموده و این موضوع یعنی آوردن نام زن و طفل در کتاب خود، نموداری از حس خودخواهی و شهرت طلبی اوست). این زن تا سال ۱۳۰۰ قمری زنده بود (ژورنال آسیاتیک سال ۱۸۸۹ شماره ۱۲). سید از شیراز به بوشهر رفت و از این شهر سفری به کربلا و نجف نمود و باز بدین شهر برگشت و دوره تجارت او هم در این شهر گذشته و هم در این جاست که طبق گفته اعتضاد السلطنه به روی پشت بام در آن حرارت سوزان بوشهر تن به ریاضت می داد تا بتواند خیالات دور و دراز خود را صورت حقیقت دهد و این نکته یعنی ریاضت وی، با همه انکار پیروانش، درست است و وی بدین کار مشغول بوده (تاریخ نبیل زندگی). تا عاقبت به قول مرحوم رضاقلی خان هدایت به جای تسخیر شمس، کارش به «بروز شمسات» کشیده و در این مدت مسلماً در خط ادعا و خیال خام خود بوده زیرا با علما در مجالس به بحث می پرداخته و با زواری که از طریق کربلا و نجف و اعتاب مقدسه از راه بوشهر به ایران می آمده‌اند، حشر و نشر داشته و در مجالس سوگواری و عزاداری آل عبا شرکت می کرده و اظهار تأسف و سوگواری می نموده است.

در این روزها سن باب بین ۲۴ تا ۲۶ بود، تا اینکه در سال ۱۲۶۰ همین که چند ساده لوح یافت، خیالات دور و دراز خود را افشا کرد و به ادعای بابیت و مهدویت و بالاتر از اینها یعنی آوردن دین جدید پرداخت.

اما راجع به اینکه چطور عده‌ای فریب او را خوردند، هر چند که جای بحث آن نیست، باید دانست که در آن دوره دین‌سازی کار روز شده بود و چندین نفر من جمله آقاخان محلاتی و مخدومقلی ترکمان و سیدکلاردشتی و امثال آن از همین ادعاها کرده و دین ساخته بودند. عمده گروندگان به باب از شیخیه و شاگردان سیدکاظم رشتی بودند. سید معتقد به قرب ظهور بود و در مجالس درس خود بدان

اشاره می‌نموده و این عقیده به قرب ظهور هم شاید از زیادی فساد بود که در آن روزگار در ایران حکمفرما بود و مردم انتظار داشتند که حضرت ولی عصر صاحب الزمان ظهور کند و جهان را پر از عدل و داد نماید و همین انتظار مردم وسیله‌ای به دست شیادانی مثل باب داد تا ادعای مهدویت نمایند.

بروز جنون

پس از وفات سیدکاظم رشتی، بنا به فرمان وی که ظهور ولی عصر را نزدیک و قریب الوقوع می‌دانست، شاگردانش در جستجوی «شخص مقصود» و به اصطلاح خود «شمس حقیقت» افتادند. یکی از آنها ملاحسین بشرویه‌ای بود. ملاحسین از شهر اصفهان به کربلا برگشته، ولی وقتی به کربلا رسید که سیدکاظم رشتی مرده بود. پس از چهل روز اعتکاف و ریاضت در مسجد کوفه به اتفاق برادر و پسر خال خود و جمعی دیگر در پی مقصود راه افتادند. قره‌العین (که شرح حالش را بعد خواهیم نوشت) نیز از معتقدین به عقاید سیدکاظم رشتی بود و به ملاحسین التماس کرد که اگر اثری یافت او را بی‌خبر نگذارد.

در شیراز ملاحسین به دام سیدعلی محمد افتاد و سید شیبی پس از دیدار و پرهیز فراوان خود را به او «باب امام» معرفی نمود (سه‌شنبه ۵ جمادی‌الاولی سال ۱۲۶۰). طبق منابع بابی در آن شب ملاحسین به عنوان دلیل و امتحان از باب تفسیری دربارهٔ سورهٔ یوسف خواست و سیدعلی محمد تفسیر را شروع کرد و قسمت اول را که «سورة الملک» نام نهاده بدو داد. این کتاب از مفصل‌ترین تألیفات باب و موسوم است به «قیوم الاسماء». باب به ملاحسین لقب «اول من آمن» داد، زیرا وی پیش از هرکس در دام تزویر و خدعهٔ وی افتاده بود و به تدریج ۱۷ نفر دیگر بدو گرویدند و آخرین آنها ملامحمدعلی بارفروشی ملقب به قدوس است که «آخر من آمن» نیز لقب گرفته و این ۱۸ نفر «حروف حی» را تشکیل می‌دهند که اکنون بدان اشاره خواهیم کرد.

حروفی حی

اصطلاح حروف حی ساخته سیدباب است و طبق بازی اعداد و حساب حروفی که در نزد باب و پیروانش اهمیت فراوانی داد، «حی» مساوی است با $۱۸ = (ح = ۸ + ی = ۱۰)$ یعنی هجده نفر و این اشخاص عبارتند از:

ملاحسین بشرویه که شرح حالش در متن و توضیحات آمده است و در یکی از جنگهای قلعه طبرسی، به تیر تفنگ عباسقلی خان لاریجانی یا آقا محمد حسن لاریجانی و کریم خان اشرافی به خاک هلاک افتاد.

محمد حسین بشرویه نیز در شیخ طبرسی بود و پس از هلاک ملاحسین سمت ریاست جنگی بابیه و لقب ساختگی «سیدالشهدا» و «عامه سبز» او را به ارث برد و در جزو قلعگیان به قتل رسید. او و برادرش، زن نگرفتند و اولادی نداشتند. خواهرشان هم زن شیخ ابوتراب اشتهاردی بود.

محمد باقر پسر خال (دایی) ملاحسین و همیشه همراه او بود. به وسیله ملاحسین به مذهب باب آلوده شد و در حرکت به مازندران نیز حضور داشت و هم در آن سفر کشته شد.

ملاعلی بسطامی از شاگردان سیدکاظم رشتی بود و کمی بعد از ملاحسین به شیراز رسید و وقتی سیدعلی محمد، مریدان اولیه خود را برای تبلیغ به اطراف فرستاد، ملاعلی به طرف عراق عرب رفت و در آنجا به مناسبت اقوال و افعال کفرآمیزش که از حدود قانون مقدس اسلام خارج بود، به زندان افتاد و شش ماه در زندان بود و بالاخره معلوم نشد که مآل کارش به کجا رسید. گویا در حین انتقال از بغداد به استانبول بیمار شده درگذشت یا گماشتگان دولت عثمانی سر به نیستش کردند.

ملاخدا بخش قوچانی که نام ملاعلی بعدها به خود گرفت.

ملاحسن بجستانی که از سایرین عاقل تر و سعادت مندتر بود، زیرا به زودی از باب برگشت و توبه نمود و بار دیگر به ذیل عنایت اسلام متوسل گردید و بدین دستور رفتار کرد که:

بازاً بازاً هر آنچه هستی بازای گر کافر و گبر و بت پرستی بازای
این درگه ما، درگه نومییدی نیست صدبار اگر توبه شکستی بازای

سیدحسین یزدی شرح حالش گذشت. او منشی و نویسنده باب بود و در زندان ماکو و چهریق همه جا باب را همراهی کرد. اما در تبریز به روی باب تف انداخت و توبه کرده از مرگ نجات یافت. ولی بار دیگر در طهران [تهران]، در سوء قصد شوال ۱۲۶۸ جزو بابیه دستگیر شده به قتل رسید. پدر او هم به نام سیداحمد، بابی بود و برادر او محمدعلی هم در قلعه طبرسی بود و گلوله توپ سر او را از بدن جدا نمود.

میرزا محمدروضه خوان یزدی بعدها از ترس خود را شیخی معرفی کرد و با خاندان حاج محمدکریم خان وصلت نمود.

ملاجلیل ارومی در قلعه شیخ طبرسی بود و همان جا کشته شد.

ملایوسف اردبیلی وی برای تبلیغ بساط باب به کرمان رفت. ولی با مقاومت شدید مرحوم حاجی محمدکریم خان مواجه شد و کاری از پیش نبرد و از آن پس در شهرهای مختلف مشغول تبلیغ گردید تا اینکه قضیه شیخ طبرسی پیش آمد و وی بدانجا رفت. اما گرفتار لشکر اسلام شد و آنان چون وی را می شناختند، محبوسش داشتند. ولی در آن شب شوم که قوای ملاحسین بر لشکر اسلام شبیخون زدند، وی آزاد شده به قلعه رفت و هم او بود که به همراهی سیدرضا با مهدیقلی میرزا قول و قرار تأمین گذاشتند. اما در جزو دیگران سرانجام کشته شد.

ملا محمود خویی نیز در طبرسی کشته شد. برادر او ملامهدی هم اول از شاگردان سیدکاظم رشتی و سپس از گروندگان به باب بود.

ملاحمد مراغی او نیز از مقتولین بابیه در قلعه و در ابتدا از شاگردان سیدرشتی بود.

میرزا محمدعلی قزوینی از اولین کسانی است که از جاده حقیقت منحرف شده [و] در دام شیادان افتاده است. خواهر طاهره به نام مرضیه در ازدواج

وی بود. پدر میرزا محمدعلی موسوم بود به حاج عبدالوهاب قزوینی. میرزا محمدعلی در قلعه شیخ طبرسی کشته شد.

میرزا هادی پسر ملا عبدالوهاب قزوینی برادر بزرگ میرزا محمدعلی است. ولی در جنگ و جدال وارد نشده [و] سالها در قزوین بود.

ملا باقر تبریزی مأمور تبلیغ در ایران و عراق بود و عمری دراز یافت.

ظاهره معروف به قره العین که شرح زندگانی و حیات پر شر و شورش در طی مقاله ای پس از این سطور خواهد آمد و او تنها کسی است از حروف حی که سید باب را ندیده.

قدوس نامش محمدعلی بارفروشی است که شرح حالش کم و بیش در متن و حواشی و توضیحات آمده. وی بی نهایت مورد احترام بابیه اولیه بود به طوری که حاجی میرزا جانی مقام او را از باب هم برتر و والاتر شمرده است. وی بسیار جوان و از شاگردان سید کاظم رشتی بوده و در هنگام گرویدن به باب ۲۷ سال داشته. باب پس از فرستادن اتباع خود به قصد تبلیغ به اطراف، خود تنها با او به سفر مکه رفت. در بازگشت از این سفر نه ماهه بود که قدوس با دو نفر دیگر حکمران شیراز را مهار نموده در شهر گرداند و باز همین شخص بود که به کرمان برای تبلیغ حاجی کریم خان رفت و باز همین شخص بود که در وقایع بدشت و خراسان و مازندران خمیرمایه فتنه بود.

این هجده نفر یا به اصطلاح حروف حی (= ۱۸) با خود باب می شود ۱۹ یعنی واحد اول.

عقیده به اعداد و خواص آن

اعتقاد به اسرار حروف و ارقام، از قدیم در بین مردم بوده است. ولی در بعضی از ملل و نحل جنبه خارق العاده و قدسی به بعضی اعداد داده شده و به نظر می رسد که این رسم از معتقدات مردم خرافی کلدی و آشور مانده باشد. اعداد سه و چهار و

هفت و دوازده و هفتاد از قدیم الایام بعضی به فال نیک و قلبی به فال بد گرفته می شدند. چنانکه اکنون نیز عدد سیزده هم در دنیای متمدن مغرب زمین هم در مشرق به نحوست معروف است و هنوز این یادگار دوره خرافات از ذهن بشر بیرون نرفته.

در مذهب باب گذشته از آنکه به عدد و اسرار ارقام و حساب جمیل اهمیت داده شده و از این ارقام که صرفاً نتیجه خیال و قرارداد بشری است، اسرار عجیبی توقع دارند، عدد ۱۹ بسیار محترم است و در این باب اشاره به آیه قرآن مجید در سوره المدثر می کنند که می فرماید **وعلیها تسعة عشر** (گو اینکه در اینجا اشاره به ۱۹ ملک دوزخ است) و چنان که دیدیم باب سال را به ۱۹ ماه و هرماه را به ۱۹ روز تقسیم کرده و بقیه ۵ روز دیگر (در بعضی سالها ۵ در بیشتر ۴ سال و کسری) را بی دلیل اساسی، آزاد و «مظاهراً لها» خوانده و این تقسیم بالنسبه شبیه است به تقسیمات زرتشتی، از اینکه ۵ روز آخر سال را به نام گاهنبار صاحب احترامی خاصی می دانستند. کما اینکه در تسمیه روزهای هفته هم مانند زرتشتیان هر روز را به اسمی خاص خوانده (در ماههای زرتشتی هریک از روزها اسمی خاص دارد. اما در میان بابیه فقط هفت اسم است برای هفت روز هفته که در ماه تکرار می شود). می گویند کلام الهی **بسم الله الرحمن الرحیم** (سوره النمل قرآن کریم) ۱۹ حرف دارد. اما خود آنها این کلام الهی و آسمانی را به بسم الله الامنع الاقدس تغییر داده اند و گویند این نیز ۱۹ حرف است. حتی گویند نام پنج تن آل الله «محمد، علی، فاطمه، حسن، حسین» سلام الله علیهم نیز ۱۹ حرف است. به همین جهات و روی این توهم که ۱۹ را خاصیتی است، باب تقسیمات تاریخ و گاه شماری را هم بر عدد نوزده گذارده مثلاً می نویسد واحد اول از پیدایش باب، واحد مساوی ست با ۱۹ سال (و+۱+ح+د=۶+۱+۸+۴)؛ یعنی ۱۹ سال بعد از سال ۱۲۶۰ که باب ادعا کرده (۱۲۶۰ + ۱۹). در تعداد مریدان هم باز مبنای حساب «واحد» است. واحد اول بابیه عبارت است از خود سید با هجده نفر مؤمنین اولیه که ذکرشان گذشت.

مقصود منوچهرخان گرجی از کمک به باب

سیدعلی محمد چنان که گذشت با قدوس به مکه رفت و سفر او از راه دریا از بوشهر به مسقط و جده صورت گرفت و در این سفر از لحاظ کم آبی و حرکات شدید کشتی، گویا خیلی سختی دیده که در کتب خویش سفر دریا را نهی کرده است و اساساً با سفر روی خوشی نداشته و این نکته ایست که باب در کتب خود زیاد از خود صحبت می کند و حتی مقیاسش صرفاً روی خودخواهی دور می زند. چنانکه پیروان را از زیارت کلیه بقاع متبرکه شدیداً نهی کرده و تنها خانه خود را در شیراز در محله شمشیرگران برای زیارت اختصاص و انحصار داده و خانه حروف حی را. به هر حال در این سفر چند رساله هم از او به سرقت می رود و خلاصه در مکه پس از آنکه جرأت اظهار علنی دعوت خویش را نمی یابد، نامه ای به شریف مکه می نویسد. ولی شریف مکه اصلاً به ادعای او حتی به نامه وی جواب نمی دهد.

وقایع بازگشت او در متن آمده تا آنجا که منوچهرخان او را به اصفهان می برد. باید دید منوچهرخان چرا این قدر برای سیدباب اهمیت و توجه قائل بود. منوچهرخان اصلاً گرجی و مردی با کفایت ولی قسی القلب بود و به مناسبت کفایتش مورد علاقه فتحعلی شاه قرار گرفت تا آنجایی که با شاه قاجار قمار می کرد، یا در بازی آس با او شریک می شد و به شرکت برد و باخت می نمودند (رجوع کنید به تاریخ عضدی). در زمان محمدشاه وی از منصب ایشیک آقاسی باشیگری سابق به حکومت عراق عجم و اصفهان رسید و این سمت را بر اثر خدمت شایانی که در انتزاع فارس از دست حسینعلی میرزا فرمانفرما و حسنعلی میرزا شجاع السلطنه پسران ارشد فتحعلی شاه نمود، به دست آورد. وی با کفایت شایان تمجیدی با سپاهی مجهز به همراهی لیندسی صاحب منصب انگلیسی سپاهیان فرمانفرما را که دم از سلطنت در فارس می زد، درهم شکست و خود با وعده و وعید و حيله و نیرنگ آن دو شاهزاده سرکش را به دام آورد و محمدشاه را از مخمصه عجیبی نجات داد و به همین جهت حکومت ایران مرکزی بدو واگذار شد و او با روش مستبدانه و آمیخته به کفایت حکومت می نمود و در نتیجه طول مدت خدمت و قساوت جبلی

ثروت هنگفتی فراهم آورده بود. درباره همین گرجی مقطوع النسل است که یکی از رندان زمان در مقام شکایت از روزگار گفته است:

بی‌خایه را به قدر جهان مایه داده‌ای ما را به قدر مایه او خایه داده‌ای

منوچهرخان برای حکومت مطلقه خود در اصفهان دو مانع می‌دید: یکی خوانین بختیاری، دیگر روحانیون اصفهان.

منوچهرخان خوانین بختیاری را به پول و زور و نیرنگ، هرطور که بود رام کرد. ولی علمای اصفهان را از عهده برنمی‌آمد؛ چه علمای این شهر بی‌اندازه مقتدر بودند و وقتی به حکومت سیاسی محلی نمی‌گذاشتند و حتی حدود شرعی را ولو قتل به دست خود اجرا می‌کردند. چنانکه مرحوم حجة الاسلام شفتی عده زیادی از مجروحین و مستحقین اعدام را به دست خود مجازات کرده سربرید (رجوع کنید به کتاب قصص العلماء تنکابنی و مقاله آقای عباس اقبال در مجله یادگار سال پنجم شماره دهم) و عده‌ای از اوباش و اشرار و لوطیان شهر هم برای رهائی از چنگال حکومت، به ذیل عنایت علما یا متنفذین متوسل می‌شدند و به بهانه وابستگی به آنان موجبات اغتشاش شهر را فراهم می‌کردند. به طوری که فتحعلی شاه و حتی ناصرالدین شاه هریک با نیروی نظامی کاملی ظاهراً برای بازدید قسمت مرکزی مملکت و باطناً برای نشان دادن حشمت سلطنت و شکستن قدرت علما به آن شهر رفتند و هم در چنین سفری به اصفهان بود که فتحعلی شاه حاج‌هاشم خان از لوطیان اصفهان را کور کرد و قدرت فروشی محمدشاه و حجة الاسلام سید محمد باقر شفتی به یکدیگر در طی سفر محمدشاه به اصفهان معروف و در کتب تاریخ مضبوط است. همچنین شرح مسافرت ناصرالدین شاه به اصفهان در سفری که امیرکبیر برای ابراز قدرت سلطنت در اصفهان لازم می‌دانست، کم و بیش مشهور است. (برای اطلاع بر این جریانات رجوع کنید به تواریخ قاجاریه و تاریخ عضدی و کتاب خلسه اعتماد السلطنه و قصص العلماء و مقاله آقای عباس اقبال در یادگار سال پنجم شماره دهم و مقدمه و متن کتاب «یادداشت‌های عباس میرزای ملک‌آرا» و کتاب «امیرکبیر و ایران»)

وقتی سروصدای باب بلند شد و جنجال و هیاهوی ادعای وی به گوش منوچهرخان رسید، موقعیت را برای شکستن علمای اصفهان مناسب دید و فرستاد باب را با آن تجلیل به اصفهان برد و با زیرکی تمام جلسه موصوف را که در متن شرحش آمده تشکیل داد و غرضش این بود که اگر علمای اصفهان مجاب شدند شکستی بزرگ در کارشان راه یابد و مردم به چشم ببینند که جوانی عامی آنان را از میدان بحث و مباحثه بیرون کرد و اگر هم روحانیون بر سید باب غلبه می کردند، تازه برای آنان شکستن باب کار مهمی نبوده. مقدمات کار را منوچهرخان خوب ترتیب داده بود. اما بیداری و هشیاری جامعه علمی اصفهان نقشه او را به هم زد و جلسه ای رسمی تشکیل نشد و آن مجلس منعقد هم غیر رسمی بود، گو اینکه با همه عجز سید علی محمد، باز خواجه گرجی جانب او را گرفت و حمایتش کرد و حتی زنی هم برای او تهیه کرد و این زن دختر آخوندملار جبعلی بود که باب طبق روش معمول خود، او را «قهیر» لقب داده. چه قهیر و رجبعلی به حساب ابجد با هم برابرند. باب به خواهرش منوچهرخان، در طی اقامت در اصفهان، رساله ای در نبوت خاصه نوشت. حال منوچهرخان از این کتاب چه فهمید، خدا می داند!! زیرا چنین مطلبی آن هم با شیوه مغلق باب در نگارش، برای اهل فن مشکل بود تا چه رسد به منوچهرخان که در اصطلاحات علمی و کلامی، عامی صرف بود. خدا خواست که این خواجه حيله گر زودتر بمیرد والا ممکن بود تحت حمایت او آتشی عظیم برافروخته شود و بیش از اینها نفوس ذکیه مسلمین از میان بروند.

اما حاجی میرزا آقاسی هم چون صوفی بود و از علمای دینی و فقها، آن هم علمای صاحب نفوذ اصفهان، دل خوشی نداشت، ابتدا بدش نمی آمد که باب مایه وحشتی برای علماء باشد. اما همین که دید نزدیک است این فتنه به همه جا سرایت کند و اشکالی بزرگ برای دولت فراهم آرد و جنگی داخلی برپا نماید، حکم به حبس وی داد و درباره مجازات وی، در جواب علماء اصفهان نامه ای نوشت. این است سوادنامه ای که «جناب حاجی» به علمای و فضلالی اصفهان فرستاده:

«به شرح آنکه خدمت علمای اعلام و فضلالی ذوالعزوالاحترام مصدع

می شود که در باب شخص شیرازی که خود را باب و نایب امام نامیده، نوشته بودند که چون ضال مضل است، برحسب مقتضیات دین و دولت لازم است مورد سیاست اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت، شاهنشاه اسلام پناه روح العالمین فداه شود تا آینده را عبرتی باشد. آن دیوانه جاهل جاعل، دعوی نیابت نکرده بلکه نبوت کرده. زیرا که از روی کمال نادانی و سخاوت رأی در مقابل با اینکه آیه شریفه **فأتوا بسورة من مثله** دلالت دارد که مقابله یک سورة اقصر، محال است، کتابی از مزخرفات جمع کرده و قرآن نامیده و حال آنکه **لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا لقران لایأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیراً** تا چه رسد به قرآن آنکه به جای **کهیعض مثلاً «کهجد»** نوشته و بدین نمط مزخرفات و ترهات و اباطیل ترتیب داده.

بلی حقیقت احوال او را من بهتر می دانم که چون اکثر این طایفه شیخی را مداومت به چرس و بنک است، جمیع گفته ها و کرده های او از روی نشاء حشیش است که آن بد کیش به آن خیال باطل افتاده و من فکری که برای سیاست او کرده ام این است که او را به ماکو بفرستم که در قلعه ماکو حبس مؤید باشد. اما کسانی که به او گرویده اند و متابعت کرده اند، مقصرند. شما چند نفر از متابعین او را پیدا کرده به من نشان بدهید تا آنها مورد تنبیه و سیاست شوند. باقی ایام فضل و افاضت مستدام باد. محرم ۱۲۶۲»

با این همه تا وقتی که منوچهرخان زنده بود کسی نتوانست برباب دست یابد و بعد از او بود که باب به کیفیت مضبوط در متن کتاب به چنگ مأمورین دولت افتاد. علت انتخاب ماکو از طرف حاج میرزا آقاسی برای تبعید این بود که اولاً مردمانش بیشتر مورد اطمینان بودند تا مردم نواحی مرکزی که کم و بیش حرفهای باب به گوش آنها رسیده بود و ثانیاً به مناسبت دوری فوق العاده راه، کمتر کسی می توانست با باب ملاقات کند و رنج راه را بر خود هموار نماید.

مجملاً، باب برحسب دستور «حاجی» به ماکو (ماه کو؟) منتقل شد و باب این

نقطه را «جبل باسط» نام نهاد. زیرا باسط و «ماکو» از لحاظ حساب معادلند. اما در این نقطه برخلاف دستور صریح حاجی میرزا آقاسی، باب با مریدان خود ارتباط حاصل کرد. چنانکه ملاحسین بشرویه که پیاده از خراسان راه افتاده بود، با وی ملاقات کرد و دیگران نیز با او در ارتباط بودند و همین رابطه دائم موجب شد که فکر استخلاص وی در ذهن مریدانش راه یابد و یکی از علل مهم و موضوع مورد مذاکره در اجتماع «بدشت» طرز‌رهایی باب بود بخصوص که ماکو در نقطه مرزی قرار داشت و اگر بابیها موفق به منظور خود می‌شدند، ممکن بود با فرار دادن سید به عثمانی (ترکیه فعلی) یا روسیه موجب زحمت کلی از لحاظ سیاسی برای ایران فراهم بنمایند.

اما دولت ایران به زودی متوجه شد و باب را به قلعه چهریق (به قول باب جبل «شدید») که مکانی مستحکم و تحت نظر کردان دلیر و غیر قابل نفوذ آن حدود بود، فرستاد و حفاظت او را به عهده علی خان چهریقی سپرد. این علی خان از خویشان خدیجه خانم زن دومین و مورد علاقه محمدشاه بود. به طوری که پسر این زن را لقب نایب السلطنه داد و در نظر داشت که او را به جای ناصرالدین میرزا فرزند ارشد خود به نیابت سلطنت بگمارد؛ چه از عفاف زن نخستین خود، که در تاریخ ایران به نام «مهدعلیا» معروف است، اطمینان نداشت (رجوع کنید به کتاب عباس میرزا چاپ نگارنده). خدیجه خانم و علی خان مانند سایر کردان آن حدود متمایل به طریقه دراویش نقشبندیه بودند و مرشد ایشان در آن موقع شیخ طه به نام شیخ عبدالله چند سال بعد از این تاریخ قیام کرد و خطر عظیمی برای مملکت ایجاد نمود که تنها کفایت میرزا حسن خان مشیرالدوله توانست بدان پایان بخشد. (رجوع کنید به کتاب یادداشت‌های عباس میرزای ملک آرا و تاریخ تبریز شاهزاده نادر میرزا)

قسمت اعظم نوشته‌های خود را، باب در همین ایام زندان نوشته و کاتب او آقا سیدحسین یزدی بوده است. تا اینکه قضیه محاکمه او پیش آمد و باب نتوانست به سؤالات ساده علما جواب دهد و در ادعای واهی خود باقی ماند تا به قتل او منجر گردید. در خصوص کیفیت محاکمه و چگونگی صدور فتوای قتل او و جریان

این امر، صاحب کتاب مفتاح باب الابواب، یعنی میرزا مهدی خان حکمت، ملقب به زعیم الحکما شرحی جامع از قول پدر و جد خود که در آن مجلس حضور داشته‌اند نوشته که ما عیناً نقل می‌کنیم و قبل از آن باید بگوییم که میرزا مهدی خان مرد ملسمان متدین و دانشمندی بود که در مصر سالها روزنامه حکمت را منتشر کرده (شرح حال میرزا مهدی خان را شیخ محمد قزوینی در مجله یادگار در ضمن مقالات متعدد خود به نام «وفیات معاصرین» نوشته، همچنین رجوع کنید به اطلاعات ماهیانه سال ۱۳۳۲ شماره بهمن ماه).

مرحوم دکتر مهدی خان عقیده جد خود را در باب این محاکمه چنین می‌نویسد (مفتاح باب الابواب ۱۹۷-۱۹۳):

«آنان کار نیکوئی نکردند که چنین سوالاتی نمودند. همان طور که باب از آوردن دلیل و حجت بازماند؛ چه آن مرد مدعی نبوت و رسالت و دین‌سازی بود و اینان او را به صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع می‌آزمودند. کاش می‌دانستم به جای آن سوالات، چرا از انتقاد براساس عقاید او خودداری می‌کنند و عدم توافق و تطبیق نظریات او را با ناموس طبیعی و فطری بشر گوشزد نمی‌کنند. باب به صراحتی تمام می‌گفت که اول من آمن بی نور محمد و علی. پس چگونه ممکن است باب به قوانین و احکام کسی که خود را از او بالاتر می‌داند، رفتار کند. (ولی علمای مجلس از او شکایات نماز می‌پرسیدند) و از طرفی باب ادعای نیابت قائم و بلکه بابت علم می‌کرد. پس لازم بود که بر کلیه امور واقف باشد و عجز او در آن مجلس دلیل بزرگی است بر بطلان دعوی. امر غریب این است که وی ادعای نجات قوم خود بلکه کلیه بشر می‌نماید. در این صورت چرا دعوت را در عراق یا در اروپا نکرد؟ آیا ایران تنها شایسته دعوت بود یا سایر قطعات دنیا ارزش دعوت نداشتند و اگر بعثت برای ایران بود، آیا بهتر نبود که کتاب اصلی احکام وی به فارسی باشد در صورتی که کلیه انبیا به لسان قوم دعوت کرده‌اند نه اینکه مانند باب زبان عربی را غلط بدانند و در فارسی پیچیده و مرکب از حروف و اعداد و رموز جفر بنویسد و اگر منظور اغلاق و اشکال است، خوب بود به زبان پهلوی می‌نوشت که کسی نفهمد و انتقاد نکند.»

طبق نوشته میرزاهدی خان، جدش با باب مباحثه نیز کرده و از او پرسیده است که «شریعتی شریعت دیگر را نسخ نمی کند مگر آنکه نسبت به ما قبل خود اتم و احکم باشد. تو بسیاری از مواد شریعت را به عنوان اکمال و اتمام تغییر داده ای. اگر تو مسلمانی، که به مصداق **اليوم اكملت لكم دينكم** دین کامل است و احتیاجی به کمال ندارد. اگر شریعت جدیدی آورده ای پس عیوب و نواقص اسلام چه بود که تو شریعت تازه ای آورده ای. باب با تبسم گفته این سؤالات مقدماتی دارد که بیان خواهم کرد، اما نه امروز و نه این مجلس. دوباره جد میرزا مهدی خان پرسیده که صعود عیسی قبل از موت بود (عقیده اهل اسلام) یا بعد از دفن (عقیده مسیحیان). باب باز گفت این بحث وقت زیادتری می خواهد».

عقیده جد میرزا مهدی خان را می پسندم. زیرا مجلس محاکمه تبریز نمونه خامی و بی اطلاعی و رکود حیات عقلی ایران در آن زمان است. از یک طرف جوان عامی و پرمدعا و بی سواد ادعای علم کل و لدنی می کند، اما مقدمات علوم و معارف را نمی داند و حتی از فهم بدیهیات عاجز است و از طرفی زبده علمای شهری بزرگ مانند تبریز از کسی که ادعای نبوت و امامت و مهدویت می کند، راجع به «تخمه» کردن یا معنی عبارت علامه در باب غسل جنابت خنثی یا اعلال «قال» پرسش می کنند و پیش خود این معنی را در نظر نمی گیرند که صرف دانستن این مطالب (به فرض اینکه باب آنها را می دانست) علامت و مجوز ادعای نیابت و مهدویت و دین سازی می شود یا نه و آیا مثلاً ملامحمود که این سؤالات را می کرده و مسلماً آنها را می دانسته حق داشته چنین ادعائی بکند یا نه. به هر حال هرچه بود باب ناتوان تر از آن بود که بتواند همین سؤالات سطحی و بی مورد را جواب دهد و سرانجام به شرحی که گذشت مجش باز شد و معلوم شد که جز ادعای واهی چیزی در چننه ندارد. چنانکه سؤالات جد میرزا مهدی خان را هم جواب نتوانست بگوید و آنها را موکول به وقت دیگر و جلسه دیگر یعنی در حقیقت تعلیق به محال کرد.

شرحی که در خصوص مجلس محاکمه، چه در متن کتاب حاضر چه در متن کتابی مانند روضة الصفا و ناسخ التواریخ آمده، منقول از دفتری است که پسر

ملا محمود نظام‌العلمای حاضر در مجلس، بعدها تنظیم کرده. اما نامه گزارش مانندی در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است از زبان ولیعهد ناصرالدین میرزا به پدر خود محمدشاه که ما به واسطه جنبه رسمی آن عیناً به نقلش مبادرت می‌ورزیم:

هوالله تعالی شأنه

قربان خاک پای مبارک شوم، در باب فرمان قضا چریان صادر شده بود که علمای طرفین را احضار کرده با او گفتگو نمایند. حسب‌الحکم همایون محصل فرستاده با زنجیر از ارومیه آورده به کاظم‌خان سپرد و رقعہ به جناب مجتهد نوشت که آمده با ادله و براهین و قوانین دین مبین گفت و شنید کنند. جناب مجتهد در جواب نوشتند که از تقریرات جمعی از معتمدین و ملاحظه تحریرات این شخص بیدین و کفر او اظهر من الشمس و اوضح من الامس است. بعد از شهادت شهود تکلیف داعی مجدداً درگفت و شنید نیست. لهذا جناب آخوند ملا محمد و ملا مرتضی قلی را احضار نمود و در مجلس از نوکران این غلام امیراصلان خان و میرزایحیی و کاظم‌خان نیز ایستادند. اول حاجی محمود پرسید که مسموع می‌شود که تو می‌گویی من نایب امام هستم و بابم و بعضی کلمات گفته‌ای که دلیل بر امام بودن بلکه پیغمبری توست. گفت بلی حبیب من، قبله من، نایب امام هستم و باب هستم و آن چه گفته‌ام و شنیده‌اید، راست است. اطاعت من بر شما لازم است به دلیل **ادخلو الباب سجداً** و لیکن این کلمات را من نگفته‌ام. آنکه گفته است، گفته است. پرسیدند گوینده کیست؟ جواب داد آنکه به کوه طور تجلی کرد.

روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی

منی در میان نیست. اینها را خدا گفته است. بنده به منزله شجر طور هستم. آن وقت در او خلق می‌شد. الآن در من خلق می‌شود و به خدا قسم کسی که از صدر اسلام تا کنون انتظار او را می‌کشیدید، منم. آنکه چهل هزار

از علما منکر او خواهند شد، منم. پرسیدند: این حدیث در کدام کتاب است که چهل هزار عالم منکر خواهند گشت. گفت اگر چهل هزار نباشد، چهار هزار که هست. ملامرتضی قلی گفت: پس تو از این قرار صاحب الامری. اما در احادیث هست و ضروری مذهب است که آن حضرت از مکه ظهور خواهند فرمود و نقبای انس و جن با چهل و پنج هزار جنیان ایمان خواهند آورد و مواریث انبیا از قبیل زره داود و عصای موسی و نگین سلیمان و ید بیضا با آن جناب خواهد بود. کو عصای موسی و کو ید بیضا؟ جواب داد که من مأذون به آوردن اینها نیستم. جناب آخوند ملامحمد گفت: غلط کردی که بدون اذن آمدی. بعد از آن پرسیدند که از معجزات و کرامات چه داری؟ گفت: اعجاز من این است که از برای عصای خود آیه نازل می‌کنم و شروع کرد به خواندن این فقره: بسم الله الرحمن الرحيم سبحان الله القدوس السبوح الذي خلق السموات و الارض كما خلق هذه العصا آية من آیاته. اعراب کلمات را به قاعده نحو غلط خواند. تاء سموات را به فتح خواند. گفتند مکسور بخوان. آنگاه الارض را مکسور خواند. امیراصلان خان عرض کرد: اگر این قبیل فقرات از جمله آیه باشد من هم توانم تلفیق کرد و عرض کرد: الحمد لله الذي خلق العصا كما خلق الصباح و المساء. باب بسیار خجلی شد. بعد از آن حاجی ملامحمود پرسید در حدیث وارد است که مأمون از جناب رضا علیه السلام سؤال نمود که دلیل بر خلافت جد شما چیست؟ حضرت فرمود: آیه انفسنا. مأمون گفت: لولا انساؤنا. حضرت فرمود: لولا ابناؤنا. این سؤال و جواب را تطبیق بکن و مقصد را بیان نما. ساعتی تأمل نموده و جواب نگفت. بعد از آن مسایلی چند از فقه و سایر علوم پرسیدند. جواب گفتن نتوانست. حتی از مسایل بدیهیه فقه از قبیل شک و سهو پرسیدند. ندانست و سر به زیر افکنده باز از آن سخنها بی معنی آغاز کرد که من همان نورم که به طور تجلی کرد. زیرا که در حدیث است که آن نور، نور یکی از شیعیان بوده است. این غلام گفت: از کجا که آن شیعه تو بودی؟ شاید نور

ملا مرتضی قلی بود. بیشتر از پیشتر شرمگین شد و سربه زیر افکند. چون مجلس گفتگو تمام شد، جناب شیخ الاسلام را احضار کرده باب را چوب زده تنبیه معقول نموده و توبه و بازگشت و از غلطهای خود انابه و استغفار کرد و التزام پا به مهر هم سپرده که دیگر از این غلطها نکند و الآن محبوس و مقید است. منتظر حکم اعلی حضرت اقدس همایون شهریاری روح العالمین فداه است. امر امر همایون است.

* * *

این نامه را مستر براون در کتاب مهم خود "مواد تحقیق درباره مذهب باب" (۱۲۵) آورده و به همراه آن توبه نامه باب را نیز ذکر کرده؛ همان توبه نامه ای که ناصرالدین میرزا در گزارش خود نوشته: «التزام پا به مهر هم سپرده که دیگر از این غلطها نکند». این است عین آن توبه نامه:

فداک روحی

الحمد لله كما هواهله و مستحقه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال برکافه عباد خود شامل گردانیده. بحمد الله ثم حمداً که مثل آن حضرت را ینبوع رأفت و رحمت خود فرموده که به ظهور عطفش عفو از بندگان و تستر بر مجرمان و ترحم بر یاغیان فرموده. اشهد الله من عنده که این بنده ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند اسلام و اهل ولایت او باشد. اگرچه بنفسه وجودم ذنب صرف است، ولی چون قلبم موقن به توحید خداوند جل ذکره و نبوت رسول صلی الله علیه و آله و ولایت اهل ولایت اوست و لسانم مقرر بر کل ما نزل من عند الله است، امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواسته‌ام و اگر کلماتی که خلاف رضای او بود از قلم جاری شده، غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادعائی باشد و استغفر الله ربی و اتوب الیه من ان ینسب الی امر و بعضی مناجات و

کلمات که از لسان جاری شده دلیلش برهیچ امری نیست و مدعای نیابت خاصه حضرت حجة الله علیه السلام را ادعای مبطل [می دانم] و این بنده را **چنین ادعائی نبوده و نه ادعای دیگر**. مستدعی از الطاف حق شاهنشاهی و آن حضرت چنان است که این دعاگو را به الطاف و عنایات بساط رأفت و رحمت خود سرافراز فرمایند والسلام».

گذشته از این سند روشن که براون در ص ۲۵۷ - ۲۵۶ کتاب "مواد تحقیق درباره مذهب باب" آورده سند دیگری است به امضای دو نفر از بزرگان علمای تبریز درباره باب و به نظر می آید در جواب توبه نامه ای است که گویا باب بدانان نوشته و تقاضای بخشایش نموده و اینک آن سند:

سیدعلی محمدشیرازی

شما در بزم همایون و محفل میمون در حضور نواب اشراف والا، ولی عهد دولت بی زوال، ایده الله و سده و نصره و حضور علمای اعلام اقرار به مطالب چندی کردی (کذا) که هر یک جداگانه باعث ارتداد شماست و موجب قتل. توبه مرتد فطری مقبول نیست و چیزی که موجب تأخیر قتل شما شده است شبهه خبط دماغ است که اگر آن شبهه رفع شود، بلا تأمل احکام مرتد فطری به شما جاری می شود.

حرره خادم الشریعة المطهرة

محل مهر

محل مهر

علی اصغر الحسنی الحسینی

ابوالقاسم الحسنی الحسینی

با این همه متأسفانه معلوم نیست که این سند بعد از مجلس محاکمه اول صادر شده یا در مرتبه ثانوی که باب را برای مجازات به تبریز آورده اند. مجملاً باب را پس از مدت کوتاهی دوباره به چهریق فرستادند و هم در آن جا بود تا آنکه امیرکبیر خواست ریشه فتنه را یکباره از بن برکند؛ چه می دانست که تا سیدعلی محمد زنده است پیروان او وی را جاودانی و صاحب نیروی الهی می دانند و به همین اتکا هرروز در نقطه ای از مملکت مایه آشوب و فتنه فراهم

می سازند و موجب ریختن خون مسلمین و هتک ناموس اهل اسلام می گردند و وقایع قلعه طبرسی و زنجان و یزد و تبریز بر این معنی شاهی صادق بود. چنانکه در متن آمده، بار دیگر باب را به تبریز آوردند و پس از یک جلسه مختصر و محاکمه مجدد کوتاهی، شاهزاده حشمت الدوله حمزه میرزا، حکمران وقت در تبریز، برای کسب فتوای قتل او از طرف علما، وی را به همراهی چند فراش به در خانه آنان فرستاد. جریان این واقعه را از قول میرزا مهدی خان زعیم الدوله حکمت نقل می کنیم:

«باب را در کوچه و بازار گردانند در حالی که شب کلاهی به سر داشت و پیاده و پای برهنه راه می رفت و به زنجیر بسته بود. آن سه (باب و ملامحمدعلی و سیدحسین یزدی) را به منزل حاجی میرزا باقر مجتهد پیشوای اصولیین بردند. باب در آنجا عقاید خود را مخفی کرد. صاحب ناسخ التواریخ می گوید: مجتهد فتوای قتل داد. ولی این موضوع برای من ثابت نیست؛ چه به کرات شنیدم که مجتهد به علت بیماری یا تمارض روی نشان نداد. پس او را به خانه ملامحمد ممقانی ملقب به حجة الاسلام بردند و از جمله حاضرین مجلس پدرم و پدر بزرگم و حاجی میرزا عبدالکریم و میرزا حسن زنوزی ملقبان به ملاباشی و جمعی از اعیان بودند. وقتی باب وارد شد، صاحبخانه او را اکرام کرد و وی را در بالای مجلس نشاند و گفت: این کتب و صحائف از تو و به خط توست یا نه؟ باب بدانها نظر افکنده گفت: از کتب من است و به خط من نوشته شده. صاحبخانه پرسید: بدانچه نوشته شده و به صحت آن اعتراف داری؟ گفت: بدان معترفم و به نص آن اقرار دارم. حجة الاسلام گفت: الآن قتل تو واجب و خونت هدر است. این را گفت و برخاست. در اینجا اختلاف شده است. صاحب ناسخ التواریخ می گوید:

«در این مجلس هم باب معتقدات خود را انکار کرده به حجة الاسلام متوسل شده، به تضرع افتاد و قباد وی را گرفت. ولی حجة الاسلام او را از خود رانده گفت: **الآن وقد عصیت قبل** و به راه خود رفت». ولی من چند بار از پدرم شنیدم که می گفت: باب در آن مجلس کتمان عقاید خود را نکرد. ولی حجة الاسلام که

خواست از مجلس برخیزد، باب دست خود را دراز کرد تا دامن او را بگیرد و من ندانستم که صاحب‌خانه فهمید و ندیده گرفت یا آنکه ملتفت نشد. سپس باب به او گفت: «حجت شما هم به قتل من فتوی می‌دهید؟» حجة الاسلام هم او را رانده گفت: ای کافر تو خود با این کتب و اقوال و کفریاتت به قتل خویشتن فتوی داده‌ای.» (مفتاح باب‌الابواب صفحات ۲۳۵ - ۲۳۳).

نبیل زرنندی در مورد چگونگی صدور فتوای قتل باب چنین می‌نویسد:

«باری اول او را (سیدباب) نزد ملامحمد ممقانی بردند. تا از دور دید، حکم قتلی را که از پیش نوشته بود، به دست آدمش داده گفت به‌فراشباشی بده. دیگر پیش من آوردن لازم نیست. این حکم قتل را من همان یوم که او را در مجلس همایون ولیعهد دیدم، نوشتم و حال هم همان شخص است و حرف همان. بعد از آن به در خانه میرزا باقر پسر میرزا احمد بردند. دیدند آدمش پیش در ایستاده، حکم قتل در دست اوست و به‌فراشباشی داد و گفت: مجتهد می‌گوید دیدن من لازم نیست. پدرم در حق او حکم قتل نموده بود و بر من ثابت شده. مجتهد سوم ملامرتضی قلی، او هم به آن دو مجتهد تأسی نموده و حکم قتل را از پیش فرستاده راضی به ملاقات نشد.» (تاریخ نبیل ترجمه فارسی)

بازگردیم به جریان قتل باب در تبریز و نقل قول میرزا مهدی‌خان که بیش از هرکس در این مورد محل اطمینان است:

«پس آنان را (باب و ملامحمدعلی و سیدحسین یزدی) پس از خروج از نزد مجتهد ممقانی به‌خانه آقا سیدعلی زنوزی مجتهد معروف بردند. باب در آنجا نیز سخنانی گفت که مستوجب قتل بود. سیدعلی زنوزی فتوای قتل داد. پدرم و جدم در این مجلس نبودند بلکه این جریان را به کرات شنیده بودند. چون کار تمام شد، سیدعلی زنوزی برای آنکه ملامحمدعلی پسر زن خود را (این شخص جوانی بود آذربایجانی بسیار ساده که به‌باب گرویده و تا آخرین لحظه با او بود و به‌همین جهت باب بدو لقب «انیس» داد) از همراهی باب منصرف کند، امر کرد تا زن او را با دخترک شش ساله‌ای که داشت، آوردند. زوجه بیچاره تا محمدعلی شوی خود را

دید دست به شیون زد و با کلماتی جانسوز خواست در اراده چون سنگ او تأثیر کند و گفت: «شوهر عزیزم، آیا به خواری و ذلت من رحم نمی کنی؟ آیا به بی شوهری من و یتیمی دخترم ترحم نمی نمایی؟ عزیزم دست به دامان تو. توبه کن تا زندگی ما به هم نخورد و مورد سرزنش و ننگ واقع نشویم. اگر به من رحم نمی کنی بدین طفل کوچک و بی گناه بینوا رحم کن!» زن این بگفت و طفل را به سوی او فرستاد. دختر دامن پدر گرفت و به ترکی به پدر گفت: «گل بابا اویمزه کیداق. (یعنی بابا بیا برویم خانه.) منظره ای سخت وحشتناک و جانسوز بود. ولی ملامحمدعلی رو به زوجه خود کرده گفت: ای زن تو را به کار مردان چکار؟ بردار طفل را و بخوبی تربیتش کن. مثل آنکه به زیان حال می گفت:

کتب الحرب و القتال علینا و علی الغانیات جر الذیول

سپس خم شد و صورت دختر خود را بوسید و گفت: دختر عزیزم برو به خانه و من اکنون خواهم آمد. تمام مردم از این استقامت در شگفت ماندند. تمام این تسهیلات و مسامحات حکومت، از جهت احترام سیدعلی زنوزی مجتهد بود؛ چه اعضای حکومت و عام و خاص وی را به سبب زهد و صلاح و علمش بزرگ داشتند. اما این همه ذره ای در ملامحمدعلی مؤثر نشد بلکه اصراری داشت که وی را قبل از باب بکشند. همین که والی صدور فتاوی و پایان کار را به مأمورین اعلام کرد، فرمان داد تا باب را در حالی که شب کلاهی بر سر داشت اما پای برهنه و بدون کفش و جوراب، و ملامحمدعلی را مقید به زنجیر در کوچه های شهر گردانند تا اینکه به سربازخانه کوچکی رسیدند. سربازخانه سه در داشت و دور تا دور آن حجره و بالاخانه بود، برای سکونت سربازان. ضلع غربی سربازخانه را برای محل مجازات باب اختیار کردند و دو میخ آهنی آورده بردیوار بین دو حجره کوبیدند. وقتی باب را وارد میدان کردند، در نزدیک آب انبار، مردم به سبب ازدحام توقف کردند. پدر من با جمعی از دوستانش بر سر نردبانی که به دیوار میدان گذاشته شده بود، در همان نقطه ای که باب ایستاده بود، قرار داشت. پدرم به طرف باب رفت و تضرع نمود که باب از دعاوی خود دست بردارد و سبب نشود که در شهری مانند

تبریز که اهالی آن در اکرام به سادات و خاندان پیغمبر معروفند، خون وی ریخته شود. اما باب سخن او را نپذیرفت بلکه ساکت ماند.

در این هنگام در سربازخانه سه فوج سرباز حضور داشت: یکی «فوج چهارم تبریز»، دوم «فوج خاصه تبریز»، سوم فوج کلدانی مسیحی به نام «بهادران». «فوج چهارم» در سربازخانه بود و دو فوج دیگر یعنی «بهادران» به ریاست سام خان مسیحی و «فوج خاصه» به ریاست آقاجان یک زنجانی حاضرالسلاح در میدان بودند. فراشباشی فتوای علما را به فرمانده فوج خاصه به عنوان اینکه من سربازم و صرفاً تابع وزارت عسکریه (جنگ)، از اجرای دستور خودداری نمود. فراشباشی به فرمانده فوج مسیحی اظهار کرد و او اطاعت نمود و یک «دسته» از فوج سردستگی قوچ علی سلطان طسوجی را برای این کار انتخاب نمود. وی نفرات خود را به سه صف تقسیم نمود و باب و همراهانش (محمد علی انیس) را از نگهبانان گرفت و به روی میخها آورد و آنان را از گردن به ریسمانی محکم بسته، به اندازه سه ذراع بالا کشید. ملا محمد علی با گریه و زاری از فرمانده دسته خواهش کرد که صورت او را به طرف سربازان برگردانند که او گلوله‌ها را ببیند. تقاضای او پذیرفته شد. اما وقتی خواست که صورتش محازی پاهای باب قرار گیرد، قبول نمودند. سپس سام خان امر به زدن شیپور نمود و افراد به حالت پیش فنگ درآمدند. در آن حال مردم سکوت کردند، تا آنجا که گوئی نفسها در سینه خاموش شد. در شیپور دوم سکوت عمیق‌تر شد تا حدی که صدای ضربان قلبها شنیده می‌شد. در این لحظه سام خان به فراشباشی نگاهی کرده. به فرمانده دسته اشاره کرد. در شیپور سوم فرمان آتش از صف اول داده شد. بلافاصله، نفرات جلو شلیک کردند و از کثرت دود میدان تاریک گشت. ملا محمد علی مورد اصابت واقع شد. اما باب کشته نشد؛ چه تیری به ریسمان که بدان آویخته بود اصابت کرد و ریسمان پاره شد و باب به یکی از حجره‌های سربازخانه نزدیک به محل اعدام رفته مخفی شد و شدت دود مانع شد که کسی او را ببیند. چون دود فرو نشست و مردم او را ندیدند، فریاد زن و مرد بر آسمان برخاست و تصور کردند که باب ناپدید شده یا به آسمان رفته و از انظار

غائب شده است. فرمانده و نگهبانان از بروز انقلاب و هجوم مردم به محل اعدام ترسیدند. بلافاصله سام خان دستور داد تا خط زنجیری به شکل مثلث از سربازخانه ساخته، راه هجوم و مردم را مسدود نمودند و سپس به جستجوی باب پرداختند. قوچ علی سلطان او را در حجره‌ای یافته به زور از آنجا بیرون کشید و او را با سیلی می‌زد. سپس او را دوباره به ریسمان بسته تیرباران نمودند و بیش از بیست تیر به او اصابت کرد و بدنش سوراخ شد و تنها صورتش سالم ماند. سپس جثه او از حرکت باز ایستاد. مردم به چشم دیدند و گمان آنان درباره صعود باب به آسمان باطل گردید. سپس اجساد را پایین آورده و پای آنها را به ریسمانی بسته، در بازارها و کوچه‌ها از دروازه خیابان تا میدان سربازخانه کشیدند و ایشان را به خندق مقابل برج وسطای باروی شهر انداختند و سه شب در آنجا افتاده بود تا اینکه طعمه حیوانات و طیور شد.

صاحب ناسخ التواریخ چنین نوشته و این بیان با نقل پدرم موافق است مگر در دو قسمت: یکی اینکه سیلی زدن باب را از طرف قوچ علی سلطان، پدرم ندید. دیگر آنکه کشیدن جسد باب را در کوچه بدان کیفیت راست نمی‌دانست و این عین کلام اوست که:

«دو نردبان آوردند و اجساد را روی آن نهاده و از میدان بیرون آورده، به خندق انداختند. شاید هم آن مطلب صحیح باشد و بعد از خروج از میدان، اجساد را از میدان پایین آورده با ریسمان کشیده باشند. اما من ندیده‌ام.

چند ماه قبل از سفر اخیر، پدرم از آنچه درباره باب دیده و شنیده بود برای من حکایت کرد. سپس مقتل باب و سربازخانه و دیواری را که باب و ملا محمد علی به آن آویخته شدند و هم‌چنین جایی را که پدرم خود در آن روز ایستاده بود، به من نشان داد. سپس مرا به لب خندق برد و محل انداختن جسد باب را به من نمود و گفت: ما روز دوم قتل باب، با چند نفر از اشخاصی که زمان اجازه بردن اسم آنها را نمی‌دهد، آمدیم و جسد ملا محمد علی را دیدیم که پاره پاره شده و از آن چیزی باقی نمانده بود مگر اندکی از استخوان و احشاء وی. اما جثه میرزا علی محمد باب

چندان شرحه شرحه نشده بود مگر در قسمت پایین بدن. شلووار و پیراهن او هنوز باقی بود و او بر روی پهلوی چپ افتاده. جز چند تماشاچی، نگهبانی در آن جا نبود.» این بود بیان کسی که پدرش این قضایا را به چشم دیده و به پسر خود یعنی میرزا مهدی خان حکمت آن مطالب را گفته و آن امکان را نشان داده است.

اختلاف در تاریخ فوت

با اینکه باب در جلو چشم هزاران نفر از مسلمان و غیرمسلمان بدین ترتیب به هلاکت رسید، باز در تاریخ فوت او اختلاف است. عده‌ای از مورخین آن را روز دوشنبه ۲۷ شعبان سال ۱۲۶۵ هجری گرفته‌اند و عباس افندی صاحب کتاب مقاله سیاح آن را صریحاً روز دوشنبه ۲۸ شعبان ۱۲۶۶ هجری قمری نوشته است در حالی که میرزایحیی صبح ازل در کتاب "مجمل بدیع فی وقایع ظهور منیع" روز ۲۷ همین ماه و سال قید کرده است. چنانکه در طی توضیحات، در مقام تاریخ و کیفیت هلاک سیدیحیی دارابی که گویا همان روز قتل باب کشته شده به این اختلاف اشاره شده و گویا همان پیش از ظهر روز دوشنبه ۲۸ شعبان ۱۲۶۶ از سایر اقوال اصح و اقرب به حقیقت باشد. (رجوع کنید به ترجمه مقاله سیاح به توسط پروفیسور براون)

سرنوشت جسد و مدفن باب

در این خصوص نیز مثل سایر مطالب اختلاف شدیدی میان مورخین مسلمان و بابیه و بهائیه می‌باشد و ما قول هر یک از آنها را می‌آوریم تا خواننده را از این میان چیزی دستگیر شود؛ چه اقوال چندان با هم سازگار نیست و العلم عندالله.

منابع اسلامی مثل ناسخ التواریخ و روضة الصفا و منتظم ناصری سایر کتب مؤلفین مسلمان می‌گویند که جسد باب طعمه حیوانات و لاشخورها شد. زیرا سه روز در خندق کنار شهر افکنده شده بود. این قول بیش از همه به ذهن نزدیک است و مشاهده عینی پدر میرزامهدی خان حکمت - که در سطور قبل گذشت - این معنی را تأکید می‌کند. اما پیروان باب در این باره نظر دیگری دارند که مسلماً جنبه تعصب

یا طرفداری آن قوی تر از جنبه حقیقت آن است و اینک ما ابتدا نظر مورخین بابی را ذکر می‌کنیم و سپس نظر مورخین بهائی را:

در کتاب "نقطة الکاف" صفحه ۲۵۰ آمده: «باری جسم او را دو روز و دو شب در میدان انداختند. بعد از آن در محلی دفن نمودند که حدیث در باب آن مکان از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده بود. بعد از آن احباب، جسم ایشان و آقای محمد علی را بیرون آورده با حریر سفید پیچیده، نظر به وصیت خود ایشان به نزد حضرت وحید ثانی (مقصود میرزایحیی صبح ازل است) آوردند و آن جناب به دست خود نعش را در قبر نهادند... خلاصه آنکه الحال این امر مستور است و هرکس نیز بداند بر او حرام است اظهار آن تا زمانی که خداوند مصلحت در اظهار آن بداند.»

در کتاب "مجمل بدیع فی وقایع ظهور منیع" از نوشته‌های میرزایحیی صبح ازل این واقعه بدین گونه ذکر شده:

«پس از واقعه مذکور (اعدام باب) حاجی سلیمان خان اشخاصی را مهیا نمود که آن جسد را با مرفوع آقا محمد علی برداشته تفویض به او کنند. نظر به آنکه از ضرب گلوله با هم آمیخته شده بود، در یک صندوق نهاده پیچیدند. بدین واسطه حقیر هم تصرفی ننموده در همان صندوق در یک جا به امانت بود تا آنکه دزدیدند. از قرار معلوم پیراهن و لباس ایشان را کنده بودند. چون عادت ایرانیان است، و برخلاف یهود که قرعه به پیراهنی زدند (کذا؟) و زیر جامه‌ای که با ایشان بود نشانه تیر شده بود، حاجی سلیمان خان آورده بود.»

دو قسمت منقول فوق از دو کتاب بابی است و با دقت در آن معلوم می‌شود که: اولاً حاجی میرزا جانی نداسته چه اندازه اغراق گفته، در صورتی که میرزایحیی خود اظهار بی‌اطلاعی از هر چیزی حتی جسد و کفن حریر و محل دفن می‌نماید. ثانیاً بیان میرزایحیی در اینکه جسد را «دزدیدند» نکته‌ای است که هیچ جا دیده نشده و بدون شک هر چند تصریح نشده، منظور از کسانی که جسد را «دزدیدند» دشمنان او یعنی بهائیه، پیروان میرزا حسینعلی بهاءالله بوده‌اند و الاً مسلمین

توجهی به جسد نداشتند و اگر دسترسی پیدا می‌کردند علی رؤس الاشهاد آن را از میان می‌بردند و از کسی ترس نداشتند.

اما طبق منابع بهائی: در کتابی که عباس افندی ملقب به عبدالبهاء پسر میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله) بدون امضاء به‌عنوان «مقاله سیاح» نوشته در این خصوص چنین آمده است که:

«بعد آن دو جسد را از میدان به‌خارج شهر به‌کنار خندق نقل نمودند و آن شب در کنار خندق ماند. روز ثانی قونسول روس با نقاش حاضر شد و نقش آن دو جسد را به‌وضعی که در کنار خندق افتاده بود، برداشت.

شب ثانی، نیمه شب، با بیان آن دو جسد را در بردند و روز ثالث مردم چون جسد را نیافتند، بعضی گمان نمودند که جانوران خوردند. روز ثانی این وقوعات، سلیمان خان پسر یحیی خان که از فدائیان باب و خوانین آذربایجان بود حاضر و یکسر در خانه کلانتر تبریز وارد و چون کلانتر دوست قدیم و یار ندیم او بود و از این گذشته شخصی عارف مشرب و با هیچ طایفه کره و ملالی نداشت، سلیمان خان این سر را پیش او فاش نمود که امشب با چند نفر به‌انواع وسایل و تدبیر در استخلاص جسد می‌کوشیم و اگر چنانچه ممکن نشد هرچه بادا باد هجوم می‌نماییم یا به‌مقصود می‌رسیم یا جان رایگان در این راه می‌افشانیم.

کلانتر گفت: هیچ این‌گونه مشقات لازم نیست. حاجی اللهیار نامی را از خواص خویش فرستاد، بدون تعب و مشقت به‌هر وسیله و اسبابی بود جسد را آورده به حاجی سلیمان خان تسلیم کرد و چون صبح شد، قراولها به جهت عذر خویش گفتند که درندگان خوردند. آن شب آن جسد را در کارخانه شخص میلانی بابی محفوظ نموده روز دیگر صندوق ساخته، در صندوق نهاده، امانت گذاشتند. بعد به‌موجب تعلیماتی که از طهران [تهران] رسید، از آذربایجان حرکت داده بکلی این قضیه مستور ماند.» (مقاله سیاح ۶۷-۶۳)

این مطلب را که عبداله‌اء در کتاب بی‌امضای خود نوشته، سایر کتب بهائی تکمیل می‌کنند. بدین ترتیب که اللهیارخان با جمعی از بابیه مثل عباس میلانی و

حاجی محمد تقی ملقب به «فتیق» جسد باب را در عبا ریخته به کارخانه حریر بافی حاجی احمد میلانی (در ظهورالحق حسین میلانی) در محله دوه چی تبریز برده امانت گذاشتند، و سپس آن را به امر میرزا حسینعلی به طهران [تهران] حرکت دادند و علت این امر آن بود که سیدباب در حین تبعید از اصفهان به ماکو، هنگام رسیدن به حضرت عبدالعظیم (ع)، زیارتنامه مفصلی برای آن حضرت نوشته و در طی آن بدین گونه اظهار اشتیاق نموده بود: «طوبی لک بما وجدت فی مستقرک و مرقدک فی الری تحت ظلال المحبوب فو اشوقی ان ادفن فی هذه الارض المقدسة.»

در طهران [تهران] ابتدا جسد در امامزاده حسن در اراضی جنوب غربی طهران [تهران] به امانت گذارده شد. پس از چند روز حاجی سلیمان خان آن را به منزل خود در محله سرچشمه برده از آنجا مخفیانه به امامزاده معصوم منتقل گردید تا ۱۷ سال بعد یعنی در هزار و دو بیست و هشتاد و چهار، طبق امر میرزا حسینعلی از ادرنه، جسد را دو نفر از بهائیان طهران [تهران] به مسجد ماشاالله واقع در قسمت شمال مزار ابن بابویه در شهر ری نقل کردند و علت انتخاب این نقطه برای این بود که جای مناسب دیگری پیدا نکرده و ترسیده بودند راز مکشوف شود. در هنگام شب صندوق محتوی جسد را در زیر طاقی نیمه خراب نهادند و اطراف آن را با آجر بالا بردند. ولی فردای آن روز، مأمورین حمل جسد، دیوار را شکسته ولی جسد را برجای دیدند. دوباره آن را از آن محل که چندان اعتباری نداشت با زحمات فراوان به طهران [تهران] آوردند و به خانه میرزا حسن وزیر داماد مجدالاشراف رسانیدند. چهارده ماه جسد در آن جا بود. ولی چون کم کم مردم بر وجود آن اطلاع یافتند و نزدیک شد که راز از پرده بیرون افتد، حاجی آخوند ایادی مستحفظ جسد باب از میرزا حسینعلی که در آن وقت در عکا بود، کمک خواست و او حاجی امین منشادی را فرستاده تا جسد را به جایی که جز او کسی نمی دانست، برساند.

(نقل به اختصار از کواکب جلد اول ۳۶۸-۳۷۲ و ۴۳۳-۴۳۱)

چندین سال جسد باب در نقل و انتقال بود تا بالاخره در سال ۱۳۱۶ یعنی پنجاه

سال بعد از کشته شدن وی به حیفا رسید و آن در سال هفتم ریاست عباس افندی پسر میرزا حسینعلی بربهائیان بود که به القاب «عبدالبها» و «غصن اعظم» در نزد پیروان خود شهرت داشت. در همان وقت یکی از بهائیان از مندله هندوستان تابوتی را از مرمر با خطوط و نقوش فراوان به نام «تابوت سکینه» فرستاد. صندوق حاوی جسد و تابوت در خانه شخص عبدالبهاء بود تا ساختمان بنائی شش اتاقه به نام «مقام اعلی» در کوه کرمل، در زمینی که عباس افندی به ۲۵۰ لیره خریده بود، تمام شد. روز اول نوروز مطابق با ۲۸ صفر ۱۳۲۷ قمری، عبدالبهاء تابوت را به بالای کوه منتقل کرد و دفن نمود. در حیفا اکنون دو قبر عبدالبهاء و سیدباب به نام «عرش القائم» موسوم است.

(ایضاً نقل به اختصار از کواکب جلد دوم ص ۹۵-۱۹)

این بود شرحی که در کتاب "الکواکب الدریة فی المآثر البهائیه" راجع به جسد باب نوشته شده، اما به نظر بسیار مستبعد می نماید. بخصوص وقتی که انسان با مراجعه به کتب ایشان جزئیات امر را مطالعه کند، فکر می کند که از جسدی مشبک و پاره پاره بعد از این چند سال چه می ماند و از آن گذشته جسد مومیایی نشده چطور نمی پوسد و بوی نمی گیرد. در صورتی که جسد انسان پس از یک روز متعفن می شود به حدی که از تحمل آدمی خارج می گردد. هرگز بدین مطالب، عقل سلیم تسلیم نمی شود و آنچه نقل شد صرفاً برای نشان دادن کلیه عقاید مختلف است و الاً طبیعی ترین مطلب همان است که در طی سه روز افتادن در خندق، جانوران چیزی از آن باقی نگذاشته اند.

داوری در طرز نوشتن و اسلوب کتب باب

در این خصوص بسیار بحث شده و علی القاعده مخالفین از آن انتقاد شدید کرده اند و بابیه دفاع نموده اند. انتقاد مخالفین بیشتر در مورد عدم رعایت قواعد نحوی و صرفی است و این کاملاً درست است. زیرا اولاً این ایراد وارد است که اگر باب قصد قرآن سازی نداشته چرا کتب خود را بیشتر به عربی نوشته. پیغمبر هر قوم

به موجب نص قرآن مجید از میان مردم برخاسته و به زبان مردم سخن گفته و ما **ارسلنا من رسول الا بلسان قومه لیبین لهم**. حضرت ختمی مرتبت در میان مردم ظهور کرد که در فن فصاحت و بلاغت و رموز شعر و سخن به مرتبه قصوی رسیده بودند و به این هنر خود را سخت سرفراز می دانستند. از میان چنین مردمی پیغمبر اکرم برخاست و معجزه‌ای آورد، مناسب زمان و بالاتر از مرحله تصور مردم زمان. معجزه پیغمبر اکرم قرآن بود یعنی غایت فصاحت و بلاغت و چندین بار هم تصریح فرموده که اگر جن و انس برخیزند از «اتیان بمثل» یک آیه عاجز خواهند بود و حق هم همین است. زیرا از آن روزگار تا کنون چه بسیار از دین سازان به معارضه برخاسته و مشق قرآن نویسی کرده‌اند ولی از عبدالله بن مقفع گرفته تا سید علی محمد، هیچکس توفیق نیافته و عظمت قرآن همیشه محفوظ مانده. آری خداوند فرموده «**انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون**». این تأکید صریح حضرت باری تعالی است و هیچکس نمی تواند آن را منکر شود. خداوند کتاب خود را حفظ کرده و می کند. چه خوش گفتم ملای رومی:

مصطفی را وعده کرد الطاف حق **که بمیری و نمیرد این سبق**
من کتاب و سنتت را حافظم **بیش و کم کن را زقرآن رافضم**

قرآن کتاب خداست؛ نه کسر و تحریف در آن راه دارد نه معارضه و رقابت با آن ممکن است. کلام خالق بالاتر و برتر از کلام مخلوق است. در عبارات باب پیش از هرچیز اغلاط صرفی و نحوی مشهود است. وقتی هم به سیدباب و یا به مریدانش این موضوع را تذکار می دادند، آنان در جواب چنین می گفتند: «اگر نکته گیری در اعراب قرائت یا قواعد عربیه شود، مردود است. زیرا که این قواعد از آیات برداشته می شود نه آیات آنها جاری می شود. شبهه‌ای نیست که صاحب آیات نفی این قواعد و علم به آنها را از خود نموده بلکه هیچ حجتی نزد اولوالالباب از عدم علم به آنها و اظهار این نوع آیات و کلمات عظمته نیست.» (مأخوذ از بیان فارسی باب اول از واحد ثانی)

اما این طفره است. زیرا چه نسبت خاک را با عالم پاک و این مقایسه هرگز معنی

ندارد و در طریقت انصاف کفر است. کسانی مانند کنت دوگوبینو و نیکلا خواسته‌اند از اسلوب نوشتن او دفاع کرده عبارات آن را مؤثر و جذاب و آهنگ‌دار جلوه دهند و حتی شخص اخیر در این خصوص می‌نویسد آن را به مسیو هوداس معلم عربی در مدارس الجزیره نشان دادم و او گفت: «گو اینکه در بعضی موارد مغلوط است ولی جنبه ادبی دارد.» اما مسیو هوداس اگر اطلاعاتش در زبان عربی وسیع بود، کتاب سیر جلال‌الدین را به آن وضع مغلوط چاپ نمی‌کرد و به ناچار متوجه سقطات و اغلاط آن می‌شد. هم گوبینو، هم نیکلا، اظهار تمایل و ابراز احساسات نسبت به باب کرده‌اند و نظر آنها بی‌طرفانه نیست. به نظر من نوشته‌های عربی باب بی‌نهایت ثقیل و مرموز و برای فهم بسیار مشکل است به طوری که گاهی غیرقابل فهم می‌شود و اغلب تکرارهای بیجا و خسته کننده دارد و با اینکه سعی کرده کلمات و مفردات را یک دست بیاورد، ولی طرز جمله‌بندی به طرزى از سیاق عرب به دور است که خواننده در فهم مطلب دچار اشکال می‌شود. مثلاً پیروانش سخت می‌نازند که وی در یکی از نامه‌هایش سیصد و شصت اشتقاق از کلمه «بها» کرده و نوشته است. تازه این مطلب مهم نیست بلکه غلط محض است. زیرا تصریف ریشه در زبان عربی از قالب‌های معین مثل باب افعال و تفعیل و افتعال... و صیغه خاص اسم فاعل و مفهوم و صیغه مبالغه... دارد کار مبتدیان زبان عرب است. عمده اشکال و اصل مطلب در این است که شخص بداند هر ریشه در چه قالبهائی ریخته شده و به اصطلاح به چه بابی رفته است یا نرفته. زیرا بنای لغت عرب بیشتر بر سماع است نه بر قیاس و ریشه «صدر» اگر به باب تفعیل رفته و «تصدیر» شده در باب استفعال نرفته و «استصدار» نیامده و بالطبع از این صورت، اسم فاعل (مستصدر) نیامده و هکذا ریشه‌های دیگر. سیصد و شصت اشتقاق از کلمه «بهاء» کار هر طفل ابجد خوانی است. ولی اهمیت مطلب در این است کسی بداند که از این ریشه چند صورت و قالب آمده است و از این سیصد و شصت، قسمت اعظم آن با سیاق زبان عرب مطابق نیست و بالنتیجه غلط است، آن هم غلط فاحش و افحش. معمولاً نامه‌ها و کتب باب با خطبه و مناجات و حمد خدا شروع می‌شود و در

این قسمت درست تقلیدی ناقص از قرآن کریم است و حتی اغلب عبارات قرآن مجید را بعینه یا با تفاوت جزئی به نام خود آورده است و از این حد که می‌گذرد و به مطلب می‌پردازد، سنگینی و اغلاق و اشکال آن شروع می‌شود و اغلب اوقات چنان که گفتیم - کلمات مخالف قواعد صرف و جملات ناسازگار با اصول نحو در آن پیدا می‌آید. صاحب کتاب "باب و بها را بشناسید" برای نمونه قسمتی از نوشته‌های او را نقل کرده و نموداری از اسلوب ثقیل و متصنع و مغلوط او به دست داده است و ما نیز قسمت‌هایی کوچک از کتب مختلف او نقل می‌کنیم تا نمونه‌ای به دست داده باشیم و برداوری ما در اسلوب نگارش غلط و عامیانه وی شاهدهی عادل باشد. اینک قسمتی از لوحی که پیروانش سخت بدان می‌نازند.

آثار النقطة جل و عز البیان فی شئون الخمسة من کتاب الله عزوجل کتاب
 الفاء بسم الله الابهی الأبهی بالله الله البهی البهی، الله لاله هو الابهی الابهی الله
 لاله الا هو البهی البهی، الله لاله الا هو المبتهی المبتهی، الله لاله الا هو المبتهی
 المبتهی، الله لاله الا هو الواحد البهیان. والله بهی بهیان بهاء السموات و الارض
 و ما بینهما و الله بهاء باهی بهی والله بهی بهیان بهیة السموات و الارض و ما
 بینهما و الله بهیان مبتهی مبتهء والله بهی بهیان ابتهء السموات و الارض و ما
 بینهما والله بهیان مبتهی مبتها.

این بود مقدمه لوحی که بهائیان خیلی به آن اهمیت می‌دهند و خواننده خود درک می‌کند که سراسر این جملات از لحاظ معنی نارسا و از لحاظ لفظ خلاف اصول علم صرف و تصریف لغات در عربی است. تازه مقصود نویسنده چیست معلوم نیست. به همین جهت باز قسمت‌های دیگری از این لوح مهم!! را می‌آوریم تا خواننده را اطلاع بیشتری برسبک و اسلوب مدعی و بدعت گذار بی‌مایه حاصل آید:

هذا کتاب من عند الله المهیمن القیوم الی من یظهره الله انه لاله الا انا العزیز
 المحبوب ان اشهد انه لاله الا هو و کل له عابدون. انا قد جعلناک جلالا
 جلیلا للجاللین و انا قد جعلناک مالا جمیلا للجاملین و انا قد جعلناک

عظیمانا عظیماً للعاضمین و انا قد جعلناک نوراً نوراناً نوریاً للناورین و انا قد
جعلناک رحماناً رحیماً للراحمین قل انا قد جعلناک عزاناً عزیزاً للعاززین قل
انا قد جعلناک حباناً حبیباً للحاببین.

باز از همین لوح معروف که بهائیه‌ها آن را در حق میرزا حسین علی می دانند:
تبارک الله من رب ممتنع منیع و تبارک الله من ملک مقتدر قدیر و تبارک الله
من سلط مستلط رفیع و تبارک الله من عظم معتظم عظیم و تبارک الله من شمش
مشمخ شمیخ و تبارک الله من بذخ مبتدخ بذیخ و تبارک الله من فخر مفتخر
فخیر و تبارک الله من ظهر مظهر ظهیر و تبارک الله من قهر مقتهر قهیر و تبارک
الله من غلب مغتلب غلب... الخ.

این است آنچه به اسم «کتاب» برای معتقدین به خود آورده و لطف کلام در این
است که این نوشته‌ها را «معجزه» خود می داند. معجزه‌ای که نه سر دارد نه ته. نه از
لحاظ ادبی اهمیتی را حائز است نه از لحاظ دینی یا فلسفی یا علمی. برای نشان
دادن اسلوب مکرر و دراز نویسی لاطائل وی من عقیده دارم همین مقدار کافی
است. ولی برای اینکه توهمی نشود که ما یک قسمت را فقط ذکر کرده‌ایم اینک
نمونه‌های دیگر:

یا خلیل بسم الله الاقدم بسم الله الواحد القدام بسم الله المقدم
المقدم بسم الله القادم القدام بسم الله القادم القدام بسم الله القادم القدام
بسم الله القادم القدام (بعد از ۲۵ تکرار دیگر) - بالله الله الواحد القدام
بالله الله المقدم المقدم بالله الله القادم القدام، بالله الله القادم القدام بالله الله
القدام المقدم (بعد از ده سطر دیگر به همین نحو تکرار) الله لاله الاهو المقدم.
الاقدم الاقدم، الله لاله الاهو الواحد القدام. الله لاله الاهو المقدم المقدم.
الله لاله الاهو المقدم المقدم. الله لاله الاهو القادم القدام. الله لاله الاهو
القادم القدام. الله لاله الاهو القادم القدام. الله لاله الاهو القادم المقدم
(بعد از ده سطر دیگر به همین نحو) اننی انا الله لاله الا انا الاقدم، اننی انا الله
لا اله الا انا الاقدم اننی انا الله لاله الا انا الواحد القدام (به همین نحو ۱۸ سطر

دیگر تکرار می شود)

باز از یک لوح دیگر:

بقول ان هذا آثار نقطة عزوجل في شئون الخمسة. بسم الله البهي الابهي.
الحمد لله الذي قد اظهر ذاتيات الحمديات با طراز طرزاً طرزانيه و اشرق
الكونيات الذاتيات باسراق شوارق شراق شرقانية والاح الذاتيات البازخيات
بطوالع بدایع رقایع منایع مجد قدس متناعیه، استحمد حمداً ما حمده احد
من قبل و لا يستحمده احد من بعد. حمداً طلع و اضاء و اشرق فانار و برق
فأباد و اشرق فاضاء و تشعشع فارتفع و تسطع فامتنع حمداً شراقاً
ذوالاشتراق و براقاً ذوالابتراق و شقافاً ذوالاشتقاق، رفاقاً ذوالارتفاق. حفاقاً
ذوالاحتقاق. كناز ذوالاكتناز، ذخار ذوالاذتخاز، فخار ذوالافتخار و ظهار
ذوالاظتهار.

آیا این نوشته‌ها به هذیان یک تبار شبیه نیست؟

اما اسلوب نگارش فارسی او از لحاظ روانی و سادگی و عمق معنی!! عیناً مانند
نوشته‌های عربی وی است و در این آثار جز به بعضی حروف و روابط، دیگر کلمه
فارسی دیده نمی شود و اسلوب جمله بندی به صورت جمله های زبان عربی ولی
مغلوط است به طوری که اغلب اوقات فهم آن غیر ممکن است. بخصوص که به رمز
و کنایه صحبت می کند. مثلاً در خطاب به ملا محمد علی ملقب به قدوس می گوید:
«یا محمد قبل علی» یا اینکه خود را «ذات حروف السبع» می خواند (حروف کلمه
علی محمد هفت است) و گاهی هم برابر عددی اسامی را می نویسد. اینک
جملاتی چند از کتاب بیان فارسی وی، تا اسلوب فارسی نوشتن او نیز روشن شود:

از بیان فارسی باب اول از واحد ثانی

«شبهه ای نیست که هر مرآتی که مقبل شمس می شود، خود مستشرق می شود و
الاخود بنفسه طالع می شود و غارب می گردد و عزکل است که به ثمره وجود خود
که فوز بقاء الله و ایمان به آیات اوست برسند والا خود شیئی باطل می گردد بنفسه

و همین شجره است که غرس شجره قرآن را در افئده مردم نمود، از برای امروز و امروز کل خود را نسبت به او مفتخر و معزز می داند و می کنند آنچه که می کنند و این است معنی لاحول والاقوة الا بالله در تشریح والا اگر این نسبتی که حقیقت ندارد، از خود سلب نماید به قدرت ذبابة قدرت نداند.»

از بیان باب الثانی من واحد الثانی

«اگر جمیع ابحر سموات و ارض مداد شوند و کل اشیای قلم و کل نفس محصی شوند نتوانند حرفی از حروف بیان را علی ما هو علیه تفسیر کنند اذما جعل الله لحرف منه اولاً و آخراً»

از بیان باب السابع من الواحد الثانی

«خداوند طین را بیت خود قرار داده که کسی که یوم قیامت عرض بر شجره حقیقت می شود، از اقرار به عرض او و از لقاء او به لقاء او مستبعد نگشته و تسع تسع عشر آنی از یوم قیامت بهتر است از آنچه سنین ما بین القیامتین می گذرد.»

ردیه های مهمی که بر کتب و عقاید باب نوشته شده

بدیهی است ادعای واهی آن هم از سیدی عامی چون باب مسموع نبود، بخصوص که آثار وی دلالت کافی داشت بر کمی عمق و اطلاع او همچنین برواهی بودن دعاوی او. به همین جهت از همان روز که صدای جنجال وی برخاست، علمای دین در رد آن بدعتگذار کتابها نوشتند. از جمله حاجی میرزا کریم خان کرمانی که دو رساله در این باب نوشت و یکی از آن دو به نام "ازهاق الباطل" به خواهش ناصرالدین شاه بوده است بعد از هلاک باب. (مجله انجمن همایونی آسیایی سال ۱۸۸۹ J. Asiat. Roy 1898 T XII) صاحب کتاب مفتاح باب الابواب ردیه ای به نام «ایقاظ الغافل و ابطال الباطل فی رد الباب» بدو نسبت می دهد که ممکن است همان ازهاق الباطل باشد یا کتابی جداگانه.

حاجی محمدخان کرمانی پسر مرحوم حاجی محمدکریم خان، از دختر شاهزاده مهدی قلی میرزای ملک آرا، نیز در رد باب سه رساله دارد که یکی از آنها رساله‌ای است در جواب ملامحمدعلی سلماسی. این ملامحمدعلی گویا از حاجی محمدخان پرسیده بود که آیا مشایخ طریقه شیخیه با صوفیه موافقند یا نه و همچنین در باب تصور صورت مرشد و اینکه چگونه شیعه کامل مظهر نور امام می‌شود پرسش‌هایی کرده بود و پیشوای شیخیه در طی رساله‌ای موارد اشکال سؤال کننده را حل کرده و ضمناً اشاره‌ای به باب کرده و رد ادعای او نموده است و شرح اخباری که بایه تأویلات باطل از آنها کرده‌اند.

مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم فرزند آقا سیدکاظم زنجانی هم رسالاتی در رد باب که متأسفانه گویا به چاپ نرسیده و تنها در صورت کتب تألیفی آن مرد دانشمند اسامی آنها دیده می‌شود و نسخ خطی آن در خانواده ایشان مضبوط است و چقدر بجاست که اولاد و احفاد دانشمند آن مرحوم این رسالات را منتشر فرمایند که هم خدمتی است به عالم اسلام و هم به تاریخ این کشور. زیرا آن مرحوم سعید، گذشته از تبحر کامل در علوم اسلامی، معاصر باب و وقایع خونین زنجان بوده و قسمتی از آن حوادث و فتن را به چشم دیده است و مسلماً در کتب ردیه خود بدان اشاره کرده است. فقید سعید از قدمای علما و از شاگردان حجتین سندین سیدمحمدباقر شفتی و حاج محمدابراهیم کلباسی از اعظام علمای ایران در قرن گذشته است. اسامی رسالات ردیه ایشان به نقل از مقاله آقای میرزایی زنجانی در باب مرحوم حاج ابوطالب زنجانی عبارت است از: «ردالباب» و «قلعالباب» و «سدالباب» و «تخریبالباب».

از اینها گذشته دیگران هم ردیه‌هایی نوشته‌اند و چون متأخرتر هستند بیشتر جنبه ردیه برضد بهائیت است و البته در چنین موردی موضوع باب و رد عقاید و افکار وی نیز پیش کشیده می‌شود. ولی چند نفری که به ذکر اسمشان مبادرت می‌ورزیم، کسانی هستند که به مناسبت قرب زمان بلکه معاصر بودن با آن جریانات مستقیماً راجع به رد باب و عقاید و دین‌سازی و سوره‌سازی او بحث کرده‌اند.

اینک برای اینکه خوانندگان به سبک این ردیه‌ها آشنا شوند، قسمتی از ردیهٔ حاجی میرزا کریم‌خان را که معاصر باب و معارض او بود، نقل می‌کنیم:

«... معلوم و معروف است که در چند سال قبل شخصی از اهل شیراز پیدا شد مسمی به میرزا علی محمد پسر میرزا رضای بزاز که قلیل تحصیلی کرده بود و از قرار مذکور فی الجمله ریاضتی کشیده بود و مردی از عرض طلاب بود و مثل بعضی طلاب خودبین، خود را در عالم خیال کرده و در همین خیال مبالغه کرده بود تا اینکه مالیخولیا او را به این راه واداشته بود که ادعای قطبیت و کمال کند و قومی از طلاب جهال هم به او ملحق شده و از اطراف به شیراز رفته بودند نه به قصد. اتفاقاً او را دیدند و فی الجمله حسن ظنی به او پیدا کردند و چون او قومی از طلاب را برگرد خود دیده از عدم ظرفیت در حد خود نگنجیده بر ادعا افزوده و خرده خرده ادعای بابیت برای امام غائب کرده و خود را نایب خاص امام قرار داد و آن طلاب جهله هم تمکین کردند و اصل این ادعا جهت طول زمان غیبت، مردم را به هیجان می‌آورد. پس بعضی مردم هم به حرکت درآمدند و اتباع او هم نام او را پنهان می‌کردند و به مردم می‌گفتند که اینک نایب خاص حضرت صاحب‌الامر ظاهر خواهد شد و عدل را در عالم منتشر خواهد کرد و جهاد خواهد نمود، ولی نام او را بروز نمی‌دادند و به مقتضای الانسان حریص علی ما منعی مردم حریص‌تر می‌شدند در طلب او، و آنکھی اشرار و مفسدین چون بشنوند که جهاد خواهد کرد بسیار حریص می‌شوند. پس مردم مهبای لقای او شدند و طالب ملاقات او شدند و آن جهال مفسد بی‌دین هم در مجالس و محافل مردم را تحریض و ترغیب و تشویق در امر او می‌کردند تا پرده از روی کار برداشتند و نام او را بردند و مردم نزد او رفتند و چون این ادعای خام را کرده بود که نایب خاص است، خود را مفترض الطاعة قرار داده بود و می‌گفت: اطاعت از او امر من واجب است و جمیع این امت باید مرا بشناسند و رو به من آیند و اعوان و انصار من باشند و چون خواست که با این ادعا چیزی تازه هم داشته باشد،

بنا کرد عبارتها بر سبک قرآن و نوشتن و سوره یوسف را شرح کردن و صد و ده سوره ساخت برای شرح سوره یوسف که جمیع آنها مزخرفات و اباطیل بود و جمیع کسانی که فی الجمله ربطی در عربیت و علم داشته باشند، می دانند که حرفهای عامیانه مغلوط و مزخرفات به هم بافته است که اسباب مضحکه است و عوام عجم هم که نمی دانند و آن طلاب هم که خود اهل غرض بودند به دلیل آنکه چون آن مرد سوره سوره نامربوط می نوشت، آن مریدان اصلاح می کردند و به قدر عقول خود غلطهای آن را درست می کردند و مع ذلک خداوند او را رسوا کرده بود و مملو از غلط بود و اصلاح پذیر نبود. خلاصه در اول خودش نایب بود و کتابش هم شرح سوره یوسف. دید مردمی که به او گرویده اند احمق تر از اینند و از این بیشتر هم بار می برند. خرده خرده از قرار نوشته های منسوب به او که در اطراف منتشر شده بود گفت من همان امام غائب منتظر شما هستم و از شکم مادر سر در آورده ام و به این شکل بروز کرده ام و اختیار با خود من است به هر شکل و به هر جا و هر طور که می خواهم بروز می کنم. حال خواسته ام که از شکم مادر سر بیرون کنم و عوام گوساله هم چون آن طلاب با غرض را دیدند که تسلیم می آورند و این نامربوطها را اصلاح و تحسین می کنند، تصدیق کردند و چون مشکلاتی از او سؤال می کردند که جواب نداشت، در جواب آنها مهملات معماگونه می نوشت که هیچ از آن نفهمند و چون در عبارت غلطهای بسیاری داشت و به او می گفتند، می گفت: عربی هفتاد قسم است و این هم یک قسم است و آن گوساله ها قبول می کردند و چون دید غلطهایش از عذر و اعتذار گذشت و مردم اعتراض می کنند، از قرار نوشتجات منتشره گفت: من قطب روزگارم و همه عالم برگرد من می گردند و به اذن و اجازت من حرکت می کنند و جمیع حروف و کلمات آمدند، پیش من سجده کردند و من همه را مرخص کردم که هریک معنی دیگری را بدهد و خاصیت یکدیگر را ببخشند و «برو» معنی «بیا» را بدهد.

شرح فوق از رساله‌ای خطی نقل شده که متعلق به دوست دانشمند من آقای جلال محدث بود و قست‌های دیگر آن را در مقاله‌ای راجع به محمدکریم‌خان در سال پنجم مجله یادگار نوشتم و اینجا برای احتراز از اطناب از نقل آن خودداری می‌کنم.

اکنون که اسلوب و نوع نگارش او و داوری‌های مختلف درباره نوشته‌های مختلف وی را ذکر کردیم، بی‌مناسبت نیست که چند سطری راجع به کتب او هم بنویسیم. اولین کتابی که او تألیف کرده موسوم است به "رسالة العدلیة فی الفرائض الاسلامیة". در هنگام تألیف این کتاب در کربلا بوده از آن پس مقداری خطب مختلفه است که در بوشهر یا در حین سفر به مکه نوشته است و بعضی از آنها عبارتند از: خطبتان فی ابوشهر، خطبة فی کنگان، خطبة فی جده، خطبة فی مصیبة الحسین، خطبة فی عید الفطر.

تا اینکه تفسیر سوره یوسف را به نحوی که گفتیم شروع کرده و این تفسیر بسیار مفصل است و صد و ده سوره برای آن معین کرده و هریک را نامی نهاده و این نامها بیشتر مقتبس از سوره کلام الله مجید است و در همین کتاب است که خود را العیاذ بالله از خاتم النبیین بالاتر دانسته به این دلیل که مقام محمد (ص) مقام الف بود و مقام من نقطه!! و همین کتاب است که سیدعلی محمد به توسط دعای خود به طهران [تهران] و کرمان و اصفهان به نزد علمای فرستاده است. سومین کتاب او شرح تفسیر «سورة العصر» که در اصفهان به خواهش میرسید محمد امام جمعه آن شهر و کتاب "نبوت خاصه" را هم پس از این کتاب برای منوچهرخان گرجی نوشته است و دیگر کتاب قیوم الاسماء است. در صفحات قبل به اشتباه من این کتاب را با تفسیر سوره یوسف خلط کرده‌ام، در صورتی که این خود کتابی جداگانه است. یکی هم رساله‌ای موسوم به فروغ عدلیه است که در طی اقامت ۴۰ روزه در اصفهان، ملا محمد تقی هراتی آن را از عربی به فارسی آورد.

دیگر از کتب مهم وی یکی هم "اسماء کل شیء" یا "چهارشأن" است و آن کتابی

است بزرگ شامل ۱۹ واحد و هرواحد ۱۹ باب و هریاب ۴ شأن. دیگر کتاب "ادله سبعة" است که هم به فارسی نوشته شده بود هم به عربی.

دیگر از کتب وی "کتاب الروح" است که اکنون بتمامی در دست نیست و در شیراز نوشته شده ولی پس از اقدام صاحب اختیار حسین خان نظام الدوله، گویا باب از ترس، آن کتاب را با سایر نوشته‌های خود در چاه ریخته و به این ترتیب کتاب از بین رفته است یا آنکه روحانیون شیراز برای جلوگیری از اشاعه کفریات وی، آن را در چاه انداخته‌اند و این کتاب گویا بسیار مفصل بوده است و به قول خودش هفتصد سوره و هر سوره هفتصد آیه !!!

دیگر تفسیر سوره کوثر است که گویا در مقابل تقاضای سیدیحیی دارابی نوشته شده و تعجب اینجاست که این شخص که بر سوره الكوثر تفسیر نوشته، در جواب علمای مجلس تبریز درباره شأن نزول این سوره و معنای کلمه کوثر در این مورد نتوانسته است توضیح بدهد.

تفاسیر دیگری هم باب نوشته مثل تفسیر بسم الله و تفسیر آیه نور، تفسیر احادیث کمیل و حدیث جاریه و غیره. از این گذشته مقدار نسبتاً زیادی مکاتیب از او در دست است که در آنها ادعای واهی خود را عنوان کرده است و این مکاتیب یا خطاب به پیروان گمراه خود اوست یا خطاب به علمای ایران مثل مرحوم حاجی محمد کریم خان کرمانی یا کتابی (نامه‌ای) خطاب به شریف مکه موسوم به شریف سلیمان. یک مقدار از آثار او دعا‌های مختلف و زیارتنامه‌های اختراعی است و یک قسمت هم آداب عبادت است و در این رشته، کتاب "صحيفة فی اعمال سنة" از همه مفصل تر است و آن هم ۱۴ باب دارد و ترتیب عبادات را در هر ماه شامل است. مثلاً الباب السادس فی حکم شهر المحرم یا الباب الثامن فی حکم شهر عین الاول (یعنی ربیع الاول) و الباب احدى عشر فی حکم جیم الثانی (جمادی الثانی). یک مقدار از آثار وی نیز در سفر مکه به سرقت رفته و آن بیشتر عبارت بوده از شروحي بر قصیده حمیری و سوره بقره و آیه الکرسی و مقداری

ادعیه ساختگی.

اما کتابی که در آن بیش از همه از ادعای خود و از احکام و دعاوی ساختگی خود صحبت کرده "بیان" است و این کتاب را به دو زبان عربی و فارسی نوشته است. بیان عربی موجزتر است و اصلاً بیان فارسی شرح بیان عربی است. زیرا چون خود او فهمیده بود که مسلماً کسی از عبارات عربی او چیزی نمی فهمد خواسته که به فارسی آن را شرحی کرده باشد تا اقلأً چیزی دستگیر دیگران بشود؛ گو اینکه فارسی او از عربی اش صعب الفهم تر و ثقیل تر است. اصطلاح کلمه بیان او هم باز اقتباس از قرآن مجید است و **سورة الرحمن علم قرآن علمه البيان**. همان طور که کلمه ذکر که باب در کتاب آورده و خود را نیز گاهی ذکر و گاهی **عبدالذکر** خوانده باز از کلام الله مجید است که می فرماید **انانحن نزلنا الذکر و اناله لحافظون**.

به هر حال کتاب اساسی تعلیماتی خود را بیان نامیده و طبق معمول خود اساس تقسیمات آن را بر ۱۹ گذاشته و کتاب را به ۱۹ واحد و هر واحد را به ۱۹ باب تقسیم کرده است ولی خود او یا علمش کفایت نکرده که این کتاب اساسی خود را تمام کند!! یا عمرش. زیرا فقط ۱۱ واحد را نوشته و کتاب را ناتمام گذارده و اتمام آن را به «من ینظره الله» حواله کرده است. این داستان «من ینظره الله» خیلی مفصل است، زیرا بهائی ها میرزا حسینعلی را من ینظره الله می دانند. اما باب خود در یکی از نامه ها (الواح به قول خود آنها) به صبح ازل یعنی میرزایحیی نوری برادر کوچکتر میرزا حسینعلی امر به اتمام و تکمیل کتاب می نماید «و صبح ازل هم فارسی باقی مانده را تا واحد یازدهم که در بیان عربی خود باب بود نوشته است و بقیه که هشت واحد باشد همان طور مانده و یکی از دلایل اثبات عقیده آنها تاریخ میرزاجانی است که قبل از تفرقه بابیه نوشته شده و در آن کتاب می نویسد که باب تکمیل بیان را به صبح ازل امر نموده است.» (رجوع شود به "نقطه الکاف" طبع و تصحیح پروفیسور براون انگلیسی). (۱۲۶)

بدین ترتیب ملاحظه می شود که کتاب اصلی سیدعلی محمد با همه سعی و حک و اصلاح ناتمام است و خود او بیان عربی را تا واحد یازدهم بیشتر نتوانست بنویسد و خلیفه او نیز فقط بیان فارسی را تا واحد یازدهم تکمیل کرده است. برای اطلاع بیشتر براساس و تعداد کتب سیدعلی محمد رجوع کنید به کتاب نیکلا و ترجمه این کتاب (هرچند که انتشار آن بسیار محدود بوده) و کتاب ظهورالحق و کتب براون درباره باب و کتاب «آیین باب» منتشره در اصفهان تالیف ع.ف (!!؟)

مقاله دوم

قرّة العین

درباره این زن شایعات افسانه آمیزی رواج دارد و بابی ها و بهائی ها او را بی نهایت بزرگ نشان می دهند. این مقاله با مراجعه به کتب معتبر برای روشن کردن حقیقت نوشته شده.

در نام این زن اختلاف است و بعضی او را زرین تاج نوشته اند (کتاب نیکلا و مفتاح باب الابواب). ولی چنین به نظر می آید که نامش فاطمه و کنیه اش سلمه و لقبش زکیه بوده است (کتاب ظهور الحق). پدرش او را به نام مادر خود چنانکه مرسوم است فاطمه نامیده بود، اما به پاس احترام مادر او را به آن نام ندانمی کردند و ام سلمه می خواندند. (ظهور الحق ۳۱۱ ج ۳ و کواکب ج ۱ ص ۶۰)

وی در سال ۱۲۳۳ در خانواده ای که عموماً از روحانیون و مجتهدین بودند، متولد شد. پدر وی ملا صالح برغانی بود که با دو برادر دیگر خود ملا محمد تقی و ملا محمد علی هرسه صاحب درجه اجتهاد و در سراسر ایران معروف بودند، بخصوص برادر بزرگ ایشان ملا محمد تقی برغانی فقیهی مشهور و در رعایت دقایق دین مبین اسلام بی نهایت باریک بین و سختگیر بود و او اول کسی است که با شیخ احمد احسائی (۱۲۴۲ - ۱۱۶۶ ه.ق.) مؤسس مذهب شیخیه، برسر این مسأله که بعث اموات با بدن عنصری است یا جسد جوهری، در افتاد و چون شیخ احمد عقیده داشت که بعث با جسد هورقلیائی انجام می گیرد (۱۲۷) ملا محمد تقی نظر

او را مخالف کلام خدا دانست (۱۲۸) و او را کافر خواند و مردم را از دیدار وی منع نمود و شیخ احمد هرچه کوشید، نتوانست مردم را دوباره به دور خویش خواند و حتی در این باره به پیشنهاد یکی از طرفداران خود رساله‌ای نوشت به نام «اجوبه المسائل» و در آن از نظریه خود دفاع کرد. ولی نفوذ ملامحمد تقی مانع از آن شد که بساط شیخ احمد را دوباره رونق نخستین بازآید. (۱۲۹)

از آن تاریخ به بعد دشمنی مابین ملامحمد تقی و سلسله علمای شیخیه برقرار بود و عاقبت نیز در این راه به قتل رسید. برادر دیگر وی ملاصالح هرچند که در امر دین متعصب بود، اما نسبت به شیخیه، مانند برادر خود، دشمنی نداشت و خود را در این بحث و نزاع بی طرف می گرفت. اما برادر سوم یعنی ملامحمد علی نزد شیخ احمد احساسی تلمذ نموده طرفدار جدی وی گردید.

در چنین خانواده‌ای بود که فاطمه دختر ملاصالح متولد شد.

فاطمه هوش و فراستی عجیب و حافظه‌ای سخت توانا داشت و همین عوامل سبب گردید که وی در درس و بحث و فراگرفتن مقدمات علوم اسلامی پیشرفتی شایان کند، بخصوص که وی در خاندانی روحانی و اهل بحث در علوم دین، متولد شده بود. ملامحمد تقی و برادرانش در همسایگی منزل خود دو مدرسه ایجاد کرده بودند: یکی برای طلاب، دیگری برای افراد خانواده خود.* در این مدرسه اخیر همیشه بین عموها و فرزندان ایشان و برادران با یکدیگر مباحثه و محاجه برقرار بوده و فاطمه در این مباحثه و مشاجرات شرکت داشته و به همین لحاظ از کودکی با اصطلاحات دینی و احادیث و اخبار خو گرفته و در این مباحثات ورزیده شده بود. تا اینکه گویا اطلاعات بسیط وی موجب تعجب بعضی از مردم سطحی و عامی و همسایگان شده و عده‌ای از زنان در مسایل فقهی مورد احتیاج مذهبی خویش از او کمک می گرفتند. فاطمه اغلب در مباحثات پدر و عموی خود مداخله می کرد و اشکال می گرفت یا اشکالات خود را می پرسید. ملامحمد تقی که برادرزاده خود را،

* بهاییگری، تألیف سید احمد کسروی.

در عین داشتن اطلاعات دینی، صاحب جمال نیز دید وی را برای پسر خویش ملامحمد خواستگاری کرد و فاطمه به‌خانه شوی رفت و از او سه فرزند آورد: دو پسر و یک دختر. از پسران او بعدها یکی به‌شیخ اسماعیل معروف شد، دیگری به‌شیخ ابراهیم. در همین مواقع بود که اختلاف بین متشرعه و شیخیه سخت بالا گرفته بود و ملامحمد تقی به‌شدت از عقاید و روش متشرعه حمایت کرده به‌شیخیه حمله می‌نمود ولی چنانکه گفتیم ملامحمد علی برادر کوچکتر او به‌مذهب شیخیه گرویده بود و هم او بود که فاطمه را نیز با اصول مذهب شیخ احمد آشنا ساخت. فاطمه سخت به‌اصول و عقاید شیخیه علاقه‌مند شد و به‌زودی با سیدکاظم رشتی که پیشوای مسلم و متفق علیه شیخیه و شاگرد خلف شیخ احمد احسائی بود مکاتبه پیدا کرد و سید وقتی مکاتیب و سؤالات وی را دید، از احاطه وی برمسائل دین تعجب کرده به‌رسم زمان، وی را به‌عنوان تشویق «قره‌العین» خواند. از آن تاریخ به‌بعد، استمرار مطالعه در آثار شیخیه و تفحص کتب ایشان تمام حواس قره‌العین را به‌خود معطوف داشت و کم‌کم زندگی او را عوض کرد و باعث شد از زندگانی مقدس زناشوئی به‌دور افتاده رهسپار کوی و کوچه و بازار شود. زیرا وی با عقاید شوهر و طرز استدلال و قیاسات پدر شوهر خویش موافقت نداشت و هر ساعت کارشان به‌بحث و مشاجره و مجادله می‌کشید و سرانجام چون این وضع برای هیچ‌کدام قابل تحمل نبود، قره‌العین با داشتن سه فرزند از شوهر و خانه و زندگی بریده به‌منزل پدر خود رفت. قره‌العین همچنان با حرارتی هرچه تمامتر به‌مبادی و عقاید شیخیه پرداخته بود و مرتباً باسید رشتی مکاتبه می‌کرد و اقوامش چون چنین دیدند صلاح دانستند که وی سفری به‌کربلا کند شاید مسافرت و سیر و سیاحت خاطر او را از این اشتغال جنون‌آمیز منصرف نماید، بخصوص که در این موقع خواهرش مرضیه با شوهر خود عازم عتبات بود. قره‌العین به‌شوق دیدار سید راه افتاد، تا اینکه به‌کربلا رسید و برق خیره‌کننده گنبد‌های طلای مزار سبط پیغمبر اکرم، حسین بن علی سرور شهیدان و سید جوانان اهل بهشت به‌چشمان او خورد. اما در این هنگام مرشد وی سیدکاظم مرده بود و شاگرد مشتاق نتوانست روی معلم

خود را ببیند. قرّة العین در خانه حاج سید کاظم نزد زوجه وی ماند و بساط درس و بحث سید را ادامه داد.

در آن روزگار نیمی از شاگردان سید به قصد دیدار شخص مقصود یا به اصطلاح خود «شمس حقیقت» گرداگرد ایران به تکاپو افتاده بودند. من جمله یکی از شاگردان وی به نام ملاحسین بشرویه‌ای پس از اعتکاف در مسجد کوفه و تحمل ریاضت و چله‌نشینی، به سوی اصفهان و فارس روانه شد و قرّة العین بدو نوشت که اگر به مقصود رسیدی مرا از نظر دور مدار. ملاحسین نیز پذیرفت.

در حینی که اصحاب سید رشتی کوچه به کوچه، کوبه کو، در پی شخص مقصود می‌گشتند، قرّة العین حوزه درس سید رشتی را تجدید کرده بود و در پس پرده می‌نشست و به رفع و حل و طرح اشکالات دینی و فقهی می‌پرداخت و بساط شیخیه را همچنان نگه می‌داشت.

ملاحسین به کیفیتی که ذکر شد، در شیراز به دام سید باب افتاد و به او گروید و ضمناً مکتوب قرّة العین را هم بدو نشان داد و باب هم او را در عداد حروف حی یعنی ۱۸ نفر اولیه قرار داد. او تنها کسی است که هم غائبانه جزء حروف حی شده و هم بالاخره سید علی محمد را ندیده.

رسیدن کاغذ ملاحسین و ورود ملا علی بسطامی یکی دیگر از مبلغین بساط ادعایی پوچ سید علی محمد، قرّة العین را که ماده‌اش برای شور و شر مستعد بود، دگرگون ساخت؛ به طوری که علناً مبلغ باب شد و این معنی موجب اعتراض مردم متدین و مسلمان کربلا گردید، تا آنجا که مردم پاکدین تحمل این مزخرفات را نکرده، ازدحام عجیبی نمودند و خانه سید رشتی را که محل سکناي قرّة العین بود، سنگباران کردند و نزدیک بود که در این شورش عده‌ای کشته شوند و سرانجام والی عراق آن زن بی‌دین و خطرناک را به بغداد تبعید کرد. در این شهر، وی ابتدا به خانه شیخ محمد شبل رفت، ولی پس از آنکه در آنجا هم مایه فساد شد و بساط تبلیغ راه انداخت، والی او را مجبور به اقامت در خانه محمد افندی آلوسی کرد و او با همراهان خود یعنی مادر و خواهر ملاحسین بدان خانه رفت.

قره‌العین از همان روز که سخنان واهی سید علی محمد را پذیرفت، دیگر اصول مقدس دیانت اسلام را رعایت نمی‌کرد و در این راه از سایر مریدان سید بلکه از مرشد گمراه و سخیف‌العقل خود نیز جلوتر افتاد و او اول کسی بود که علناً به حدود دیانت مقدس اسلام جسارت و تجاوز کرد. بدین معنی که چون در کربلا، مردم و کسبه از راه حفظ طریقه حقه اسلامی خود به سید علی محمد و طرفداران گمراه وی دشنام می‌دادند، مریدان باب به عنوان اینکه هرکه شیعه کامل و رکن رابع [اینها از اصطلاحات مذهب شیخیه است و همین اصطلاحات است که بهانه به دست شیادانی مثل باب داد. رجوع کنید به کتب شیخیه و ارشاد العوام و مقاله این بنده در مجله یادگار درباره مرحوم حاجی کریم خان کرمانی سال پنجم] را سب کند کافر است، از بازاریان چیزی نمی‌خریدند و نمی‌خوردند. پس از آنکه رساله فروع باب منتشر شد و در آن رساله، باب نظر آل‌الله را یکی از مطهرات (به کسر هاء) دانسته بود، قره‌العین از روی ضلالت و گمراهی به اصحاب خود گفت: از آنجا که من مظهر حضرت فاطمه (ع) هستم، آنچه در بازار می‌خرید بیاورید تا نظر کنم و «هرچه من نظر نمایم طاهر می‌شود» (۱۳۰). مریدان وی نیز چنین کردند. چنانچه در متن گذشت، رسم بابیه این بود که هر یک از کسان خود را به نام یکی از آل‌الله و عترت خیر المرسلین می‌خواندند و آن زن نیز برای خود چنان عنوانی جعل کرده بود.

قره‌العین برخلاف نص صریح قرآن کریم به حجاب هم عقیده نداشت. در ایام اقامت در بغداد، هر چند در برابر مردم از پس پرده گفتگو می‌کرد، ولی در میان مریدان خاص خود مقید به حجاب نبود بلکه بی‌آنکه روی خود را بپوشاند در برابر آنان ظاهر می‌شد و به بحث و مشاجره می‌پرداخت. عده‌ای از معتقدین باب که هنوز نفهمیده بودند که غرض چیست و هنوز نور اسلام از قلب آنان بکلی زائل نشده بود، به این کار اعتراض کردند. قره‌العین به احادیث متوسل شد و بعضی اقوال که ستر وجه و کفین لازم نیست، استشهاد نمود. اما چون نتوانست اعتراض صحیح آنان را جواب دهد، قرار بر این شد که از سید علی محمد در این باره پرسشی شود. بنابراین نامه‌ای به همراه یکی از محارم سید کاظم به نزد سید علی محمد در شیراز

فرستاد. قاصد پیغمبر دروغین و پیشوای گمراهان را در شیراز نیافته در پی او به اصفهان رفت. ولی از آنجا نیز سید علی محمد را به ماکو برده بودند.

در ماکو نامه قره‌العین و مخالفین به نظر باب رسید. باب آن نامه را جواب داد و همراه قاصد فرستاد. وقتی جواب رسید، گروه بابیه در کاظمیه جمع شدند و کاغذ را خواندند. در این نامه پس از آنکه میرزا علی محمد، مخالفین قره‌العین را «متزلزل» خوانده بود، راجع به قره‌العین نوشته بود: «... واعلم انها امرأة صديقة عالمة عاملة طاهرة» از آن لحظه کلمه طاهره لقب وی قرار گرفت (کواکب و ظهور الحق). هر چند که بر اثر این توفیق عده زیادی سر از اطاعت پیچیده و بساط جدیدی را که مخالف مذهب اسلام بود، ترک کردند، ولی موقعیت این زن در نزد کسانی که هنوز در مرحله اطاعت باب بودند، بالا رفت.

در طی اقامت در بغداد - همچنان که گفتم - طاهره از بحث و تبلیغ دست برنداشت و علمای اهل سنت و تشیع را به مجادله بلکه به مباحله خواند و مجملاً سروصدای وجوه مردم و علما را درآورد تا آنجا که به امر سلطان عثمانی وی را از عراق به ایران تبعید کردند.

ورود این زن به ایران نیز بی سر و صدا صورت نگرفت. بلکه مریدان و شاگردان وی به تعداد زیادی وی را بدرقه کردند و عده‌ای تا کرمانشاه و بعضی تا همدان وی را همراهی نمودند. هرجا پای قره‌العین می‌رسید آشوبی به پا می‌شد؛ چه وی از دعوت و تبلیغ، و علما طبق وظیفه مقدس خود از منع و جلوگیری انتشار عقاید وی باز نمی‌ایستادند. وی در کرمانشاه چهل روز توقف نمود و در این مدت آشوب و هیاهویی به راه انداخت. حتی مجتهدین شهر را به مباحله دعوت کرد تا آنکه آقا عبدالله مجتهد به ستوه آمده مخفیانه کسی پیش خویشان وی فرستاد که وی را به نحوی از کرمانشاه بیرون برند. اقربای وی نیز به کمک افراد تابعه صفر علی خان سرتیپ، شبانه وی را از کرمانشاه بیرون بردند. ولی در همدان برادران وی رسیده او را به رفتن به قزوین راضی کردند و قره‌العین مریدان خود را نیمی امر به مراجعت و نیمی امر به اقامت همدان نمود و تنها چند نفر با او همراه شده به قزوین رفتند و پس

از یک ماه متوقفین در همدان نیز اجازه مراجعت یافتند.

همین که قره‌العین به قزوین وارد شد در آن شهر جنب و جوشی برپا گردید، عده‌ای فریفته کلمات وی شدند و اکثر نیز برای تحقیق و کنجکاوی از کار این زن، روی بدو آوردند و کار وی سخت بالا گرفت. بدیهی است که ملامحمد تقی فقیه متدین بزرگوار، گذشته از بدنامی و رسوایی ارتدادِ برادرزاده، نمی‌توانست توهین و حمله او را به دیانت مقدس اسلام تحمل کند و نسبت به این وضع سخت اعتراض می‌کرد و چون شیخ احمد احسائی و سیدکاظم رشتی و اخیراً سیدباب را موجد این اغتشاش و هیاهو می‌دانست، بر سر منبر بدانان سخت حمله می‌کرد و از اظهار سب و لعن خودداری می‌نمود. یک علت دیگرِ برخوردِ شدیدِ ملامحمدتقی با قره‌العین هم این بود که در ابتدای ورود به قزوین، هرچه با او به زبان کتاب خدا و احادیث مجادله کرد، برادرزاده گمراه زیر بار نرفت و حتی حاضر نشد دوباره با ملامحمد شوهر خویش زندگانی کند. بدین عنوان که گفت وی شیعیان کامل (شیخ احمد و سیدکاظم و سیدباب) را لعن می‌کند پس کافر است و من طاهره‌ام و میان ما، صلح و آشتی امکان‌پذیر نیست. به هر حال ملامحمدتقی همچنان بر سر منبر به بابیه حمله می‌کرد. حتی وقتی یکی از آنان را که تازه به قزوین وارد شده بود، به امر او مردم با سنگ و چوب بزدند و او را به نزد ملا آوردند. او هم فرمان داد تا وی را به سختی فلک کردند و چوب زیادی زدند. این واقعه بر کینه بابیه متعصب و تند افزوده، قصد قتل آن پیرمرد را نمودند.

با اینکه بابیه سعی دارند که قره‌العین را از تهمت قتل ملامحمد تقی مبری بدانند و در این باره توجیهاتی می‌کنند، ولی مدارک متقن تاریخی ثابت می‌کند که قتل آن مرد روحانی به امر و اطلاع وی بوده است؛ چه یک چند روز قبل از وقوع این قضیه، وی جمعی از افراد عرب را که به همراهی او تا قزوین آمده بودند، به اصرار از قزوین خارج نمود و حتی در جواب یکی از آنان که گفت چرا شیخ صالح و ملاابراهیم و دیگران نمی‌آیند؟ گفت آنان برای کار مهمی مانده‌اند و به زودی در این شهر غوغائی خواهد شد و من نمی‌خواهم که شما در این شهر تا آن هنگام مانده باشید. پانزده

روز بعد از این امر، واقعه قتل ملامحمد تقی پیش آمد و کیفیت آن به اختصار چنین است که در هنگام سحر وقتی که مجتهد بر سر سجاده نشسته بود، شیخ صالح نام شیرازی از متعصبین مذهب شیخیه و از معتقدین پا برجای باب وی را با سر نیزه‌ای مجروح کرد و زخمی منکر برده‌ان او زد به طوری که زبان وی شکافته شد. تا دو روز، روحانی پیرمرد بیچاره که شهید راه حقیقت‌جویی خود و تعصب بی‌دین‌گمراه من جمله برادرزاده و عروس خود شده بود، زنده بود و با وجود آنکه سخت تشنه می‌شد نمی‌توانست به علت زخم‌زبان و دهان آب بنوشد. بالاخره با وضع فجیعی بدرود حیات گفت. به این عمل قره‌العین عنوان و اسمی جز قساوت و حشیانه و تعصب شدید نمی‌توان نهاد. روحانی متدین بزرگوار و پیرمردی عاجز را به جرم داشتن عقیده‌ای کشتن، آن هم بدان وضع دلخراش، بخصوص که قاتل برادرزاده وی باشد، جرمی است که به هیچ‌گونه پرده پوشی نمی‌توان کرد. البته مخالفین این فرقه تا آنجا که توانستند در زشتی این عمل مطالب مفصلی گفتند و نوشتند و حتی زشتی این عملیات به حدی بوده که بعدها اهل آن فرقه نیز به تندرویهای قره‌العین چندان روی رضایت نشان نداده‌اند. چنانکه خواهر میرزا حسینعلی بعدها در حق قره‌العین و تندیه‌های وی گفته است که قره‌العین یک دفعه بی‌حکمتی کرد و هنوز از کله مردم نمی‌توانیم بدر آوریم» (۱۳۱). به هر حال این عمل قره‌العین تأثیر عجیبی در مردم قزوین کرد و مردم که نسبت به مجتهد اعلم و بزرگوار خویش ارادتی بی‌حد داشتند، جداً تقاضای قصاص قاتلین او را نمودند، بخصوص که ملامحمد پسر ملا محمد تقی - که پس از کشته شدن مسلمانان او را شهید ثالث (۱۳۲) خواندند - بر اثر کینه رفتار گذشته که آنگاه پدرکشی هم بدان اضافه شده بود، در اجرای حکم اخذ و قتل کشندگان پدر، خاصه قره‌العین، جهدی فراوان کرد. حکومت دست به کار توقیف و حبس مظنونین شد. ولی یکی از بابیه به نام سید صالح شیرازی در نزد حاکم صریحاً اقرار به قتل نمود تا مگر سایر رفقا و همکاران را از قتل برهاند. اما حکومت وی را نیز توقیف نمود. بالاخره پس از پرسش و استنطاق، شش نفر از بابیه را گرفته به طهران [تهران] فرستادند. از آن جمله میرزا صالح عرب و میرزا ابراهیم

محلاتی که هردو از واردین به مسایل مذهب شیخیه بوده و همراه قره‌العین از عراق عرب تا قزوین آمده بودند و دیگر قاتل اصلی یعنی میرزا صالح شیرازی که از دست مأمورین بگریخت و یک چند متواری بود تا آنکه به اصحاب ملامحمد علی بارفروشی ملقب به قدوس پیوست و روزی از طرف قوای دولتی گلوله توپ بر سرپوش اتاق ملامحمد علی افتاد و آتش گرفت. شیخ خواست آتش را خاموش نماید. گلوله دیگر بر سرش آمده او را هلاک کرد (۱۳۳). از این شش نفر حاجی اسدالله فوق‌العاده پیر بود، بر اثر رنج سفر و سختگیریهای مأمورین، به [محض] رسیدن به طهران [تهران] مُرد و شیخ صالح عرب را نیز به ملامحمد سپردند و به دست وی سربریده شد و شیخ صالح شیرازی قاتل اصلی - چنانکه گفتیم - موفق به فرار گردید. ملامحمد که هنوز از قتل پدری چنان شریف و بزرگوار سوزان و ملتهب بود، می‌خواست که سه نفر بقیه را نیز بکشد. ولی ناصرالدین شاه بدین امر رضایت نداد و ملامحمد هر قدر التماس کرد، مفید نیفتاد. بالاخره بدان راضی شد که آن سه را به قزوین برده دور قبر پدر بگرداند و سپس آزاد نماید. شاه این پیشنهاد را قبول کرد و ملامحمد آنان را به قزوین برد و در طی بلوایی دو نفر دیگر یعنی ملاابراهیم محلاتی و شیخ طاهر نیز کشته شدند؛ به این معنی که آن دو را به درختی بستند و در معرض تماشای مردم درآوردند و مردم نیز هجوم کرده آنان را مجروح و مقتول ساختند و شک نیست که ملامحمد نیز به قتل آنان راضی بوده. اما با این همه مجازات و قصاص، ملامحمد امام جمعه تشفی نیافت بلکه از اینکه می‌دید قره‌العین با آنکه جرمش ثابت است هنوز زند مانده بحق برخشم و خشونتش افزوده می‌شد. به همین نظر شروع به سر و صدا و فعالیت نمود و نتیجه این شد که کار را بر قره‌العین که در خانه حاکم به عنوان توقیف به سر می‌برد و از طرف ملامحمد شوهرش نیز تحت نظر بود، سخت گرفتند.

چون در این هنگام از بزرگان بایبه کسی بدو نزدیک نبود، وی کاغذی به طهران [تهران] برای میرزا حسینعلی پسر میرزا بزرگ نوری فرستاد. این شخص و برادرش میرزایحیی صبح ازل از اولین گروندگان باب و بدعت نوین وی بودند. نامه قره‌العین

مشعر بروضع حال وی و استمداد از میرزا حسینعلی بود. نجات قره‌العین از حبس و آمدن او به طهران [تهران] برای بابی‌ها لزومی تمام داشت، بخصوص که هم چنان که ذکر می‌شود فکر تشکیل انجمن بدشت و طرح بدعت‌های سوء این مذهب در میان بود و بدیهی است بدون وجود قره‌العین که از بانیان این اساس بود، انجمن عمومی نمی‌توانست تصمیمی بگیرد. میرزا حسینعلی نوری، میرزا هادی از طایفه فرهادی قزوین را به یاری قره‌العین فرستاد و او به کمک زنان خانواده خود توانست قره‌العین را از خانه حاکم ربوده مخفیانه به اتفاق یک نوکر قلی نام به طهران [تهران] آورد. این کاروان کوچک برای آنکه به چنگال مأمورین حکومت نیفتد، از راهی غیرعادی خود را به قریه اندرمان نزدیک حضرت عبدالعظیم رسانید. از این نقطه، قلی برای اعلام ورود طاهره به خانه میرزا حسینعلی رفت و او شبانه به اندرمان رفته قره‌العین را همراه برادر خود موسی به خانه‌ای که برای او تهیه کرده بود، فرستاد. چند روز پس از این واقعه سران بابیه به طرف خراسان روانه شدند و در ناحیه بدشت متوقف گردیدند. از خراسان هم ملامحمدعلی قدوس به آنجا رسید. این عده به دو اردو تقسیم گردید: یک دسته تحت ریاست ملامحمدعلی بارفروشی ملقب به قدوس، دسته دیگر به ریاست قره‌العین و میرزا حسینعلی نوری.

«بدشت ناحیه‌ای است محدود، از شمال به کوه‌های بسطام و دامنه کلاته، از مشرق به خیرآباد و از طرف جنوب به قریه سعدآباد و از طرف مغرب به باغ زندان و شاهرود. آثار و خرابه‌هایی از کاروانسراها و آب‌انبارهای شاه عباسی در آن دیده می‌شود و چون در قدیم محل عبور و مرور قوافل و مسافرین خراسان و طهران [تهران] و مازندران بوده، اهمیت بیشتری داشته ولی پس از احداث جاده اتومبیل‌رو که از یک کیلومتری آن می‌گذرد، اهمیت سابق خود را از دست داده است. مسافتش تا شاهرود هفت کیلومتر و دارای آب و هوایی معتدل و زمینی حاصلخیز است. با این همه اکنون بیش از ششصد نفر جمعیت ندارد» (۱۳۴).

بدشت از نظر تقسیمات کشوری، اکنون جزو دهستان زیراستاق از توابع شاهرود است. (۱۳۵)

در این ناحیه کاروان بابیه که جز سه چهار نفر، بقیه از مقصد و علت حرکتش بی اطلاع بودند، متوقف شد. سه نفر پیشوای آنان هریک در باغی سکونت گزیدند و سایرین نیز در زیر چادرها مستقر شدند.

اجتماع بدشت برای دو منظور بود: یکی نجات باب از زندان ماکو، دیگری تعیین تکلیف بابیه با دین اسلام و اعلام جدایی و مخالفت صریح با دیانت حضرت ختمی مرتبت. راجع به نجات باب، چون مسافری زیاد از آذربایجان به طهران [تهران] می آمدند، بخصوص که بابیه خود به ماکو، سفرهای مکرر می کردند و من جمله ملاحسین بشرویه پس از دیدار باب، وضع سخت او را به اطلاع یاران خود رسانده بود، بابیه تصمیم به نجات او گرفتند. نتیجه تصمیمات بزرگان بابیه در بدشت این شد که به هر قیمتی هست باب را از ماکو یا به قول سید علی محمد «ارض باسط» برهانند و ترتیب کار را چنین نهادند که دعا و مبلغین به اطراف بفرستند تا کلیه مؤمنین به باب را تشویق به مسافرت ماکو نمایند و پس از آنکه اجتماع به اندازه کافی قدرت یافت، از شاه درخواست عفو باب نمایند و اگر شاه مخالفت کرد با حمله به سربازخانه و قراولان سید علی محمد را از زندان خارج کنند و در مقابل دولت بایستند و چنانچه دولت سخت گرفت و نتوانستند ایستادگی نمایند، به خاک روسیه پناه برند. در اخذ این تصمیم قره العین بیش از دیگران اصرار داشت و این پیشنهاد اثر فکری او بود که به کمک فصاحت و شور مخصوصی به سایرین قبولاند. اما موضوع دوم به سادگی نبود. قره العین زنی بود که می خواست هرگونه قید و بندی را از دوش خود بردارد به همین جهت با آنکه در مقابل مردم، در ابتدا نسبت به کلیه ظواهر شرع مقدس اسلام تظاهر می کرد، ولی باطناً از قیود و رسومی که هرآیینی از داشتن آن ناگزیر است، دلتنگ بود. اساساً ادیان الهی که پیغمبران بزرگ برای اصلاح بشریت آورده اند و به تبع آن در مذاهب سیاسی، همه جا خیر اجتماع و جامعه در نظر گرفته شده است و به همین جهت اغلب اوقات آزادی مطلق و بی بندوباری فرد را برای اصلاح اجتماع محدود می کند و باید هم چنین باشد؛ چه اگر افراد بشر نخواهند که از قسمتی از حقوق خود گذشت نمایند، اجتماع صورت

نمی‌گیرد و جامعه به وجود نمی‌آید بلکه دوره تاریک توحش و انفراد بشر تکرار می‌شود. این یک بحث منطقی است. ولی بعضی اشخاص نمی‌توانند یا نمی‌خواهند زیر بار این منطق صحیح بروند. قره‌العین هم از آن‌گونه اشخاص بود. وی اصرار داشت که آنچه اسلام آورده در هنگام ظهور باب ملغی و منسوخ است و چون باب قائم است و قائم حق دارد در مذهب تصرف نماید، پس شریعت اسلام از ظهور قائم دیگر منسوخ است و چون قائم هنوز احکام و تکالیف جدید را مدون و تکمیل نکرده است، زمان، زمان فترت است و کلیه تکالیف از گردن مردمان ساقط. از سه نفر رؤسای بدشت، میرزا حسینعلی عقاید قره‌العین را تأیید می‌کرد و ملا محمدعلی بارفروشی هرچند که خود نیز چنین می‌خواست، ولی جرأت ابراز این معنی را نداشت. بالاخره افسون آن زن عجیب برریا و تظاهر ملا محمدعلی غلبه کرد و او نیز در برابر حسن و فصاحت و وجاهت وی سپر انداخت. پس از آنکه در قسمت نهایی امر موافقت حاصل شد، پیدا کردن راه عملی این منظور سخت مشکل می‌نمود. قره‌العین خود مشکل را حل نمود. بدین معنی که پیشنهاد کرد: من روزی در هنگام موعظه روزانه، بی‌حجاب خود را به مردم می‌نمایانم. امر از دو حال خارج نیست یا خواهند پذیرفت که فهوالمطلوب یا جمعی که در حال تزلزلند (به اصطلاح آنها یعنی هنوز نوری اندک از عقل و دیانت اسلام روح آنها را روشن داشته) اعتراض خواهند نمود و برای شکایت نزد قدوس که در آن روز نباید در مجلس حاضر باشد، خواهند رفت. وی ایشان را به سخنان گرم و نرم ولی دو پهلو و موجب شک چند روز ننگه خواهد داشت و چون به موجب مذهب اسلام زنان مرتده (برخلاف مردان که مستحق اعدامند) باید با نصیحت و دلالت و موعظه به راه راست هدایت شوند، قدوس مرا مرتده اعلام خواهد کرد تا مردم قانع شوند بخصوص که تا آن وقت شور و حرارت اولیه از بین رفته و چشم گوش آنان پر شده است. این نقشه شیطانی به اتفاق آراء تصویب شد و قره‌العین برای اجرای آن آماده شد. در روز معین، بابیه به طریق مألوف برای شنیدن سخنان قره‌العین حاضر شدند؛ چه معمول این بود که هرروز یکی برای آن گروه موعظه کند. قره‌العین که در آن روز

بهترین لباس خود را در برکرده و صورت گندمگون و حسن خداداد خود را به کمک مشاطه به بهترین طرزی آراسته بود، حسب المعمول در پشت پرده قرار گرفت و شروع به سخن نمود و فصاحت عجیب و حرارت کلمات به خصوص اضطراب وی در برابر کار فوق العاده‌ای که می‌خواست انجام دهد، تأثیر کلام وی را به حد اعلی رسانده بود. بدیهی است که سخنان او از چه مقوله بود. وی گفت: «... ای اصحاب، این روزگار از ایام فترت شمرده می‌شود. امروز تکالیف شرعیه یکباره ساقط است و این صوم و صلوة کاری بیهوده است. آنگاه که میرزا علی محمد باب اقالیم سبعة را فروگیرد و این ادیان مختلف را یکی کند، تازه شریعتی خواهد آورد و قرآن خویش را در میان امت ودیعتی خواهد نهاد. هر تکلیف که از نو بیاورد، بر خلق روی زمین واجب خواهد گشت. پس، زحمت بیهوده برخویش روا ندارید و زنان خود را در مضاجعت طریق مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریک و سهمیم باشید که در این امور شما را عقابی و عذابی نخواهد بود» (۱۳۶). در میان همین بحث پرحرارت به اشاره قرّة العین پرده به یک سو افتاد و قرّة العین همچون زنان پریروی افسانه‌ای در برابر کسانی که منتظر همه چیز بودند، جز این منظره، ظاهر شد. اثر این عمل شدید بود؛ چه عده‌ای دستان خود را بر صورت گرفته صدا به اعتراض برداشتند و عده‌ای از آن محل فرار کردند و تنها چند نفری خیره خیره به حسن و جمال وی نظر دوخته بودند. قرّة العین برای جلب قلوب، چند قدمی در میان صفوف آنان رفت ولی این کار نتیجه‌ای نداد و بالاخره میرزا حسینعلی عبای خود را بردوش او انداخته وی را از صحنه بیرون برد. کسانی که قدری باهوش بودند و هنوز ایمانی در دل داشتند، به زودی حس کردند که این مقدمات برای چه نتایجی است و از همان لحظه خود را کنار کشیدند و کیش جدید را ترک گفتند. ولی عده‌ای دیگر به صورت اعتراض به نزد قدوس رفتند و قضایا را برای او بیان نمودند. قدوس اظهار تعجب کرده گفت: «اگر چنین است که شما می‌گویید، قرّة العین مرتد شده است. اما شاید هم مقصود بزرگتری داشته باشد. قدوس در عین آنکه مطابق عقیده و سلیقه معترضین صحبت کرد، با کلمات دو پهلو و جمله‌هایی یکی به نعل و یکی به میخ،

در دل معترضین ایجاد شک و شبهه نمود. مثلاً راجع به کیفیت حجاب گفت: هر چند که جنبه عرفی حجاب بیشتر از جنبه شرعی آن است ولی بالاخره لازم می باشد. اما شما باید بدانید که در صدر اسلام هم زنان بی حجاب بودند تا وقتی که یکی از اعراب بی ادب نسبت به عایشه زوجه پیغمبر اسائه ادبی کرد. از همان لحظه آیه حجاب نازل شد. با این همه به این کیفیت امروز حجاب معمول نبوده در قرآن هم فقط راجع به زنان پیغمبر است. با این همه وجود چادر لازم است؛ چه گذشته از آنکه سنتی شده است، حافظ عفت و ناموس زنان ماست؛ گو اینکه محققاً اگر رسم بر غیر از این جاری شده بود، مردان با آن خو می گرفتند و چنین سختگیری نمی کردند. اما در مورد نسخ قرآن و رفع تکالیف و وضع شریعت جدید هیچ کس جرأت اظهار چنین مطالبی را ندارد. تنها مهدی (ع) باید آنچه را منظور قرآن است برای ما تشریح کند.»

بدین ترتیب قدوس با معترضین کنار می آمد و در ضمن هم گوش آنان را به بدعت جدید پرمی کرد و در دل پاک و ساده آنان ایجاد شبهه می نمود. در خلال این چند روز، قرّة العین کسانی را که نسبت بدو وفادار مانده و عمل او را عین مصلحت تمیز داده بودند به دور خود جمع کرده آیین یا بهتر بگوییم بدعت جدید را برای ایشان توضیح داد. در ضمن هم ملامحمد علی قدوس وی را کافر خواند. روزی قدوس در محضر درس معمولی خود نشسته بود که دو نفر جوان از یاران قرّة العین از در وارد شدند و گفتند: «... می فرماید که شما بی آنکه جسارت بحث و مکالمه داشته باشید از ما بدگویی کرده اید. این رسم نیست. با ما مباحثه کنید. در این صورت هر که مغلوب شد از غالب اطاعت کرده از گفتار خود باز خواهد گشت.» قدوس گفت: این زن از دین خارج شده و من مایل نیستم او را ملاقات کنم یا با وی بحثی نمایم. آن دو مرد گفتند: این جواب مأموریت ما نیست. ما مأموریم که شما را به لطف و خوشی نزد ایشان ببریم و اگر نیابید سر شما را خواهیم برید یا اینکه شما ما را بکشید. از این سه صورت کار بیرون نیست. قدوس رو به اصحاب خود کرده گفت: رأی رأی شماست. هر چه بگویید مطیعم. مریدان پس از یک بحث شدید،

مباحثه را بر ریختن خون ترجیح دادند و قدوس به نزد قره‌العین رفت و صحنه ساختگی قبلی تشکیل شد و قره‌العین شروع به سخن کرد و ثابت کرد که مطابق اخبار و احادیث، مهدی باید حقایق را به مردم بیاموزد و در مقابل او، عمل و قوانین کلیه انبیای سلف بی ارزش است. قدوس بر طبق نقشه قبلی مجاب شده اقرار کرد که گفتار و کردار قره‌العین صواب بوده و از گفتار سابق خود نسبت بدو معذرت خواست و کلیه اصحاب او بی آنکه بدانند این صحنه‌ها تماماً ساختگی و مطابق نقشه بوده سر اطاعت نهادند و بدعت جدید را پذیرفتند.

وقتی کلیه افراد مجتمع در بدشت، آیین اباحی جدید را پذیرفتند، زن و مرد در یکدیگر افتادند و افسانه «باغ اپیکور» را لباس حقیقت پوشاندند و به اندازه‌ای افتضاح کردند که حتی مورخ متدین بابی حاجی میرزا جانی نتوانسته است آن را ندیده بگیرد و با آنکه به تأویلات و تفسیرات دور و دراز از آیات و اخبار و لفاظی و جمله پردازی خواسته آن را نیکو جلوه دهد ولی نتوانسته است و چون در همان زمان افتضاح این امر به شیاع رسیده بود، حاج میرزا جانی اصرار می‌کند که این مطالب مهمل است و اگر هم بوده به علتی بوده. مثلاً جایی می‌نویسد: «هرگاه مردم در اول ظهور قوه تحمل امر توحید را نداشته باشند ایضاً بر ایشان احکام حدود می‌نویسند تا مردم قوه بگیرند. آن وقت نسخ می‌شود. ولی در مدت رجعت حجابات کم‌کم مرفوع می‌شود تا آنکه حقایق ثابت گردد و سیر در نبوت نمایند که جنت احدیت بوده باشد. الحال محل ذکر آن نیست. همین قدر عرض نمودم که گوش به حرفهای واهی مردم نکنید که جمعی رفتند در بدشت و هرزگی کردند تا بدانی که ایشان مردمان بزرگی بودند.» (نقطه الکاف، ص ۱۵۲) اما کاری که این «مردمان بزرگ» کردند، تنها «حرفهای واهی مردم» نبود بلکه به قول میرزا جانی در قشون ملاحسین بشرویه از جدی ترین پیروان باب از نوع کارهای بدشت خبری نبود و در اردوی مازندران بسیار سختگیری می‌شد و حتی ملاحسین گفته بود: من بدشتیها را حد می‌زنم (ایضاً، ص ۱۵۴). خلاصه در بدشت به تعبیر خودشان هر جا «سما مشیت» بود بر «ارض اراده» تطابق یافت!

بالاخره ساکنان بدشت تحمل این وضع زشت شنیع را نکرده «از های وهوی ایشان و از شور و سرورشان (ایضاً، ص ۱۵۴)» خسته شدند و شب هنگام برآنان حمله بردند. به این جهت بابیه که ۲۲ روز در آن ناحیه تمام قوانین مذهبی و عفت و ناموس اخلاقی را زیر پا گذاشته بودند، از بدشت خارج شدند. ولی خبر افتضاح همه جا پیچیده بود. چنانکه حاجی میرزا جانی می گوید: «خبر کیفیت بدشت قدری راست و قدری دروغ در آن صفحات مازندران شهرت یافته هرکجا که حضرات می رفتند ایشان را به رسوایی هرچه تمام تر بیرون می کردند» (ایضاً، ص ۱۵۴). جمعیت بابیه به شاهرود رفتند. از آنجا به میانه سر و از این محل به وزوار رسیدند. چون در طی راه ملا محمد علی به قرّة العین سخت نزدیک بود «اندک اندک دل در قرّة العین بست و عاقبت کار بر این پیوست که هر دو در یک محل نشستند و ساریانی که مهار شتر داشت شعری چند انشاد کرد بدین شرح که اجتماع شمسین و قران قمرین است و این اشعار را با آهنگ حدی تغنی می کرد و طی مسافت می نمود. در یکی از قرای هزار جریب، وی به اتفاق قرّة العین به حمام رفت و با او هم خوابه شد. چون مردم هزار جریب از عقیده و کیش ایشان آگهی یافتند، بر آنها تاختند و اموال و اثقال ایشان را به نهب و غارت بردند». این شرح که از اعتضاد السلطنه مورخ مسلمان است با اشاراتی که حاجی میرزا جانی در نقطه الکاف می کند، تأیید می شود، هر چند که حاجی نگفتنیها را نمی خواهد بگوید.

از این نقطه به بعد بر اثر بروز این گونه وقایع بین ملا محمد علی از طرفی و قرّة العین و میرزا حسینعلی از طرفی جدائی می افتد. اولی به طرف بارفروش و دسته اخیر به بندر جز و اشرف (به شهر حالیه) و از آنجا به نور رفتند و به قول اعتضاد السلطنه «در غارت دل و دین و اغوای مردم چندان که توانست جد و جهد به کار برد».

در حین حرکت به نور، آن زن مدتی در خانه حاجی ملا محمد شریعتمدار ماند. ولی چون وجودش مایه فساد بود، سعیدالعلما و سایر علمای مازندران مانع از توقف وی شده، وی بالاجبار از راه آمل به طرف نور رفت و پس از اقامت کوتاهی در

سعادت آباد و دارکلا و قریه واز، به تا کر نور که مولد و ملک میرزا حسینعلی بود، رفت. در خلال این مدت سایر گمراهان فرقه بابیه بساط خونریزی شیخ طبرسی را به پا کردند و آن هنگامه فجیع را به وجود آوردند. قره العین در صدد برآمد که به قلعه برود. ولی قشون دولتی اطراف قلعه را کاملاً محاصره کرده بودند و قره العین به چنگ سپاه اسلام افتاد و او را به طهران [تهران] فرستادند و در خانه میرزا محمودخان کلانتر تحت نظر قرار گرفت.

در اینجا باید به این نکته توجه کرد که دوره اقامت او در مازندران زیاد روشن نیست. حتی تاریخ دقیق دستگیری او را کسی نمی داند و در کتب بابیه و بهائیه دقتی در این خصوص دیده نمی شود. قولی که نقل کردیم از مورخین بهائی بود و آنها سعی دارند که قره العین را به خود و به میرزا حسینعلی نزدیک بدانند. اما در عوض نویسنده نقطه الکاف و سایر مورخین بابی می نویسند که قره العین پس از تبلیغ در نور عازم بارفروش شده به قدوس ملحق شد و در اینجا میرزا یحیی نوری معروف به صبح ازل را ملاقات کرده و به دستور قدوس، صبح ازل را به جایی که مأمور بود، برده و ظاهراً قره العین از آنجا باز به نور رفته است. به نظر مورخین بابی قدر مسلم آن است که وی در تمام طول جنگ طبرسی (شوال ۱۲۶۴ تا جمادی الثانی ۱۲۶۵) در صفحات مازندران سرّاً و علناً مشغول تبلیغات بود و در این مدت مکرراً صبح ازل را ملاقات کرده و عاقبت پس از خاتمه جنگ طبرسی در نور به دست اهالی دستگیر و تحت الحفظ به طهران [تهران] اعزام شد. (رجوع کنید به مجمل بدیع و نقطه الکاف و کتابی که به مناسبت صدمین سال قتل قره العین، بابی ها نوشته اند.)

با اینکه در خانه کلانتر محل توقف او را در بالاخانه ای قرار داده بودند که جز با نردبان آمد و رفت ممکن نبود، باز راحت نمی نشست و با بابیها ارتباط داشت و زنهای بابی به عنوان رخت شویی و بهانه های دیگر وارد خانه شده با او ملاقات می کردند و وسیله ارتباط او با خارج می شدند و مکاتیب را «غالباً در جوف ماکولات که به وی می رساندند یا به عنوان صدقه و نذر می فرستادند، پنهان می نهادند و او جواب برکاغذهایی که برایش پنیر و غیره از ماکولات می گذاشتند با

آبی که از بقیه تره و سبزی های خوردنی می گرفت و با بعضی کناسه و قلامه ها که در گوشه های حجره افتاده بود می نوشت و آن قطعات را لوله کرده از بالا به پایین می افکند و نسوان بابیه گرفته به در می بردند» (ظهورالحق، ص ۳۲۸).

از آن تاریخ تا هنگام سوء قصد به ناصرالدین شاه و تصمیم شاه و هیأت دولت در قلع و قمع کلیه افراد بابی، وی در همین خانه زندگی می کرد. ولی پس از سوء قصد، حکم اعدام وی نیز صادر شد. بعضی از مورخین نوشته اند که چون کشتن زنی را ناصرالدین شاه خوش نداشت، دو نفر از علمای معروف آن زمان طهران [تهران] را به نام حاج ملاعلی کنی و حاج ملامحمد اندرمانی چند بار برای نصیحت وی فرستاد، تا شاید بتوانند وی را از ضلالت و گمراهی بدر آورند. ولی آن زن در جواب دو عالم مذکور همچنان به سخنان خود ادامه داد و از خر شیطان پایین نیامد. بالاخره شاه که وی را در ضلالت خویش ثابت دید، فرمان داد تا وی را بکشند. نیمه شبی مأمورین دولتی وی را از خانه میرزا محمودخان کلانتر تحویل گرفته به باغ ایلخانی بردند. چون مأموریت تعقیب و اعدام بابیها به عهده عزیزخان سردار کل بود، فراشهای او، وی را در باغ با دستمالی که به گردنش بسته و کشیدند، به قتل آوردند و او را در چاهی افکنده سر آن چاه را با خاک و سنگ پر کردند و بدین ترتیب به حیات پرشور و فتنه زنی که خود موجب قتل و خونریزی بی شمار شده و حتی از کشتن عموی خویش نیز دریغ نکرده بود، خاتمه دادند. باغ ایلخانی در آن روزگار خارج شهر بوده ولی پس از توسعه شهر در زمان ناصرالدین شاه در داخل شهر افتاده است و خوانندگان بهتر می دانند که آخرین توسعه شهر طهران [تهران] در دوره قاجاریه در زمان ناصرالدین شاه عملی شد و وی حد شمالی شهر یعنی خندق طهران [تهران] را در محل فعلی خیابان شاهرضا و حد غربی را در محل فعلی خیابان سی متری قرار داد. طبق بعضی اطلاعات، گویا باغ ایلخانی همان جاست که بعدها سردار اسعد بختیاری (علی قلی خان) در تملک داشته و اکنون جزء بانک ملی و محل کتابخانه بانک است.

به قرۃ العین اشعاری نسبت داده اند که بعضی از آنها به شعرای دیگر نیز نسبت

داده شده مثل شعر معروف:

«جذبات شوقک الجمتم بسلاسل الغم و البلا... الخ.»

سید احمد کسروی در ردیه مستند و مستدلی که به عنوان «بهایگری» نوشته، راجع به این اشعار چنین نوشته: «این شعرها را از صحبت لاری شمرده‌اند و به آخر دیوان او نیز افزوده شده ولی من جستجویی کردم و بودنش را از قره‌العین نزدیک‌تر دانستم. به نظر بنده، شاید قره‌العین ابیاتی در این بحر و قافیه به استقبال از شعرای قبل از خودش مثل جامی و غیره گفته باشد و بعدها بابیان و بهائیه‌ها هر جا شعری بر این وزن و قافیه دیده‌اند به او نسبت داده‌اند»، کما اینکه در همین اشعاری که کسروی نقل کرده این بیت دیده می‌شود که:

تو کمان کشیده و در کمین که زنی به تیرم و من غمین

همه غم بود از همین که خدا نکرده خطا کنی

و این شعر مسلماً از قره‌العین نیست بلکه از عاشق اصفهانی است و این غزل از غزلیاتی است که در مجمع ادبی اصفهان مطرح شده و عاشق و مشتاق و سایر رفقایشان آن را استقبال کرده‌اند. مؤلف کتاب "باب و بها را بشناسید" در صفحه ۲۷۱ این شعر منسوب به قره‌العین: خال به کنج لب یکی طره مشک فام دو... را در اشعار امّ هانی دختر حاجی عبدالکریم خان از خوانین یزد متوفاه در ۱۲۳۶ قمری یافته و شرح حال این زن در تاریخ یزد آمده. پس مسلم است که قره‌العین گوینده آن نمی‌تواند باشد. اما در اینکه وی شعر می‌گفته تردیدی نیست. در کتابی که بابی‌ها به مناسبت صدمین سال قتل وی نوشته‌اند، اشعاری که از لحاظ ادبی، صورت تازه و مبتکرانه‌ای دارد، به وی داده شده. در کتاب براون اشعار بخصوص مثنوی راجع به ازل به خط خود وی نیز آورده شده و در کتاب ظهورالحق هم مقداری از اشعار وی که «انتشار نیافته» نقل شده است.

مقاله سوم

میرزایحیی، میرزا حسینعلی

پس از سوء قصد به ناصرالدین شاه و قلع و قمع شدن کلیه بابیها، در ایران سروصدای این امر خوابید؛ چه سران این فرقه از میان رفتند و عوام آن هم از ترس یا به شاهراه حقیقت برگشتند یا در گمراهی مانده ظاهراً اظهار تقیه کردند. ولی امری نیز واقع شد که مرکزیت این بدعت را به عراق عرب منتقل گردانید و چون خدا خواست دروغگویان را رسوا کند، ما بین آنان چنان اختلاف افتاد که کارشان به افتضاح کشید.

توضیح مطلب آنکه باب طبق نصوص و مدارکی که در کتاب نقطه الکاف ضبط است، وصایت خود را به میرزایحیی صبح ازل محول داشته و توصیه کرده بود که وی را از انظار مخفی دارند و ظاهر امر طوری باشد که کسی متوجه او نگردد و چون اموری بود که دخالت میرزایحیی را ایجاب می کرد، صبح ازل برادر خود میرزا حسینعلی را در کارهای خویش وکیل کرده بود و برادر بزرگ به عنوان وکالت از جانب برادر کوچکتر در ظواهر امور دخالت می نمود.

پس از قتل عام بابیه و قلع این ریشه فساد در ایران، میرزایحیی از راه گیلان و آذربایجان درزی درویشی با عصا و خرقه و کشکول خود را به بغداد رسانید و از کشته شدن نجات یافت و میرزا حسینعلی نیز به شرحی که بعد مختصراً خواهیم گفت، به همراهی دو غلام سفارت روس و نماینده دولت ایران به عراق تبعید شد و

به برادر پیوست. بدین ترتیب مرکزیتی که فرقه بابی برای مذهب خود در ایران کار گذاشته بود، از هم پاشید و به عراق منتقل شد و حوادث بعدی باعث گردید که بین دروغگویان و دین سازان اختلاف افتد و به طوری در اساس کار باب و بدعت عنوان شده از طرف او رخنه وارد شود که افراد گمراه فریفته شده این بساط به جان هم افتند و یکدیگر را به زخم شمشیر و طعن سنان و زبان چنان مجروح و مقتول سازند که رسوایی از حد بگذرد. با اینکه علی القاعده بحث ما با جمع شدن بساط بدعتگذاران در ایران خاتمه می یابد، ولی مناسب چنان است که چند کلمه در معرفی میرزا حسینعلی و میرزایحیی گفته شود.

میرزا عباس نوری معروف به میرزا بزرگ از اهالی تاکر، از قرای نور مازندران بود. وی از زنان متعددی که گرفته بود فرزندان متعدد یافت به این ترتیب که از زن اول خود به نام خانم جانی سه فرزند یافت: نخستین به نام میرزا حسن که بعدها منشی سفارت روس شد. دوم دختری به نام سارا و سومین پسر به نام میرزا حسینعلی. زن دوم وی تنها دو فرزند پیدا کرد به ترتیب به نام میرزا رضاقلی و میرزا محمدقلی. سومین زن او گویا گرجیه بوده و از وی پسر زاده شد به نام میرزایحیی و دختری به نام عزیزه خانم که در بین این خانواده به عمه معروف شد. علت اشتها وی به عمه این است که وی میرزایحیی را در وصایت سیدباب محق می دانست و اعمال بعدی میرزا حسینعلی را به شدت انتقاد می نمود و در مجالس و محافل به استدلال و وصایت ازل می پرداخت و چون وی، هم خواهر میرزایحیی و هم خواهر میرزا حسینعلی بود، از کم و کیف کار بیشتر اطلاع داشت و بدین جهات ممکن بود که برای بساط دین سازی و استفاده طلبی بهائی ها مضر واقع شود. عباس افندی ملقب به عبدالبهاء پسر میرزا حسینعلی پس از استقرار به جای پدر در مقام ادعای واهی و کفرآمیز وی در هدایت بشر، چون فعالیت «عمه» خود را مخل کار خویش می دانست، نامه ای به او نوشت به عنوان یا «عمتی الحنونة» و در آن نامه عمه را از اطاعت ازل به اطاعت میرزا حسینعلی خواند. «عمه» هم جوابی دندان شکن با استناد به مشاهدات عینی خود درباره اطاعت اولیه میرزا حسینعلی از ازل و دلایل محکم دیگر به وی داده

است و بهائی‌ها از روی عصبانیت این جواب را نه از عمه، بلکه از «کبار ازلیه» و استدلال‌ات آن را «الغای شبهات زنانه» می‌دانند. اما حق این است که بسیار متین و دقیق نوشته شده و بساط ادعائی میرزا حسینعلی را سخت مفتضح ساخته (گو اینکه اصلاً تمام این دستگاه از ازل و بهاء و باب همه بر اساس تزویر و دروغ و بدعت بود) و ما بعداً قسمتهایی از این جواب را در طی این مقاله خواهیم آورد. بازگردیم بر سر مطلب. یک پسر دیگر هم از میرزا عباس در میان بود به نام میرزاتقی متخلص به پریشان. ولی حتی ثقات بهائی هم نمی‌دانسته‌اند که وی از کدام زن بوده. این معنی شاید باعث تعجب شود. ولی آیتی نویسنده کتاب "کواکب" که خود از خصیصین بوده (بعدها مرحوم آیتی از گمراهی بهوش آمد و بخشایش الهی او را بار دیگر به حقیقت اسلام متوجه ساخت، سال پیش فوت شد و خداوند کریم او را بیامرزد) در این باره نوشته «سند صحیحی به دست نیامد که از کدام یک از زوجات اربعه بود. اکثر را ظن غالب این است که برادر ازل بوده و خالی از مناسبت نیست». زوجه چهارم میرزا بزرگ را دو فرزند بود: نخستین به نام موسی که بهائی‌ها به او به مناسبت اسمش لقب «کلیم» داده‌اند و دیگر، دختری فاطمه نام. میرزا حسینعلی و میرزایحیی در ابتدای جوانی در همان ابتدای شروع سروصدای باب به وسیله ملاحسین بشرویه در تهران به مذهب او گرویدند. میرزا حسینعلی تحصیلات مقدماتی داشت و به متصوفه و عرفا اظهار ارادت می‌کرد و حتی در زی درویشی بود، چنانکه به طریق دراویش زلف و گیسوی بلند داشت و کلاه بر سر می‌گذاشت. در باب ملاقات میرزا حسینعلی با سید علی محمد باب اختلاف است و بهائی‌ها اصرار دارند که ثابت کنند در هنگام توقف بیست روزه سید علی محمد در کناره گرد، میرزا حسینعلی با دادن رشوه به محمدبیک چاپارچی توانسته است او را ملاقات کند. به هر حال میرزا حسینعلی که در دوم محرم سال ۱۲۳۳ قمری (می‌گویند همان شبی که قره‌العین متولد شده) دنیا آمده، در ۲۷ سالگی به باب گروید و در هنگام اقامت باب در تبریز با او مکاتبه داشت. در واقعه بدشت با همان زلف دراز و کلاه و افکار منحرف و نامه سیاه شرکت جست و یکی از عوامل اساسی بدشت و از

تندروان در طریق مخالفت با اسلام و وضع بدعت‌های تازه بود و کم و بیش داستان بدشت و صحنه‌سازیهایی آن سه نفر یعنی ملامحمدعلی و قره‌العین و میرزا حسینعلی در مقاله قبل گذشت. بعضی گویند تا این تاریخ، وی به همان اسم میرزا حسینعلی معروف بوده و چون از رؤسای ثلاثه بدشت، تنها او لقب نداشته، به پیشنهاد قره‌العین او «بهاءالله» لقب گرفته. این موضوع یعنی «بهاءالله» شدن وی در بدشت مورد اختلاف است و حتی صاحب کواکب در این مورد تردید می‌کند و به نظر این بنده نگارنده چون در آثار باب کلمه «بها» زیاد تکرار شده، میرزا حسینعلی خود این لقب را اختیار کرده است و یا با تبانی و توافق دیگران این نسبت بدو داده شده که زمینه‌ای برای ادعای بعدی وی فراهم شده باشد و آنچه مسلم است اینکه سندی در دست نیست که بدعتگذار اول یعنی سیدباب یا قره‌العین این لقب را بدو داده باشند.

پس از واقعه بدشت و اقامت در مازندران، وقتی بساط قلعه طبرسی پیش آمد، میرزا حسینعلی مایل نبود که به قلعه یعنی مرکز جنک و جدال و جلو توپ و تفنگ برود و بدین عنوان که قلعه در محاصره است و رسیدن به نزد اهل قلعه میسر نیست، از رفتن به قلعه سرباز می‌زد. اما عده دیگری که مانند وی حسابگر نبودند و هوای کار دستشان نبود و «کاملاً براسرار وجود وی آگاهی نداشتند!!! اصرار را از حد گذرانیدند» (۱۳۷) و بالاخره او را برخلاف میل به طرف قلعه راه انداختند.

می‌گویند در این سفر وی پنج هزار تومان پول نقد و سایر اجناس و لوازم همراه داشت. در رسیدن به آمل، حاکم شهر خانه آنان را محاصره کرده و اموال را گرفته میرزا حسینعلی را با همراهانش محبوس ساخت. مردم آمل که از فجایع بابی‌ها دلی پرخون داشتند، خواستند آن عده را بکشند ولی گویا رشوه یا ملاحظات خویشی (۱۳۸) کار خود را کرده بود که حاکم یعنی میرزا تقی خان، برادر کوچک عباسقلی خان لاریجانی، به اعوان خود دستور داد تا دیوار مسجد را بشکافند که میرزا حسینعلی فرار کند و چنین کردند. از جمله کسانی که در این حرکت به قلعه، او را همراهی کرده بودند، عبارت بودند از حاجی میرزا جانی کاشی و ملاحقر تبریزی

از حروف حی و میرزایحیی صبح ازل.

در طی اقامت آمل، میرزا حسینعلی در نمازخانه مجتهد آمل به چوب بسته شد و بعدها وی در یکی از نامه‌های خود که عنوان لوح بدان می‌دهد به نام لوح ابن الذئب از این وقایع یاد می‌کند. خلاصه مدتی پس از چوب خوردن هم تحت‌الحفظ بود و قبل از این جریان هم به قول صاحب کواکب‌الدریه، در یکی از قرای مازندران «مستخدمین و سرحداران دولت روس ارادتی شایان به وی ورزیده می‌خواستند که وی را از دست مأمورین ایرانی گرفته به روسیه بفرستند!!» ولی میرزا قبول نکرده (۱۳۹) تا اینکه مردن محمدشاه پیش آمد و مرگ او اگرچه موجب تصمیم بر قلع بابیه شیخ طبرسی گردید از طرفی وسیله نجات میرزا حسینعلی از مرگ شد و او به طهران [تهران] آمد. (۱۴۰)

همین بودن او در طهران [تهران] موجب شد که وی مانند دیگر بابیه در قلعه از بین نرود و سالم بماند. چندی نگذشت که موضوع اعدام باب پیش آمد و سیدعلی محمد قبل از مرگ وصایت خود را به میرزا یحیی صبح ازل نوشت و توصیه کرد که میرزا حسینعلی از او حمایت کند و او نیز چنین کرد.

پس از آنکه امیرکبیر به وسیله جاسوسان و مفتشین خود اجتماع اولیه بابی‌ها را به هم زد و شرح آن را کم و بیش اعتضادالسلطنه در متن کتاب آورده و هفت نفر از بابیه در این قضیه کشته شدند، سفر ناصرالدین شاه به اصفهان به میان آمد. امیرکبیر که باهوش و فراست خود نقش مخرب میرزا حسینعلی را در جریان وقایع بدشت، بخوبی می‌دانست، ولی علت آشنایی او با بعضی از رجال دولت بخصوص با هم‌ولایتی وی میرزا آقاخان نوری که نمی‌خواست در مورد او عمل شدیدی کرده باشد، وی را ملزم به سفر کربلا کرد، تا در غیبت شاه و صدراعظم وی مصدر شرارتی در طهران [تهران] نشود. در اوایل شعبان ۱۲۶۷ میرزا حسینعلی از طهران [تهران] راه افتاد و پس از مدتی اقامت در کرمانشاه و بغداد، در [ماه] شوال به کربلا رسید و از همین روزها پیدا است که داعیه نیابت باب و مقام نبوت بلکه بالاتر از اینها!! در سر او بوده و هم در این سفر کربلا به یکی دو نفر از خصیصین مثل شیخ حسن زنوزی راز

خود را افشا کرده است ولی هنوز جرأت نداشته که خیالات خام خود را نه در نزد مسلمانان نه در نزد بابیه بیان دارد. زیرا نه مسلمانان قبولش داشتند نه بابیه، با وجود صراحت نصوص سید علی محمد، او را به وصایت و جانشینی می شناختند.

در سال ۱۲۶۸ امیرکبیر در باغ فین کاشان کشته شد. میرزا تقی خان یکی از کسانی است که در رفع غائله بابیه زحمات فراوانی کشیده و شاید اگر او بر سر کار نبود، به این زودی این فتنه عظیم از میان نمی رفت. وی با کفایتی تمام غائله شیخ طبرسی را خاتمه داد و در سال دوم هفت نفر از زعمای آنها را در طهران [تهران] از میان برداشت و با قتل باب در تبریز و سرکوب کردن فتنه زنجان و نیریز بساط باب را در ایران واژگون ساخت و نگذاشت که ریشه فساد بیش از این در این سرزمین جایگیر گردد. اما مرگ نابهنگام او، موجب امیدواری بابی ها شد و تصور کردند که دیگر میدان باز شده و راه هموار. به همین جهات تحت ریاست و سرپرستی شیخ علی عظیم در طهران [تهران] اجتماعاتی ترتیب دادند و به فکر یک هجوم شدید به دستگاه دولتی افتادند. بدین معنی که تصمیم گرفتند، شاه را که در نیاوران بود به قتل برسانند و در میانه آشوبی که از این قبیل وقایع در آن روزگار معمولاً برپا می شد، در طهران [تهران] بابیه ادارات دولتی را تصرف کنند و زمام مملکت را در دست گیرند. بخصوص که صدارت ایران پس از امیرکبیر به مردی ضعیف و ناتوان و فاسد مانند میرزا آقاخان نوری رسیده بود و این مطلب خود امید کامل می داد که اوضاع مملکت آشفته شود و کار به کام بابیه گردد.

میرزا آقاخان به مناسبت «نوری» بودن با میرزا حسینعلی و پدر و برادرانش ارتباط داشت و چون در حقیقت، رفتن میرزا حسینعلی به بغداد و کربلا یک نوع تبعیدی از جانب امیرکبیر بود، صدراعظم نوری به محض استقرار برمسند صدارت عظمی، نامه ای به وی نوشته او را به ایران دعوت کرد و متعاقب همین دعوت بود که در رجب سال ۱۲۶۸ وی به تهران وارد شد و جعفرقلی خان برادر صدراعظم وی را استقبال نمود و مدت یک ماه در خانه خود مهمان کرد و سپس به مناسبت گرمای تابستان میرزا حسینعلی در افجه منزلی گرفته در آنجا مستقر گردید و در همین

روزهاست که وی با شیخ علی عظیم ملاقات کرد و مؤلفین بهائی که سعی دارند وی را از توطئه برضد شاه و دولت برکنار نشان دهند، می‌نویسند که وی به عظیم نصیحت کرده و او را از اعمال شدید برحذر داشته است. یا باید به حق میرزا حسینعلی را در سوء قصد به ناصرالدین شاه و توطئه بابیه تهران دخیل دانست یا این مطلب را قبول باید کرد که وی در پیش زعمای بابیه در آن هنگام اهمیتی نداشته و حرفش را نمی‌خریده‌اند؛ چه مدت زیادی از اقامت میرزا حسینعلی در افجه که گویا ملکی صدراعظم بود، و سِمَت مهمان را داشته، نگذشته بود که موضوع سوء قصد پیش آمد و حبس و دستگیری سران بابیه شروع شد و جعفرقلی خان نامه‌ای به میرزا حسینعلی نوشت که مادر شاه در میان مردم تو را رئیس این طایفه معرفی کرده و حتی صدراعظم را نیز متهم ساخته که تو را در این جریان کمک کرده است. به همین جهت باید رو نشان ندهی و مخفی باشی. ضمناً کسی را هم فرستاده بود که میرزا حسینعلی را در اختفا کمک کند. اما گویا میرزا به نتیجه کار اطمینان داشت. زیرا قبول نکرد و خود را به زرگنده مقر تابستانی سفارت روس رسانید و در منزل میرزا مجید منشی پرنس دالگروکی که وصل به منزل سفیر بود، پناهنده شد و خوانندگان بهتر می‌دانند که در آن روزگار قلعهک به مناسبت وجود محل بیلاقی سفارت انگلیس و زرگنده به مناسبت سفارت روس محل تحصن بود و گماشتگان دولت ایران جرأت انجام عملی در این مناطق نداشتند. مأمورین حاجی علی خان متصدی امر اخذ و حبس بابیه، این مطلب را به شاه خبر دادند. شاه که از جسارت و گستاخی بابیه سخت در غضب بود، کس فرستاد او را از سفارت روس مطالبه کرد. سفیر روس که از تسلیم وی ناگزیر بود، به میرزا حسینعلی گفت: «بهتر است که به منزل صدراعظم بروی و نامه‌ای هم در توصیه وی در اینکه وی امانت سفارت است، نوشته صدراعظم را از هرگونه اقدام شدید درباره وی برحذر داشت.

اما میرزا آقاخان با کمال ملاحظه‌ای که از میرزا حسینعلی داشت، به علت ترس شدید از شاه نتوانست وی را حمایت کند و وی در راه به چنگ مأمورین دولت افتاد و لباس و کلاه و کفش او را سربازان گرفتند و بدین ترتیب او را به طهران [تهران]

آوردند، و مردم که از سوء قصد بابیه به ناصرالدین شاه و خیالات خطرناک آنان دل پُری داشتند، در طول راه او را سنگ باران کردند و از لعن و نفرین وی فروگذار ننمودند. تا اینکه وی را به سیاه چال انداختند. می گویند این سیاه چال، آب انبار یکی از حمام های عمومی تهران بوده به هر حال در اینجا زنجیر قره کهر به گردن و کند خلیلی به پای وی زدند و گویا در این مکان خیلی به او سخت گذشته باشد زیرا به کرات مثلاً در لوح ابن الذئب از این زندان و رطوبت و حشرات و سنگینی زنجیرها نالیده است. اما بالاخره خویشان وی توانستند که با دادن رشوه، گماشتگان زندان را راضی کنند تا نسبت به وی تسهیلاتی فراهم آید، در صورتی که کلیه محبوسینی که با وی بودند، به قتل رسیدند. در این میان پرنس دالگروکی نیز بیکار ننشسته بود. وی ضمن نامه ای شدید به همراهی مترجم سفارت به صدراعظم صریحاً خواست که در حضور نماینده سفارت روس از شیخ علی عظیم در باب میرزا حسینعلی و ریاست او در توطئه پرسند و هرچه او گفت مبنای مجازات یا خلاص میرزا حسینعلی گردد. مطلبی را که باید دانست اینکه مهدعلیا، میرزا حسینعلی را عامل اصلی توطئه و سوء قصد به جان فرزند خود ناصرالدین شاه می دانست. ولی میرزا آقاخان برای ترضیه خاطر سفیر روس توانست علی خان حاجب الدوله را از تعقیب میرزا حسینعلی بازداشته و ملا شیخ علی عظیم را عامل اصلی توطئه معرفی و بدین ترتیب کینه مهدعلیا را از میرزا حسینعلی متوجه ملا شیخ علی کند. همین طور هم شد و عظیم را عامل اصلی سوء قصد معرفی کردند. او نیز چون مرگ خود را قطعی می دید، کسی را بروز نداد و گفت: «من خود در این کار تنها بودم و صادق تبریزی (کسی که به شاه تیر انداخت) شش سال در خدمت من بوده است.»

مترجم سفارت روس و نماینده ایران این مطالب را نوشتند و همین امر موجب رهایی میرزا حسینعلی از زندان شد و برعکس ملا شیخ علی که هنوز علما در «آمر» بودن او و بالنتیجه در صدور فتوای قتل وی تردید داشتند، به دست مردم قطعه قطعه گردید.

کشته شدن عظیم به عنوان آمر و عامل سوء قصد، خشم مهدعلیا و سران دولت

و مردم را تسکین داد و فرصتی پیدا شد که میرزا آقاخان، میرزا حسینعلی را پس از چهارماه از زندان بیرون آورد و شاه را راضی نماید تا بهوی اجازه خروج از ایران داده شود. ناصرالدین شاه نیز موافقت کرد بدین شرط که تا یک ماه دیگر وی با خانواده‌اش از ایران خارج شود.

پرنس دالگروکی که خود در کسب این اجازه دخالتی تمام داشت، پس از صدور فرمان شاه، به میرزا حسینعلی پیشنهاد کرد که تحت حمایت سفارت، وی به روسیه برود. ولی میرزا حسینعلی بغداد را ترجیح داد. زیرا در آنجا قبلاً راه آتیه خود را کم و بیش کوبیده بود و به علاوه زمینه‌ای کافی برای ادعاهایی مبنی بر عناوین مذهبی و کار دین‌سازی وجود داشت. در هر حال میرزا حسینعلی با پسرش عباس (عبدالبهاء) و دخترش بهیه (ورقه‌علیاء) و برادرش کلیم و سایر افراد و خانواده‌اش تحت نظر سربازان دولتی و نماینده سفارت روس از طهران [تهران] حرکت کرد و روز اول ربیع‌الثانی سال ۱۲۶۹ وی به بغداد رسید.

حوادث بعد از این تاریخ مربوط به تاریخچه ما نیست و خوانندگان تفصیل آن را می‌توانند خود در کتب مربوط ببینند و میرزایحیی و میرزا حسینعلی را در بغداد و اختلاف آنان و افتضاحی که بین این مدعیان تحری حقیقت پیش آمد و جنایاتی که این دو برادر بر سر مطلب بی‌اساس وصایت باب و من یظهره‌اللهی و غیره کردند، بخوانند. آنچه به نظر این جانب لازم می‌آید این است که چند سطری نیز درباره میرزایحیی معروف به صبح ازل گفته شود تا از کلیه زعما و مدعیان این وادی کلمتی چند بر سبیل اشارت رفته باشد.

میرزایحیی - چنانکه گفتیم - برادر کوچکتر میرزا حسینعلی بود که او نیز در هنگام اقامت ملاحسین بشرویه در طهران [تهران] و به تبلیغ او به بابیت گروید. وی در هنگام گرویدن به باب بسیار جوان بود. زیرا تولد او در حدود سال ۱۲۴۷ اتفاق افتاده و سیزده سال تقریباً از میرزا حسینعلی کوچکتر بود و باب بدو حسن ظنی تمام داشت و به همین جهات او را به القاب «مرآت»، «وحید»، «ثمره» و «صبح ازل»

ملقب داشت و لقب اخیر پیش از سایر القاب مشهور است و این لقب مأخوذ از حدیثی است منسوب به مولا و مقتدای مسلمین، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، در جواب کمیل بن زیاد که تیمناً تمام حدیث را در اینجا نقل می‌کنیم:

«سأل کمیل بن زیاد عن امیرالمؤمنین: «ما الحقیقة». قال علی علیه السلام: **مالک و الحقیقة**. قال کمیل: اولست بصاحب سرک قال نعم ولكن يرشح عليك ما يفتح مني. فقال کمیل: أو مثلک یخیب السائل. قال: **الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة**. قال: زدنی بیاناً. قال: **محوالموهوم و صحوالعلوم**. قال: زدنی بیاناً. قال: **هتک الستر لغلبة السر** قال: زدنی بیاناً. قال **جذب الاحدية لصفة التوحيد**. قال: زدنی بیاناً. قال: **نور اشرق من صبح الازل فیلوح علی هياكل التوحيد و اناره**. قال: زدنی بیاناً. قال علی علیه السلام: **اطفلی اسراج فقد طلع الصبح**.

باب چندی پیش از مرگ در همان سال ۱۲۶۶ او را سمت وصایت خویش بخشید و سواد نص خلافت وی در کتاب نقطه الکاف عیناً چاپ و گراور شده است و غیر از آن سید علی محمد به پیروان خود طی نامه‌هایی متعدد، اطاعت از وی را گوشزد و توصیه می‌نماید و خود نیز اتمام کتاب بیان ناتمام خود را به میرزایحیی وا گذاشت و وی نیز بیان را که سید علی محمد به علت کوتاهی فرصت نتوانسته بود تمام کند، تا واحد یازدهم تکمیل کرد. یکی از آن نامه‌های توصیه هم به قره‌العین رسید و وی را برانگیخت که مثنوی نسبتاً مفصلی درباره صبح ازل بگوید و القاب او را مثل وحید و ثمره و ازل و اتمام کتاب بیان را در طی اشعار خود بیاورد. درباره بیان پیش از این گفتیم که باب در چه‌ریق به نوشتن آن شروع کرده بود. اما چون زود امیرکبیر به فکر دفع افتاد، وی فرصت اتمام نیافت و اتمام آن را به میرزایحیی وا گذاشت و میرزایحیی هم بیان فارسی را که تا واحد هشتم بیشتر پیش نرفته بود تا واحد یازدهم ادامه داد. بیان عربی هم تا همین قدر بیشتر نوشته نشده یعنی تا واحد یازدهم. گو اینکه می‌بایست ۱۹ واحد باشد چنانکه گذشت.

میرزا حسینعلی نیز مانند سایر بابیه از ازل اطاعت کلی داشت. حتی در آمل وقتی خواستند میرزایحیی را به چوب ببندند، میرزا حسینعلی خود را پیش

انداخت و به جای وی چوب خورد.

میرزایحیی دائماً از مردم کناره می‌گرفت و این کار هم به موجب توصیه باب بود که نمی‌خواست جانشینش در معرض انظار و افکار باشد. کلیه ملاقات‌ها و مکاتبات او با بابیه، به وسیله میرزا حسینعلی که سمت وکالت او را داشت، انجام می‌گرفت. این اطاعت صرف حتی تا بعد از خروج از ایران هم باقی بود. زیرا در کتاب ایقان هم که قبل از ادعا به وسیله او نوشته شده، صریحاً از خود نفی هرگونه سمتی و خیالی می‌نماید، بدین ترتیب: «قسم به خدا که این مهاجرتم را خیال مراجعت نبود و مسافرتم را امید وصلت نه و مقصود جز این نبود که محل اختلاف احباب نشوم و مصدر انقلاب اصحاب نگردم و سبب ضراحتی نشوم و علت حزن قلبی نگردم. غیر از آنچه ذکر شد خیالی نبود و امری نه. اگر چه هر نفسی محملی بست و به هوای خود خیالی نمود. باری تا آنکه از مصدر امر، حکم رجوع صادر شد و لابد تسلیم نمودم و راجع شدم.»

خوانندگان محترم ملاحظه می‌فرمایند که در این سطور میرزا حسینعلی صریحاً از هرگونه ادعایی تبری می‌کند و برگشت خود را از مسافرت از کوه سرکلو در نزدیک سلیمانیه عراق عرب، تسلیم در مقابل «مصدر امر» می‌نویسد و مصدر امر در آن روزگار در دستگاه بابیت، کسی جز صبح‌ازل نبوده است.

به هر حال، نایب باب که در هنگام انتخاب بدین سمت، در حدود نوزده سال بیشتر نداشت (۱۴۱) همیشه در اختفا بود و به همین جهت کمتر مورد ضرب و شتم و حبس واقع شده تا اینکه قضیه سوء قصد ناصرالدین شاه پیش آمد و چنانکه گذشت سران بابیه را دستگیر کردند و قسمت اعظم آنان را از دم تیغ گذراندند. در آن هنگام میرزایحیی در قصبه نور بود و از همان جا چون وضع کار را خراب دید، به گیلان و رشت و در لباس مبدل به صورت درویشان از راه آذربایجان و کردستان به بغداد رفت.

میرزا حسین علی نیز چنانکه گذشت، در اول محرم ۱۲۶۹ به بغداد رسید و دوباره بساط تجدید شد. یعنی وی سمت وکالت میرزایحیی را همچنان به عهده

داشت و «میرزایحیی در لباس تبدیل گاهی در نواحی و ضواحی بغداد، به جهت تستر به بعضی حَرَف مشغول و گاهی در نفس بغداد به لباس اعراب به سر می برد». همین کناره گیری و اختفای صبح ازل - گو اینکه دستوری بوده - باعث شده که برادرش کارها را قبضه کند و سرانجام روزی او را غاصب و خود را مالک حقیقی مسند و صاحب وصایت باب بلکه حائز مقام نبوت و الوهیت بداند!!

در بغداد

این دوره نزدیک یازده سال طول کشیده است و ابتدای امر چنانکه ذکر شد، همان ترتیب سابق یعنی ریاست میرزایحیی و وکالت حسینعلی بود. اما پس از مدتی به واسطه سخنان بوداری که میرزا حسینعلی می زد، مطرود شد و بابیان در پنهان و آشکار او را متهم به «داشتن خیالات خاص» نمودند. وی به عنوان اعراض یا فرار عزلت گزیده ابتدا در تکیه در اویش نقشبندیه و سپس در کوه سرکلو نزدیک سلیمانیه در ناحیه کردستان عراق رفت و به اسم درویش محمد ایرانی نزدیک به دو سال در آنجا بود، تا دوباره میرزایحیی یا به قول خود میرزا حسینعلی «مصدر امر» گناهِش را بخشیده او را به بغداد خواند. وی خود در کتاب ایقان ابتدا از حسد اطرافیان و سپس از مهاجرت دو ساله خود شرحی آورده است (۱۴۲). در طی این دو سال کتاب "هفت وادی" را که حاوی مطالبی برسبیل عرفان و تصوف است، نوشت. پس از بازگشت به بغداد، دوباره میرزا حسینعلی به نام باب و تحت امر نایب وی به بحث و تبلیغ مشغول بود، اما پیدا است که از همان زمان در حق خود قدرت و عظمتی قائل بوده و خود را صاحب تصرف در طبیعت می دانسته و این مطلب از این جا روشن می شود که در جواب علمای متشرعه شیعه که از او برای اثبات حقانیت مذهب خود تقاضای معجزه کرده بودند با کمال صراحت و وقاحت گفته بود: «برای اتمام حجت یک معجزه هرچه را بخواهند، اتفاق نمایند و اقتراح کنند و بنویسند و مهر کنند که به ظهور آن معجزه حجت بالغ و بهانه ساقط باشد. در این صورت ما کسی را بفرستیم و اجازت دهیم که در حضور ایشان آن را ظاهر سازد، اگرچه ردّ شمس باشد یا رد شط» (۱۴۳). از این جواب کمال وقاحت وی را در

ادعای واهی و تصور بیجای قدرتی که او درباره خود داشته روشن می شود. زیرا گذشته از لحن پیغام، ادعا کرده که هر چه بخواهند او انجام دهد، حتی اگر برگرداندن خورشید یا شط (دجله) باشد. تازه آن هم ایشان به نفیس نفیس خویش! تشریف نمی آورند و کسی!! را از طرف خود می فرستند که معجزه را عملی کند. به این ترتیب نه تنها خود ادعای معجزه کرده بلکه کلیه پیروان خود را نیز صاحب مقام تصرف در خلقت معرفی نموده است. همین غرور بی اندازه باعث شد که چند سال بعد، وی دعوی الوهیت کند و درباره باب بنویسد که او مبشر ظهور ما بود یا اینکه ما او را فرستادیم.

کتاب ایقان را وی در سال چهارم ورود به بغداد نوشت و چون این کتاب در جواب سؤالات سید محمد خال کوچک باب بود، به رساله خالویه مرسوم شد و بعدها نام کتاب ایقان بر آن قرار گرفت. به نظر می رسد که هنوز در هنگام تحریر این کتاب از لحاظ بابیت، وی در حال استقامت بود. زیرا در آن کتاب نسبت به باب خضوعی کامل ابراز می کند و می نویسد: «این عبد در کمال رضا، جان برکف حاضر که شاید از عنایت الهی و فضل سبحانی این حرف مذکور مشهور (غرض خود اوست) در سبیل نقطه و کلمه علیا (اگر غرض ازل نباشد مقصود باب است) فدا شود و جان در بازد و اگر این خیال نبود فوالذی نطق الروح بامرہ آنی در این بلاد توقف نمی نمودم.» با این همه دروغ می گفت. زیرا در طی همین مدت اقامت بغداد، وی از طرفی به تخویف با استخدام او بپاش و آدم کشان و از طرفی با فرستادن تحف و هدایا، مؤمنین به باب را به جانب خود می کشید در حالی که میرزایحیی از جریان بی خبر بود. میرزا حسینعلی از روز اول خیال تصرف مسند نیابت باب بلکه دعاوی دیگری داشت. منتها تا مدتها سرّ نهان خود را جز به بعضی از مقربین و افراد مورد اعتماد بروز نداد و همین طرفداران بودند که شایعاتی در خارج منتشر می کردند و تک مضرابی برای تهیه مقدمات می زدند که غرض از این امور، شخص میرزا حسینعلی بوده و ظهور او همان ظهور اعظم است!!

در سال ۱۲۷۹ هجری میرزا بزرگ خان قزوینی قونسول ایران در بغداد شد و او

به همراهی مرحوم شیخ عبدالحسین مجتهد از مخالفان بابیه پس از نه ماه مکاتبه با دربار عثمانی وسایل تبعید بابیه را از بغداد فراهم کرد. فرمان سلطان عملی شد و آنان را به راه انداختند. علی‌الرسم آن دوره، مسافری بلکه بهتر بگوییم، تبعیدی‌ها، یک روز قبل از حرکت قطعی به خارج شهر رفتند و در باغ نجیب پاشا اقامت گزیدند تا فردا کوچ کنند. میرزا حسینعلی در آن روز به ساختن سوره و به قول خود آنها «نزول آیات» پرداخت و البته این عمل مقدمه استقلال بعدی او از دستگاه ازل و باب بود. ولی با این همه آن روز رسماً استقلال خود را اعلان نکرد و فقط سالهای بعد وقتی که وی صریحاً به ادعا پرداخت، آن روز را روز دعوت علنی و اعلان ظهور خود معرفی کرد و آن ایام یعنی از روز سی و دوم بهار را تا روز چهل و چهارم عید رضوان نامید.

وقتی که به امر گماشتگان دولت عثمانی، حرکت بابیه شروع شد، میرزایحیی با کاروان مرافقت نکرد و به اسم حاجی علی بالباس مبدل به کرکوک و موصل رفت و از آنجا گاهی جلو و گاهی عقب کاروان حرکت کرد تا به استانبول رسید. البته علت این رفتار میرزایحیی معلوم است. او خود را بنا به وصیت باب مکلف می‌دانست که از انظار مخفی بدارد و نام خویش را به دیگران نگوید. اما همراهی و مرافقت او در تبعید، دلیل آن است که بابیه را نمی‌خواست تنها بگذارد و این خود دلیلی است دیگر که در باغ نجیب پاشا، میرزا حسینعلی ادعا نکرده بود والا میرزایحیی او را در این سفر همراهی نمی‌کرد.

بابی‌ها پس از ورود به استانبول، دو سه روز اول در مهمانخانه، سپس در جای وسیع‌تری جای گرفتند و چهار ماه در پایتخت عثمانی اقامت کردند تا اینکه بر طبق فرمان سلطان، آنان را در ادرنه جای دادند.

اختلاف و جدایی

در دوره اقامت در ادرنه یا به قول بهائی‌ها «ارض‌السر» بود که یکباره میرزا حسینعلی مقصود خود را علنی ساخت و رازی را که مدت‌ها در دل نهان کرده بود،

آشکار و پیروان باب را به خود دعوت نمود و ازل را فاقد صلاحیت قلمداد کرد. خلاصه جنگ درگرفت و وی، استقلال مذهب خود را اعلان نمود. از همین تاریخ به قول مورخ بهائی «عنوان مذهب بابی به عنوان بهائی» تبدیل گردید، مگر کسانی که «پیروی از ازل نموده به سرمنزل بهائیت ورود نکردند». حاجت به تذکار نیست که چون میرزا حسینعلی به خود لقب بهاءالله داده بود، مریدانش به بهائی شهرت یافتند. لقب بهاء هم مقتبس است از کلمه بهاء که باب زیاد به کار برده و او نیز از اولین قسمت از دعای سحر که: **اللهم انی اسئک من بهائک با بهاء و کل بهائک بهی، اللهم انی اسئک ببهائک** که گرفته است. کار اختلاف دو برادر به جایی رسید که در غذای یکدیگر سم ریختند و به قول بهائیهار عشه دست میرزا حسینعلی نتیجه سم بود. بهاءالله که قدر جان خود را می دانست و از روز اول هم در معارک و مهالکی که سایر بابیه خود را انداختند، وارد نشده بود پس از اعلان دعوت نیز، طریقه مبارزه رویاروی را کنار گذاشته پای از جنگ و ستیز فراکشید (اما از ترور و ضربت مخفی زدن دریغ نکرد)؛ چه در این طریقه و روش دین سازی، هم شخص دین ساز، از خطرات برکنار است و هم افراد مردم چون خود را با خطر مواجه نمی بینند بیشتر به دین وی وارد می شوند، تا در مذهبی که اساسش شورش و انقلاب برضد دولت و حکومت باشد. میرزا حسینعلی تجربه آموخته بود که در دین انقلابی باب نه مؤسس ماند نه حروف حی؛ این بود که طریقه و تاکتیک را عوض کرد و «قتال و جدال و دفاع و جهاد» را که مایه خطر بود، کنار گذاشت و به اصطلاح «علم و عرفان و نطق و بیان جای سیف و سنان را گرفت». البته این طریقه با صرفه تر بود، زیرا در نطق و بیان کمتر خطر جان است.

من یظهره الله

میرزا حسینعلی خود را من یظهره الله و بالنتیجه ظهور اعظم خواند. داستان من یظهره الله و ادعای مظهریت از دیرباز سابقه داشته است و همانگونه که در تورات موسی "از ظهور عیسی" و در انجیل از حضرت ختمی مرتبت اشاراتی هست و

بشارت به ظهور بعد داده شده، باب نیز به تقلید آنان، در کتب خود به ظهور دیگری بشارت می‌دهد و آن موعود را من یظهره الله می‌خواند. تنها میرزا حسینعلی نیست که خود را در همین بدعت باب من یظهره الله خوانده است بلکه غیر او هشت نفر دیگر نیز این ادعا را عنوان کرده‌اند که از جمله آنهاست سید هندی که کور بود و به ادعای وصایت باب و من یظهره الله با میرزایحیی مخالفت می‌کرد و دیگر سید اسدالله دیان از مؤمنین اولیه باب است که در حبس ماکو نیز به دیدن او رفته و خود فرقه‌ای ایجاد کرده به نام دیانیه و این شخص متنفذ در میان بابیه در بغداد به تحریک میرزا حسینعلی کشته شد. همچنین جمعی دیگر که تعدادشان به هشت یا نه نفر می‌رسد مثل سیدببر که از مریدان اولیه بوده است. خلاصه میرزا حسینعلی هم همین راه را پیمود و بالکل حقوق خدمت میرزایحیی را فراموش کرد. نکته مهم اینجاست که باب ظهور من یظهره الله را طبق کلمه غیاث یا مستغاث قرار داده و این تاریخ دوم، دو هزار و یک سال است. ولی بهاءالله!! بعد از ۱۹ سال از زمان باب ظهور خود را اعلان کرد!! البته بهائیها برای توجیه این مطلب و تطبیق آن با ۲۰۰۱ حرفهایی می‌زنند که این عدد را باید با فلان عدد جمع و به فلان عدد طرح کرد و چنین و چنان کرد که حاصلش سال ادعای میرزا حسینعلی را نشان بدهد و پیدا است که این بلاها را بر سر هر عددی در بیاورند، بعد از همه سعی و حک و اصلاح، هر عدد دلخواهی را نشان خواهد داد. امر دیگر اینکه باب در کتاب بیان در باب خامس عشر از واحد خامس می‌گوید: «فی ان ماء الذی انتم به تخلقون قد ظهره الله فی الكتاب» و در ترجمه آن می‌گوید: «ثمره آن اینک، کسی در حق آن نیراعظم، دون خطور طهارت نکند». مقصود این است که خدا نطفه را پاک قرار داده که وقتی من یظهره الله ظاهر می‌شود کسی حتی در پاکی نطفه او شک ننماید و پیدا است که مقصود از من یظهره الله شخصی موهومی است که بعد از باب و در همان سال ۲۰۰۱ خیالی، متولد می‌شود. در صورتی که میرزا حسینعلی دو سال قبل از باب به دنیا آمده بود. این دلیل را گویا اول بار حاجی میرزا هادی دولت آبادی رئیس ازلیان تهران اقامه کرده است. همچنین باب، تنبیه اطفال را در مکتب‌خانه

قدغن کرده، تا مبادا من یظهره اللهش چوب بخورد. در حالی که میرزا حسینعلی در آن هنگام ۲۵ تا ۲۶ سال داشته است. غرض اینکه بین دو برادر سخت نزاع درگرفت و چون ما قصد داریم قسمتهایی از جوابیه عمه را نقل کنیم، دیگر به بیان موارد اختلاف احتیاجی نداریم؛ چه در آن مطالب جوابیه به این موارد تصریح شده.

اختلاف دائم صبح ازل باعث شد که میرزا حسینعلی سررشته کار را از دست خارج کند و سید محمد اصفهانی که از بابیه اولیه بود، میرزایحیی را از خواب بیدار کرد و خود مبلغ وی شد. ولی تقریباً کار از کار گذشته و میرزا حسینعلی کارها را قبضه کرده بود. جنگ بابیه و بهائیه و نامه پرانی های آنها برضد یکدیگر به باب عالی و ایجاد سروصدا، در ناحیه مرزی ادرنه، موجب شد که دولت عثمانی آنها را که سخت به جان هم افتاده بودند، از هم جدا کند و پس از پنج سال اقامت در ادرنه جل و پلاس آنان را به جای دیگر بریزد. فرمان سلطان روز پنجم ربیع الاخر ۱۲۸۵ صادر شد و متعاقب آن میرزا حسینعلی با ۷۳ نفر از اتباعش را به عکا فرستادند و میرزایحیی را با ۳۷ نفر از ازیان به جزیره قبرس.

اینجا نکته ای است که جمعی متوجه نشده و انتخاب عکا و قبرس را به ملاحظاتی، سیاسی دانسته اند. در صورتی که در آن روزگار هم قبرس متعلق به دولت عثمانی بود، هم عکا و تنها بعد از جنگ بین المللی اول است که این هر دو از دست عثمانی خارج شده و در تصرف و تحت حمایت انگلیس درآمد. دولت عثمانی برای جلوگیری از اقدامات سوء هر یک از این دو نفر، چند جاسوس از دسته مخالف بر آنها گماشته بود. ولی میرزا حسینعلی با تحریک اطرافیان خود به قتل رسید. محمد اصفهانی و آقا جان بیک و میرزا رضاقلی که از دسته ازل و مراقب حرکات او بودند، خود را از دست آنان خلاص نمود و گو اینکه چهار ماه در زندان بود، ولی عاقبت با پرداخت رشوه از زندان بیرون آمد در حالی که از دست مزاحمین خلاص شده بود.

قسمتی از نوشتهٔ عزیه خانم

برای شرح فضایح و فجایع دین‌سازان عصر حاضر، هیچ مدرکی بهتر از بیان خود آنها دربارهٔ اقدامات یکدیگر نیست. اینک نامهٔ عزیه خانم خواهر صبح ازل و میرزا حسینعلی معروف به عمه در جواب عباس افندی که او را به مخالفت ازل و به اطاعت میرزا حسینعلی دعوت کرده بوده و عین نامه را نویسندهٔ آن در کتاب تنبیه‌النائمین خود آورده است:

«... چون کتمان حق نمودن موجب خذلان و غضب قادر منان است **فانما اثمه علی الذین یبدلونه**، پس لابد باید آن مطالبی را که در پردهٔ خفا بود، کشف غطا نماید تا هر بصیری، چاه را از راه باز داند. زیرا که گفته‌اند صاحب‌البیت ادری بما فی البیت، زمن پرس فرسوده روزگار. جناب میرزا ابوی شما که از بدایت به واسطهٔ فراهم بودن اسباب، اشتغال به درس و اهتمام به مشق داشته و آنی خود را از تحصیل مقدمات فارغ نمی‌گذاشت، پس از تحصیل عربیت به علم حکمت و مطالب عرفان مایل که به فواید این دو نائل آیند، چنانکه اغلب روز و شب ایشان به معاشرت حکما و عرفا و درویشان بود. وقتی که صوراسرافیل دمیده شد یعنی میرزا علی‌محمدباب اظهار دعوت نمود، ایشان مردی بودند که اکثر کلمات عرفا و اهل ریاضت را دیده. از جمله اشخاصی که قبول این امر را کردند یکی جناب ایشان بودند که با غلو و ایقان قلادهٔ متابعت صاحب بیان را برگردن نهاده، برای همه قسم جانبازی مهیا بودند. مثلاً در قضیهٔ بدشت با جمعی اصحاب در خدمت جناب طا یعنی قره‌العین بوده و لقب بهاء از آن حضرت شنوده. بعد از مراجعت از بدشت و ختم نزاع قلعهٔ طبرسی، همواره به معاشرت اصحاب عرفان و یقین اوقات را مصروف داشته و همیشه بذر خیال ریاست و تخم سلطنت در اراضی دماغ و دل می‌کاشت. از همان وقت ایشان را سودای جهانگیری در سر بود و گمانش اینکه اگر به شاه زیانی رساند، زمانه او را برسریر سلطنت می‌نشانند. مدت‌ها این خیال خام را در تنور خاطر می‌پخت. بعد از چندی، کریم‌خان مافی قزوینی را که از زمرهٔ اصحاب بود، خواست و این مطلب را در میان گذاشت. بعد از مبالغهٔ بسیار، پنجاه تومان نقد

و اسب و شمشیر و پیشدو خود را به خان مافی داده او را برای این کار فرستاد. آن شخص نیز از خوف جان، نقد و اسب و شمشیر را گرفته به جانب استامبول گریخت. چون جناب میرزا دید به آن مقصود نائل نشدند، محمدصادق تبریزی را که از مؤمنین بیان بود و مدتها در خدمت جناب عظیم تربیت یافته، او را بدین مطلب تحریض نمود که حضرت ثمره (یعنی میرزایحیی) در اجرای این قضیه مصرند. حال آنکه کذب و افترا بوده بلکه بعد از اطلاع منع صریح فرمودند. بالجمله او نیز کمر جلادت بسته که گوی سبقت از همگنان برآید. او را تطمیع نموده و پیشدو و قمه بدو داده آن بیچاره را برای قربانی فرستاد. اگر ندیدید، البته شنیدید که آن فتنه بزرگ بر سر اهل بیان چه آورد و چه سوزنده آتشی افروخت که هر که منتسب بدین اسم بود، سراپا سوخت. بس بزرگوارانی که به خاک مذلت افتادند چون جناب عظیم و جناب خال و میرزا قربانعلی و سلیمان خان و میرزا سلیمان قلی و امثال ذلک قریب هشتاد نفر و چه اموال کثیره به نهب رفت و خانه‌ها خراب شد و این اول بذر نفاق و فتنه بود که جناب ایشان کاشتند و پس از اشغال نائره فساد حاشا کرده به گردن دیگران گذاشتند.

بالجمله در آن تراکم امواج ظلم، بسی سلسله‌ها به زیر سلسله‌ها رفتند و از اشخاصی که برای حبس ابدی به انبار دولتی بردند، یکی جناب ایشان بود (یعنی میرزا حسینعلی). پس از مکث چندی در محبس، محترمه‌ای که در میان طایفه بر همه برتری داشت، قدم در میدان شفاعت گذاشت و برای خلاصی ایشان از کثرت بذل مال و تصدیع نساء و رجال میرزا آقاخان صدراعظم را تعجیز نموده و خلاصی ایشان را گرفته به شرطی که از این حرکات غیر مرضی منهی و از مملکت ایران منفی باشد. این بود که جناب ابوی پس از خلاصی از حبس به جانب بغداد شدند و در آنجا اقامت نمودند.

اقامت و اغلب اوقات را به مصاحبت احباب و مطالعه بیان اوقات

در بغداد مصروف داشتند. گویا از کلمات حضرت نقطه یعنی میرزاعلی

محمدباب چنین فهمیدند که معادی و حشری غیر از این عالم نیست و هرچه

هست در این نشأه است. این توهم را نیز ضمیمه خیال خود که داعیه ریاست بود، کردند. در مدت اقامت بغداد، به واسطه آن سودایی که در سر داشت، بعض عبارت که مولد بغاوت و طغیان بود و کشف رازهای پنهان، از ایشان بروز نمود. چون بعضی از مؤمنین طبقه اول باب طاقت این گونه اباطیل را نداشتند، اندک اندک آن را به سمع حضرت ازل رسانیدند و حضرت ازل بر ایشان متغیر و زبان توبیخ و تهدید گشودند و فرمودند: در این زمان خلق بیان را خواستی از مبدأ دور کنی و قضیه سامری به ظهور رسانی. جناب ایشان نیز به واسطه کشف مآرب باطنی به جانب سلیمانیه و آن اطراف به اسم عزیمت، هزیمت فرمودند. پس از وصول به آن سامان به خیال ریاست، با مردم آنجا خواستند آمیزشی نمایند. مسلک عامه معلوم است، خاصه اکراد که در عداوت با شیعه بسان افعی اشقرند. جناب میرزا چون خواستند مسند ریاست بگسترانند، اول عبارات قدح و طعن را از خلفا برداشته، عقاید عامه را در خلافت خلفا، تصدیق نموده و مخالف ایشان را کافر و زندیق دانسته، خلفا و ائمه جور را بر امیرالمؤمنین و ائمه اطهار ترجیح دادند. چون در آن اوان، برخی از علمای عامه در آن سامان مانند شیخ طبر و ابنای او و شیخ عبیدالله بودند، رنگی که ایشان ریختند، رونقی نگرفت. چندی از بیکاری در آن دیار به تحصیل مقدمات پرداخت و روزگاری به سختی می گذراند تا به تنگ آمد و عریضه به طرز مناجات، خدمت حضرت ثمره، فرستاد که نسخه آن در پیش اغلب بیانین ضبط است که در آخر او، عرض کرده است «اما بعوضه فی دارک و اما بق فی بیتک» و بالجمله آنکه از باب انابه داخل شد و تائب گردید. تا آنکه حضرت ایشان را طلبید و بر سر کارهای نخستین (وکالت امور میرزایحیی) گذاشتند. یابن الانصاف کسی که در کمال ذل چنین عبارتی عرض نماید، آیا سزاوار است که لوای غوایت افرازد؟ بالجمله همین که بر سر کار آمدند، مطالبی که مکنون خاطرشان بود، اندک اندک خواستند صورت بگیرد و وقوع آن را موقوف به فراهم آوردن مقدمات دانستند. اول اینکه به جمیع ولایات، ارسال مسائل کردن و جلب قلوب نمودن. بعضی را به تخویف و بعضی را به تحبیب.

تهیه مقدمات ثانیاً باب مرآة اصحاب را به روی حضرت ثمره بستن، ثالثاً **نفاق و جدایی** بعضی از بیانین را که اول طبقه بودند چون حاجی سید محمد اصفهانی و حاجی سید جواد و ملا محمد جعفر کاشی و ملارجبعلی و امثال ذلک را جلب قلوب نمودن و هدایا فرستادن. چنان که همان اوقات ملا محمد جعفر کاشی، شرحی به ایشان نوشتند که من از آن جناب بعضی کلمات می شنوم. نمی دانم به چه حمل نمایم؟ ایشان در جواب به خط دیگری که گویا خط آن نور چشم (مقصود عباس افندی است) باشد، شرحی نوشته و در اطراف آن لوح به خط خودشان مبنی بر انکار و استغفار عباراتی نوشته اند که اگر شخص عاقلی بخواند، متحیر می ماند که قائل این گونه عبارات، چگونه مدعی آن قسم شئونات می شود. چنانچه صورت آن لوح پیش مهجوره (یعنی خود عزیه خانم نویسنده این جوابیه) موجود است، ارسال خواهم داشت. همچنین جوابی به آقا میرزا محمد آقای قزوینی که مشتمل بر انکار است متناً و هامشاً ارسال داشته.

استخدام چاقوکش رابعاً جمع آوردن بعضی از قلاش و اوباشهای ولایات ایران **برای کشتن** را، که در هیچ زمان به هیچ پیغمبری ایمان نیاورده و جز **پیروان ازل** آدم کشی کاری نیافته و غیر از مال مردم بردن به شغلی نشتافته. با آن ادعای حسینی کردن (میرزا حسینعلی خود را مظهر حسین بن علی (ع) می دانسته) این شرار را به دور خود جمع نمودند که از هر نفسی، نفسی برآمد، قطع کردند و از هر خلقی، حرفی بیرون آمد، بریدند. از اصحاب طبقه اول که اسامی ایشان مذکور شد، از خوف آن خون خوران به عزم زیارت اعتاب شریفه به کربلا و نجف هزیمت نمودند: سید اسماعیل اصفهانی را سر بریدند و حاجی میرزا احمد کاشانی را شکم دریدند، ابوالقاسم کاشی را کشته در شط انداختند، سید احمد را به پیشدو کارش را ساختند. میرزا رضا را به سنگ مغزش را پراکندند، میرزا علی را پهلویش دریدند و بعضی را روز روشن در میان بازار حراج پاره پاره کردند، چنانکه بعضی اصحاب را این حرکات، ناسخ اعتقاد گردید تا سید عبادوز، از دین بیان، عدول نموده این بیت را انشاء نموده که:

اگر حسینعلی، مظهر حسین علیست هزار رحمت حق بروان پاک یزید

جمع آثار خامساً مکمل این مقدمات، جمع کردن تمام توقیعات و
سید باب نوشتجات حضرت نقطه، یعنی میرزا علی محمد باب و خطوط
 بدیعه او بود و همچنین جمع کردند نوشتجات خودش، آنچه دلیل براظهار
 عبودیت و خضوع خود و اقرار وصایت حضرت ثمره بود. در هر ولایت و پیش
 هر کس بود، الواح صادر نمود که حضرت ازل جمیع خطوط و توقیعات حضرت
 نقطه را خواسته‌اند تا همه را جمع آوری کردند. از جمله نوشتجاتی که در ولایت
 بود، والده آقا میرزا محمد علی (پسر دوم میرزا حسینعلی ملقب به غصن اکبر که سر
 جانشینی پدر با عباس افندی غصن اعظم در افتاد و فرقه بهائیه بر اثر این دو شعبه
 شد) را با خودش و خدمتکار به طهران [تهران] فرستادند و یک بقچه آن را حضرات،
 با کمال خوف حمل کرده آوردند، مابقی آن نوشتجات که به قدر دو یخدان بود خود
 حمل کرده به طهران آورده، حضرات برداشتند خدمت ایشان بردند. سر این مطلب و
 جمع آوری توقیعات را غالباً ندانستند. لکن مردمان با ذکاوت البته می‌دانند چه
 فایده داشته: اولاً مداومت به آن آیات تا ملکه برایش حاصل شود که اگر ادعا نماید،
 به همان سبک بتواند چیزی بگوید. ثانیاً آن خط بدیع، بالمره مفقود شود و خط
 خودشان جلوه نماید. ثالثاً اتم و اهم مقصود از جمع توقیعات این بود که احکامی
 که مخصوص برولایت و وصایت حضرت ثمره است، از میان خلق مرتفع شود
 بالجمله پس از جمع نوشتجات، به مرام خود نائل شدند و مدتها مشغول مطالعه و
 مشق آیات نویسی بودند. با وصف این مقدمات، چهاراً مخالفت آغاز نکردند، مگر
 سرّاً و کمال ادب را نزد حضرت ثمره، منظور می‌داشتند که تا اذن جلوس نیافته،
 هرگز در حضور حضرت نمی‌نشستند.

حتی از شخص موثق شنیدم که او حکایت می‌کرد از حاجی عبدالغفار و آقا
 محمد کاظم اصفهانی، که شبی در بغداد کهنه، به خانه‌ای که حاجی میرزا موسی
 جواهری پیشکش ایشان کرده (۱۴۴) بوده، خدمت ایشان رسیدیم. بعد از خوردن
 گز اصفهان و نمودن بعضی سوالات و طول انجامیدن صحبت، شام آوردند. سبزی

قورمه بود. جناب ایشان قدری خوردند. یک دفعه با کمال تغیر سر برآورده با ناظر متغیر شدند، که این بوی پیاز چیست؟ مگر شماها منع شدید حضرت ثمره را نشنیده‌اید (۱۴۵). ناظر گفت: به سر شما این خورش پیاز ندارد و شاید کاردش بوی پیاز می‌داده. فرمودند در خانه‌ای که حضرت تشریف دارند، چرا باید بوی پیاز در او وارد شود. اگر شام برای حضرت نبرده‌اید، البته نبرید و شام نخوردند ثانیاً تدارک خورش کردند. آن وقت شام خوردیم. **قضیه دیگر** به خاطر رسیدن محض تنبیه غافلین که از خواب بیدار شوند می‌نویسم و از برای من تفاوتی ندارد زیرا که **هر دو از یک دوحه‌اند الا آنکه کتمان حق نباید کرد** و آن این است که پس از سفر بدشت، روزی جناب ایشان حضرت ثمره را در همین خانه به نهار دعوت کردند. من هم جوان بودم. برخاسته در نهایت خدمتگزاری تدارکی دیدیم و منتظر بودیم که تشریف بیاورند. در این اثنا جناب ابوی شما رسیدند. **عیال ایشان که کمال و جاهت را داشت با عیال برادر مکرم مرحوم کلیم هر دو دست از آستین درآورده، خودی آراستند و لباس‌های فاخر پوشیده با کمال نزاکت، منتظر ورود حضرت ثمره بودند که ایشان آمده و آن دو را با آن صباحتی که داشتند، هفت قلم خود را آرایش داده، دیدند. فرمودند شما را چه شده که هر دو خود را آرایش داده و مشاطگی کرده‌اید، اگر حضرت تشریف بیاورند، به هر یک از شما میل نمایند بر ما حرام می‌شوید. تا تشریف نیاورده‌اند شما لباسهای خود را تغییر بدهید. حضرات برخاسته وضع را تغییر دادند.**

پیشکش کردن قضیه اعجب از این: زمانی که والده آقامیرزا محمدعلی (پسر برادرزاده به‌عمو میرزا حسینعلی ملقب به غصن اکبر) برای بردن نوشتجات حضرت آمده بود، حکایت کرد که روزی جناب ایشان یعنی پدر بزرگوار آن نور چشم (عباس افندی)، امر کردند که سلطان خانم همشیره شما را لباس فاخر پوشانیدم و آرایش دادم. فرمودند بپر، خدمت حضرت ثمره و عرض کن که این کنیزی است که سالها در دامن خود پرورده‌ام. اکنون برای خدمتکاری آن حضرت فرستادم. استدعا دارم که منتهی بر جان من گذاشته، او را به کنیزی قبول فرمایید!! من

هم او را برداشته خدمت حضرت بردم. ایشان مشغول نوشتن بودند. پس از چندی سربرآورده نگاهی به جانب ما فرمودند و در جواب فرمودند که سلطان خانم، فرزند من است. با اطفال من هیچ تفاوتی ندارد. البته او را برگردانید. زیرا که الی اکنون آن حکم جاری نشده است...

تعزیه ننه اما مقصود از اسم نور که رتبه حسینی است و آن مخصوص آن **من غریبم** حضرت (میرزایحیی) است. اگر دیگری این دعوی را نماید، بدیهی است که نزد عقلا، عاطل و باطل است. از کسی شنیده نشده است الا از حسین میلانی تبریزی (او جزو مقتولین ۲۸ شوال ۱۲۶۸ است که در متن کتاب اسمش آمده) و از جناب والد ماجد آن نورچشم که این ادعا را کرد بدون برهان. برهانی که برطبق آن ادعای خود داشت، فرستادن دستمال خون آلود بود، برای امة الله و تعزیه ننه من غریبم درآورده بود. آخر کسی ندانست که خون که بود و از برای چه بود؟ کدام تیرسه شعبه بر ایشان رسیده و به کدام از اعضای ایشان زخم درآمده. باری اینها همه گذشته ولی از ادعاهایی که کرده بودید نمی گذرم و آن این است که نوشته اید «سینه را هدف سهام احزاب ساخت» کی؟ کجا؟ چه وقت؟ تا در بغداد بودند، الواح بدیعه ایشان به توسط سلمان نامسلمان به شیراز و کرمان و یزد و اصفهان و کاشان و طهران [تهران] و جمع ولایات ایران می رسید. دست تکدی دراز کرده و دهان به حرص و آرز باز نموده. در وقت مراجعت چون کشکول درویشان، از پخته و نپخته و دوخته و ندوخته، از ماکول و مشروب و ملبوس خراسان الی تبریز مملو بود. از اشربه و حلویات یزد و شیراز می نوشیدند، از البسه و حریرهای یزد و کاشان و خراسان می پوشیدند، از رنگ و حنای یزد و کرمان می بستند و از خربزه و گز اصفهان ندیده و صمصامی جز پشمک و نقل بیدمشک یزد، شنیده نشده که به آن سینه مبارک رسیده باشد. عزیز این عبارات از برای چه و که می نویسید، در صورتی که می دانید از بدو ظهور این امر از سرائر و ضمائیر آگاهیم. در معضلات مسائل دین با کدامیک از علمای نجف و کربلا انجمن کرده و از روی برهان سخن راندند.

تو بودی در سپاهان با شکر شاد قلم شاپور، می زد تیشه فرهاد»

این نامه بسیار مفصل است و نمونه را همین کافی است.

میرزا حسینعلی پس از استقرار در عکا به تدریج در دعاوی خود بالآخر رفت و تا حد الوهیت رسید و القابی مطمئن برای خود قرار داد که پیروانش او را به اسم نخوانند. از جمله این القاب «طلعت مبارک» و «جمال مبارک و جمال قدم» و «جمال حق» و «جمال بهاء» ولی سجع مهر او کلمه «ایشان» بود.

دوران زندگی او در عکا از ۱۲ جمادی الاولی سال ۱۲۸۵ است تا سال ۱۳۰۹ هجری قمری و در این سال در ساعت ۵ بعد از نصف شب، شب شنبه مطابق دوم ذی القعدة مرد. مدت عمر او ۷۶ سال و شش ماه بود. از آثار او کتاب "هفت وادی و ایقان" شرحش گذشت. دیگر کتاب "اقدس" در احکام، "هیكل" به فارسی و عربی، "طرازات" و "اشراقات" که خیالات دور و دراز و ادعای الوهیت او را حاوی است و کتاب "الواح" که مجموعه نامه‌های اوست به اشخاص به خصوص به سلاطین ایران و اروپا و بالاخره "کتاب عهدی" که وصیتنامه اوست. بعد از او هم پس از یک سلسله مناقشات افتضاح‌آمیز، جانشینی وی، به عباس افندی ملقب به غصن‌الله‌الاعظم رسید، در مقابل میرزا محمدعلی ملقب به غصن‌الله‌الاکبر.

از میرزا حسینعلی کمتر عکس در دست است و یکی از او دیده‌ام با زلف دراز و قیافه درویشان است و بهترین این عکسها را انور ودود در کتاب ردیه خود آورده. میرزایحیی برخلاف برادر، زیاد اهل سر و صدا و تظاهر نبود و به همان القاب «ثمره» و «صبح ازل» و «وحید» و «مرآت» که باب بدو داده بود، قناعت داشت و در شهر ماغوسا در جزیره قبرس روزگار می‌گذرانید و صلاحیت خود را در خلافت باب تبلیغ می‌کرد (۱۴۶). فی الواقع باب در جایی از بیان می‌گوید: «لااله الا انت لک الامر والحکم و ان البیان هدیه منی الیک.» و در کتاب "دلائل سیه" صریحاً مراتب پنج ساله دین خود را، با حدیث مربوط به مفاوضه حضرت مولای متقیان با کمیل بدین نحو تطبیق می‌کند:

«نظر نموده در اجوبه مرفوعین قبلین [شیخ احمد احسائی و سیدکاظم رشتی

مقصود است] که یقین می‌نمائی براینکه ظهور موعود منتظر، همان ظهور حقیقت مسئول عنه است که در حدیث کمیل دیده‌ای: در سنه اول کشف سبحات الجلال من غیر اشاره و در ثانی محوالموهوم و صحوالمعلوم و در ثالث هتک‌الستر لغلبة‌السر و در رابع جذب الاحدیة بصفة‌التوحید بین و در خامس نور اشرق من صبح‌الازل را خواهی دید اگر خود هارب نشوی. (رجوع کنید به ص ۳۵۲ ترجمه مقاله سیاح به انگلیسی تألیف ادوارد براون)

پیدا است که صریحاً نظر به میرزایحیی ملقب به صبح ازل و قصدی که باب در استخلاف او به جای خود داشته است. به هر حال میرزایحیی در تمام این مدت در جزیره بود و از آثار او یکی تکمیل بیان است تا واحد یازدهم و دیگر کتابی حاوی مطالب تاریخ و وقایع به نام "مجمل بدیع فی وقایع ظهور منیع" که براون به چاپ رسانده و رسالاتی دیگر مثل «رساله نور». آثار او و باب را، پسرش میرزا رضوان استنساخ کرده و طبق قراردادی به کتابخانه ملی فرانسه وا گذاشته و از این لحاظ کتابخانه ملی فرانسه بسیار غنی است.

فوت میرزایحیی در هشتاد و دو سالگی شمسی در شهر فاماگوستا (ماغوسا) در روز ۲۹ آوریل ۱۹۱۲ میلادی مطابق با شنبه یازدهم جمادی‌الاولی سنه هزار و سیصد و سی قمری اتفاق افتاد و در یک میلی همان شهر که ۴۵ سال تمام در آن می‌زیست، دفن شد. او برای خود جانشینی معین نکرد و فقط در تهران ابتدا حاج میرزا هادی دولت آبادی و بعد حاج میرزایحیی دولت آبادی وضع ریاست ماندی داشتند.

توضیحات

۱

تحصیلات باب چندان مفصل نبوده است. معلم او شیخ محمد عابد از مکتبداران شیراز بوده و پس از اظهار امر باب، این معلم به شاگرد خود ایمان آورده است (الکواکب الدریه، ص ۳۱). ولی در کتاب "بی بهائی باب و بهاء" بکلی این موضوع ایمان آوردن شیخ محمد تکذیب شده.

۲

راجع به ریاضت باب اقوال مختلف است. مخالفین وی تأیید ریاضت وی می کنند در صورتی که موافقین بکلی منکرند. اینک قول یکی از مخالفین صاحب روضه الصفاى ناصری: «روزها در آن آفتاب گرم که حدتی بشدت دارد سر برهنه ایستاده به دعوت عزائم عزیزت تسخیر شمس داشتی. تا تأثیر حرارت شمس رطوبت دماغش را بکلیه زائل و به بروز شمساتش نائل ساخت» اما عقیده میرزا جانی از بابیه صدر اول چنین است: «... اینکه مشهور شده که آن جناب متحمل ریاضات می شدند تا آنکه خدمت پیری و مرشدی نموده باشد افترای صرف و کذب محض است» (نقطه الکاف، ص ۱۱۰-۱۰۹). صاحب قصص العلماء نوشته: «در همان زمان که در عتبات مشرف بودم و چند وقتی به درس حاجی سید کاظم تلمذ می نمودم، میرعلی محمد هم به درس او می آمد و قلم و دواتی به همراه داشت و هر چند سید کاظم می گفت از رطب و یابس می نوشت و

ریش خود را می تراشید یا با مقراض از بیخ قطع می کرد.

۳

سید کاظم رشتی شاگرد و مفسر اقوال شیخ احمد احسائی موجد طریقه شیخیه (متولد ظاهراً در ۱۲۰۵، متوفی در ۱۲۵۹ هجری) صاحب کتاب معروف "شرح القصیده".

۴

شیخ احمد بن زین الدین احسائی مؤسس طریقه شیخیه صاحب کتب معروف من جمله "جوامع الکلم" (متولد در ۱۱۶۶، متوفی در ۱۲۴۴ ه.ق)

۵

این نکته را نیز بابیه قبول ندارند چنانکه از عبارت میرزا جانی که فوقاً نقل شد، برمی آید و همچنین باز می گوید: «اینکه معروف شده که آن جناب به درس سید حاضر می شدند به عنوان تلمذ صحت ندارد. ولی آن جناب قریب به سه ماه در کربلا تشریف داشتند. گاهگاهی به مجلس موعظه آن مرحوم تشریف می آوردند و مرحوم سید اعلی الله مقامه از نور باطن آن سرور مستمد بودند...» (نقطه الکاف ۱۰۹-۱۱۰)

۶

میرزای محیط که نامش میرزا محمد حسین کرمانی است، خود او را در کربلا دیده ام، خط شکسته را مانند عبدالمجید درویش می نوشت. چنانچه قرآنی به خط آقا محسن در نزد خود بنده است و خواص سور آن به خط میرزای محیط است، خود بشخصه مدعی نیابت سید بوده ولی تربیت دو پسر سید را که یکی آقا سید حسن و دیگری آقا سید احمد بودند به عهده خود گرفته به خدمات ایشان اشتغال داشت و نیابت آن سید را در کربلا ملا حسن گوهر مدعی و مسلم نزد قوم

بود. (حاشیه نسخه)

۷

حاجی میرزا کریم خان پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله از شاگردان سید کاظم رشتی بود و مذهب شیخیه را بعد از سید پشٹیانی کرد و با همه کسانی که ادعای خلافت وی را داشتند مخالفت نمود، از جمله با سید باب. زمان تولد حاجی محمد کریم خان در هجده محرم ۱۲۲۵ و وفاتش در ۲۲ شعبان ۱۲۸۸ هجری است. وی اولین کسی است که برباب و مذهب وی ردیه نگاشته است. از کتب متعدد او مهم‌تر از همه "ارشادالعلوم" است. (برای اطلاع بر سایر تألیفات او که در رشته‌های حکمت و حکمت الهیه و اخبار و فقه است، رجوع کنید به کتاب "تذکره الاولیا" که در شرح حال او و پسرانش نوشته شده و مقاله نگارنده در مجله یادگار سال ۵ شماره ۴-۵، ۶-۷).

۸

از حاجی ملا باقر واعظ شیرازی در کربلا شنیدم میرزا علی محمد مدتی در مسجد پشت سر ضریح حضرت سیدالشهدا مشغول به ریاضت بود. تمام روزهای تابستان به روزه به سر می‌برد و در تمام روز و شب یک نوبت غذا می‌خورد آن هم بدون حیوانی و حاج سید کاظم رشتی را باب به سوی امام عصر معتقد بوده و اسم باب بر او مقرر گردید. حاج سید کاظم را باب‌الله المقدم در نوشتجاتش می‌نویسد. از رقعجات او بسیار دیده‌ام. (حاشیه نسخه)

۹

ظاهراً «اشهدان علیاً قبل محمد بقیه‌الله» این دستور را سید باب در حین مراجعت از حج در طی توقیع مفصلی به ملا صادق معروف به مقدس خراسانی فرستاد و او را مأمور کرد که تفسیر سوره یوسف اولین اثر باب را در روی منبر بخواند. بدین ترتیب که: «یا ایها الرجل صل فی المسجد الذی نزل الایات من ربک

فيه وادرس بآياتنا فيه بالعدل لتكونن من الفائزين. قل امحوا كل الكتب و ادرسوا بين الناس بآياتنا و اكتبوا ما نزل من يدى بالمداد الذهب لتكونن من المتقين.» ملاصادق چنین کرد و بر اثر شورش و غوغایی که از این هرزه‌درایی و گستاخی برخاست، او را گرفته تازیانه‌اش زدند و ریشش را سوزاندند و با قدوس (ملا محمد علی بارفروشی) و ملا علی اکبر اردستانی هر سه را مهار در بینی کرده و رویشان را سیاه نموده در کوچه گرداندند و سپس آنان را از شهر بیرون کردند. در سعدیه شیراز ایشان با سید باب که از حج برگشته بود، ملاقات کردند. ملاصادق و قدوس از آنجا به قصد تبلیغ حاجی محمد کریم خان به کرمان رفتند.

در تاریخ نوجهانگیر میرزا می نویسد: «از جناب علامی فهامی مجتهد العصر والزمانی میرزا محمد جعفر تویسرکانی مسموع شد که در حین زیارت عتبات عالیات جمعی از مریدان او را دیدم که نقش نگین ایشان این بود که لا اله الا الله علی محمد نایب الله.» (ص ۲۹۷)

۱۰

تنها ماه نوزده روزه منحصر به ماه رمضان نیست، بلکه باب طریقه‌ای خاص و بدعتی تازه در حساب روز و ماه و سال آورده و میرزا حسینعلی هم آن را قبول نموده است. به این ترتیب که وی هر سال را به نوزده ماه و هر ماه را به نوزده روز تقسیم کرده و پنج روز زیادی را طبق دستور «الایام الزائده من الشهور قبل شهر صیام» نامیده و آنها را به عنوان «مظاهراً لها بین الیالی والایام» از حدود روزهای دیگر سال خارج کرده. ماه روزه، آخرین نوزده روزه آخر سال است به طوری که عید نوروز عید روزه قرار می‌گیرد. این نوزده ماه هر یک به اسمی خاص موسوم است بدین ترتیب:

- ۱- شهر البهاء ۲- شهر الجلال ۳- شهر الجمال ۴- شهر العظمه ۵- شهر النور ۶-
- شهر الرحمه ۷- شهر الکلمات ۸- شهر الاسماء ۹- شهر الکمال ۱۰- شهر العزة ۱۱-
- شهر المشیه ۱۲- شهر العلم ۱۴- شهر القول ۱۵- شهر المسائل ۱۶- شهر الشرف ۱۷-

شهرالسلطان ۱۸ شهرالملک ۱۹- شهرالعلاء

هفت روز هفته را نیز برخلاف معمول (شنبه، یکشنبه، دوشنبه...) یک نام خاصی نهاده:

یومالجلال (شنبه)، یومالجمال (یکشنبه)، یومالکمال (دوشنبه)، یومالفضال (سه‌شنبه)، یومالعدال (چهارشنبه)، یومالاستجلال (پنجشنبه) و یومالاستقبال (جمعه)

همچنین مبدأ تاریخ آنان نیز با دیگران مختلف است و آن شروع می‌شود از واحد اول از ظهور باب. هر واحد نوزده سال است. (به حساب ابجد کلمه «واحد» مساوی است با ۱۹)

این طرز تقسیم و تسمیه بی‌شبهت به زرتشتیان نیست. (رجوع کنید به تاریخ ادبیات براون، جلد اول)

۱۱

در لقب این شخص شاهزاده اعتضادالسلطنه اشتباه کرده است. (رجوع شود به شرح حال سیدیحیی دارابی در همین کتاب.)

۱۲

حسین خان «به یکی از فراشان امر کرد سیلی سختی به صورت حضرت باب بزنند. این سیلی به قدری شدید بود که عمامه هیکل مبارک بر زمین افتاد. شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز که در آن مجلس حاضر بود، حسین خان را براین گونه رفتار سرزنش نمود و فرمان داد عمامه را بر سر باب گذاشتند». (تاریخ نبیل)

۱۳

شیخ ابوتراب درباره ادعای امر جدید از باب جو یا شد. باب گفت: «من نه وکیل قائم موعود هستم و نه واسطه بین امام غائب و مردم هستم.» امام جمعه گفت: «همین مطلب را روز جمعه در مسجد وکیل در مقابل عموم مردم تکرار کنید.» چون

شیخ ابوتراب برخاست و مجلس برهم خورد، حسین خان برای رهایی باب، ضامن خواست. سیدعلی خال سیدباب که از تجار شیراز بود، ضمانت کرد که سیدباب برخلاف اسلام رفتار نکند و الا او از عهده برآید.

روز جمعه باب در مسجد وکیل گفت: «لعنت خدا برکسی که مرا وکیل امام غائب بداند، لعنت خدا برکسی که مرا باب امام بداند. لعنت خدا برکسی که بگوید من منکر و حدانیت خدا هستم. لعنت خدا برکسی که مرا منکر نبوت حضرت رسول بداند. لعنت خدا برکسی که مرا منکر امامت امیرالمؤمنین و سایر ائمه اطهار بداند.» این مطلبی بود به نقل از تاریخ نبیل زرنندی از بابیه دوره باب. اینک ببینیم مورخ مسلمان، مرحوم هدایت، چه می گوید: «روی او را سیاه کرده به مسجد وکیل بردند و او اظهار توبه و انابه کرد و بر خود لعن نمود و پای جناب فضایل مآب شیخ ابوتراب امام جماعت را بوسیده استعفا کرد.» (روضه الصفا)

اما در کتاب مقاله سیاح این مطلب چنین آمده: «بر سر منبر نوعی تکلم نمود که سبب سکوت و سکون حاضران و ثبوت و رسوخ تابعان گردید.» (ص ۱۰)

۱۴

وقتی قرار انعقاد مجلس مناظره گذاشته شد، عده ای از علمای اصفهان مثل حاج ملامحمدجعفر آواده ای از شرکت در جلسه امتناع کردند. بدین عنوان که در صورت غلبه، جامعه دیانت را از مجاب ساختن جوانی عامی فخری نیست و در صورت مجاب شدن وهنی بزرگ روی خواهد داد. اصلاً نقشه منوچهرخان هم همین بود. اما مناظر آقا محمد مهدی کلباسی و آقا میرزا حسن نوری من غیر رسم بود. (رجوع شود به کواکب الدریه، ص ۷۳-۷۴)

۱۵

فرمان حاجی میرزا آقاسی به علمای اصفهان در باب تبعید باب به ماکو در اواخر کتاب آمده. اما راجع به بردن سید، اعتضادالسلطنه خیلی زود مطلب را گذرانده و تفصیل آن این است که پس از فوت معتمدالدوله (ربیع الاول ۱۲۶۳) برادرش

گرگین خان، باب را به دست مأمورین دولتی داد و باب در معیت سربازان شاهسون به ریاست بابا بیک بیات ماکوئی از راه کاشان به طرف تهران گسیل شد. در کاشان، حاجی میرزا جانی مؤلف کتاب معروف "نقطة الکاف" با دادن صد تومان رشوه باب را شب به خانه خود مهمان کرد. فردا صبح دوباره به راه افتادند تا نزدیک قصبه کلین (به ضم کاف تازی و فتح لام) آمدند. از آنجا، سید اجازه ورود به تهران خواست. ولی محمدشاه به دستور حاجی اجازه نداد و به باب نامه‌ای نوشت که مختصراً این است: «چون موکب همایون در جناح حرکت از طهران [تهران] است و ملاقات به طور شایسته ممکن نه، شما به ماکو رفته چندی در آنجا توقف و استراحت کنید و به دعاگویی دولت قاهره مشغول شوید و مقرر داشتیم که در هر حال مراعات و توقیر نمایند و چون از سفر برگردیم شما را مخصوص خواهیم خواست.»

محمد بیک چا پارچی که مأمور بردن باب به ماکو بود، دستور داشت که او را از خارج شهرها به ماکو برساند. او هم به همین جهت نگذاشت که باب از داخل قزوین و زنجان عبور کند. بالاخره باب را به ماکو رساند و در همین ماکو یا به قول سید باب «ارض باسط» است که بیان فارسی و عربی نوشته شده. از شعبان ۱۲۶۳ تا جمادی الاولی ۱۲۶۴ باب در ماکو بود. ولی چون مریدان او کتباً یا شخصاً با او مراوده داشتند، وی را به قلعه چهریق که باب آن را به تطبیق عدد ابجدی «جبل شدید» نامیده، بردند. از این تاریخ تا هنگام قتل - شعبان ۱۲۶۶ - وی محبوس چهریق بود (مگر حین محاکمه در تبریز) و تنها کسی که همیشه با او بوده، آقا سید حسین یزدی کاتب وی بود.

حضرار مجلس بر طبق گفته مرحوم میرزا مهدی خان زعیم الدوله حکمت که پدر و جدش در آن مجلس شرکت داشته‌اند، عبارت بودند از علما: ملا محمد ممقانی ملقب به حجة الاسلام رئیس علمای شیخیه و حاج ملا محمود نظام‌العلما و میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و میرزا محسن قاضی و حاج میرزا عبدالکریم و میرزا حسن

زنوزی ملقب به ملاباشی و پدر و جد میرزا مهدی خان. از رجال حکومت: محمدخان زنگنه امیرنظام و میرزا فضل الله علی آبادی ملقب به نصیرالملک وزیر ولیعهد ناصرالدین میرزا و میرزا جعفرخان ناظم مهام دول خارجه مشیرالدوله و میرزا موسی تفرشی مستوفی کل و میرزا مهدی خان ملقب به بیان الملک (نثارگرودی از شعرای مهم اوائل دوره ناصری) منشی مخصوص ملامحمد از رؤسای شیخیه است که در سال ۱۲۶۸ فوت کرده و پسر او میرزا محمدتقی از اولین کسانی است که بردین باب ردیه نوشته اند. حاجی ملامحمد نظام العلما معلم ناصرالدین میرزا نیز از علمای شیخیه بود و در طی سفری که ناصرالدین میرزای ولیعهد به نیابت پدر برای دیدار نیکلای اول که به سرکشی نواحی قفقار آمده بود رفت، وی نیز شرکت داشت.

ملامحمد بعدها صورت مکالمات مجلس را با ضمیمه مطالبی دیگر در رساله ای مرتب و منتشر کرد. وفاتش در سال ۱۲۷۱ اتفاق افتاد. رضاقلی خان هدایت از روی خط وی قضایای مجلس را نقل کرده است و مطالبی هم که اعتضادالسلطنه نوشته کم و بیش از همان منبع است.

۱۷

نسبت به فصاحت و بلاغت، عموم و خصوص مطلق است؛ چه هرکلام بلیغی فصیح است ولی هرکلام فصیحی بلیغ نیست.

۱۸

قسم استظهاری تغلیظ صیغه قسم است (بالله العلی العظیم) و نظایر آن خواه به مکان (قسم به کعبه و امثال آن خوردن) یا به زمان (قسم به عیدین یا روز جمعه) و اینگونه قسم مستحب است چه تأکید قبول می کند.

۱۹

معنی کوثر را اینجا بسیار زیاد گرفته اند و خداوند پیغمبر را به داشتن فرزندان

بی شمار وعده می دهد.

۲۰

در روضة الصفا این طور نوشته شده: «عالی جناب فضایل مآب حجة الاسلام آخوند ملا محمد ممقانی که از فضلالی عهد و مشربش بروفق مشرب علمای شیخین بود، تاب نیاورده گفت: «ای بی دین تو شکیات نماز را نمی دانی و دعوت بابیت می نمایی؟»

۲۱

ناصرالدین میرزا از این ترسیده که مبادا راست شود و عمر پدرش طولانی گردد. از این جهت راضی نشده. (حاشیه نسخه)

۲۲

سن سید در آن موقع بیش از حدود ۲۷ تا ۲۸ نبوده است؛ چه خود او در کتاب بین الحرمین می نویسد: «یا ایها الملا ان اسمعوا. حکم بقية الله من لدن عبده علی حکیم و انه لبعث قد ولد فی یوم اول المحرم من سنة ۱۲۳۶ (کتاب بین الحرمین به نقل از کتاب سید علی محمد باب تألیف نیکلا ولی گویا ۱۲۳۵ درست تر است و نیکلا اشتباه کرده.)

۲۳

راجع به چوب زدن سید باب، خوب است که بیان یکی از موافقین و یکی از مخالفین آورده شود. صاحب روضة الصفا ناصر می نویسد: «... مجلس منقضی شد و محمد کاظم خان فراشبافی ولد اسماعیل خان قراجه داغی که نگهبان و میزبان او بود، سید را به منزل خود برده محفوظ داشت و چون داعیه او منتشر و غالب مردم در کار او به شبهت افتاده بودند، دیگر روز سید را به حضور حضرت شاهزاده معظم ولیعهد اعظم آورده حکم شد که او را چوب سیاست و یاساق زنند. فراشان

سرکاری بنا بر حسن عقیدت در این کار تقدیم نکردند. به حکم علمای اعلام، حاجی ملامحمود و شیخ الاسلام، ملا زمان ایشان سید را چوب بسیاری زدند و می گفت غلط کردم و خطا کردم و گه خوردم و توبه کردم تا مستخلص شد.»

اما میرزاجانی می نویسد: «... گفتند که بایست سید را چوب زد. ولیعهد به فرمایشهای خود گفت که بایست سید را چوب بست. گفتند شما بفرمایید که ما خود را از پشت بام پرت نماییم، سخن می شنویم و این کار را نمی کنیم. حضرات مالاها گفتند بلی چون که ایشان سید می باشند، خوب است که سادات چوب بزنند. لهذا شیخ الاسلام این تعهد را نموده و آن جناب را به خانه خود دعوت نمود و فرش به جهت زیر تنه مبارک گسترده و سید هجده چوب به پاهای مبارک زد به عدد حروف حی و اسرار آن زیاد است. محل ذکرش حال نیست. (نقطه الکاف ص ۱۳۸)

پس از ختم این مجلس که محمدشاه برای روشن کردن مطلب و دعوی باب از تهران فرمان انعقادش را داده بود، ناصرالدین میرزا گزارشی تنظیم کرده نزد پدر خود می فرستد. عین گزارش در اواخر کتاب آمده.

۲۴

چنانکه ذکر شد حاجی هرچند که به علمای اصفهان در طی مکتوبی که متن آن در دست است و در اواخر کتاب چاپ شده نوشته بود که باب را به ماکو خواهد فرستاد ولی به خود باب وعده داده بود که او را به تهران آورده با علما روبرو نماید. وقتی به کناره گرد می رسد، حکمی از حاج میرزا آقاسی رسیده قصبه کلین را مقر باب معین می کند. بیست روز باب در آنجا بود و حاجی درخواست وی را در باب اجازه ورود به طهران [تهران] نپذیرفت. بلکه محمدشاه را راضی کرد که سید را به ماکو ببرند.

۲۵

حشمت الدوله حمزه میرزا یکی از پسران عباس میرزا و برادر محمدشاه است.

۲۶

آقا محمد علی پسرزن آقا سید علی بوده است.

۲۷

وی از حرف حی یعنی از هجده نفر مؤمنین اولیه است که با برادرش پیش باب بودند و در حقیقت کاتب باب بود و در طی اقامت در ماکو برای باب روزها به صدای بلند کتاب محرق القلوب می خوانده و این کتاب در مرثیه و فضائل امام حسین (ع) است تألیف آقا مهدی نراقی (نبیل زرنندی).

۲۸

حشمت الدوله به قتل باب راضی نبود؛ چه گذشته از آنکه کشتن سیدی را جائز نمی شمرد، از اینکه امیرکبیر او را مأمور به قتل فردی نموده دلتنگ بود. زیرا وی مثل کلیه شاهزادگان بخصوص اولاد عباس میرزا به خود مغرور بود. در همین قضایا، وقتی فرمان امیر درباره باب بدو می رسد می گوید: «مرا چنان گمان بود که لطف آن حضرت (یعنی امیرکبیر) سبب شود که فتح سرحدات روم و روس و جنگ با ملت پاریس و پروس را به من محول فرماید (کواکب، صفحه ۲۳۴ و مقاله سیاح، صفحه ۵۸). درست ده سال بعد از این وقایع بود که ناصرالدین شاه، حمزه میرزا را مأمور جلوگیری ترکمانان کرد. اما این شاهزاده که آرزومند جنگ با روم و روس بود، بر اثر مخالفت وزیرش میرزا محمد قوام الدوله آشتیانی از ترکمانان شکستی فاحش دید و بیشتر ایرانیان به اسارت ترکمانان افتادند.

۲۹

برادر میرزاتقی خان امیرکبیر که در زمان قدرت امیر عهده دار امور آذربایجان بود.

۳۰

میرزا مسعود گرمرودی وزیر خارجه است که خانم ضیاء السلطنه دختر

فتحعلی شاه را به زنی گرفت و حاجی میرزا علی از آن زن متولد شد.

۳۱

«باب را در کوچه و بازار گردانند در حالی که شبکلاهی برسر داشت و پیاده پای برهنه راه می رفت و محمد علی به زنجیر بسته بود.

(مفتاح باب الابواب، صفحه ۲۳۴-۲۳۵)

۳۲

رک: توضیحات

۳۳

راجع به جسد باب چون اختلاف اقوال بین مسلمان و ازلیه و بابیه زیاد است، در اواخر کتاب مفصلاً به نقل هریک خواهیم پرداخت.

۳۴

ملاحسین پسر ملا عبدالله صباغ است و در سال ۱۲۲۹ متولد شده (تاریخ نبیل زرنندی). تحصیلات اولیه را در بشرویه و سپس در مشهد در مدرسه میرزا جعفر کرده و به قول صاحب ناسخ التواریخ «روزگاری از عمر خود را در تحصیل علوم رسمیه از قبیل صرف و نحو و فقه و اصول مصروف داشته بود». پس از آشنایی با مبادی عقاید شیخ احساسی به کربلا رفت و در حلقه شاگردان سید کاظم درآمد و خانواده خود را هم به کربلا برد. مدت تلمذ وی در پیش سید کاظم نه سال طول کشید و طبق منابع بهائی چون حجة الاسلام سید محمد باقر شفتی معروف در اصفهان دید که علما و طلاب نسبت به شیخیه مطالب زشتی می گویند و نزدیک است کار بین مخالف و موافق به جنگ و زد و خورد کشد، نامه ای به سید کاظم نوشت تا به اصفهان آید یا نایی بفرستد که مطالب مابه الاختلاف مورد بحث قرار گیرد. سیدرشتی ملاحسین را فرستاد و او توانست در مدت هفت ماه حقانیت اصول

شیخیه را ثابت کند. در بازگشت از این سفر بود که از مرگ سید مطلع شد و چون سید آنان را به نزدیکی ظهور بشارت داده بود، پس از ۴۰ روز اعتکاف در مسجد کوفه، ملاحسین در طلب گم شده برآمد. در شیراز وی اول کسی بود که پیش سیدباب رفت و به همین جهت سید او را «اول من آمن» نامید و در عداد «حروف حی» قرار داد. (رجوع کنید به ظهورالحق و کواکب و تاریخ نبیل زرندی)

۳۵

عین این مطالب با تغییر بسیار کمی در جملات در ناسخ التواریخ نیز به نظر می رسد.

۳۶

آخوند ملامحمد تقی هراتی را خود در کربلا ملاقات کردم و مدتی با وی و آخوند ملارجبعلی اصفهانی مقتول و سیدمحمد اصفهانی حشر داشتم. مرد کوتاه قد و چهارشانه با ریش سفید بود و بسیار با فضل و دانش. (حاشیه نسخه از محمدحسین حشمت السلطنه)

۳۷

از علمای معتبر در فن اصول بود و طبق منابع بهائی در دستگاه سیدمرحوم حجة الاسلام شفتی همه کاره بود. پس از گرویدن به باب رساله «صحیفه العدل» وی را از عربی به فارسی آورد و در هنگام حبس سیدباب در آذربایجان، وی نامه بدو می نوشت و جواب می گرفت، اما بعد «بیم و وهم او را گرفته تغییری در احوالش حاصل شد». به همین جهت وقتی در کربلا فوت کرد، نه از مسلمانان کسی به جنازه اش حاضر شد نه از بابیان و بهائیان و حتی شاگردانش هم حضور نیافتند. سرانجام شیخ زین العابدین مجتهد مازندرانی با دست خود وی را شسته کفن نمود و براو نماز خواند و به خاک سپرد. (ظهورالحق، ص ۹۶)

۳۸

این حاجی میرزا جانی از بابیه بسیار تند و صاحب کتاب "نقطه الکاف" است. کتاب وی هر چند به مناسبت جهل و تعصب مؤلف شامل مطالبی بسیار کودکانه و عوامانه است، ولی از لحاظ احتوای بر بعضی از اسناد و نصوص، بسیار معتبر و از این لحاظ منفور و مطرود بهائیان است. چاپ این کتاب از روی نسخه منحصر به فرد کتابخانه پاریس به همت ادوارد براون صورت گرفته و مقدمه‌ای هم براون بر آن نوشته که می‌گویند از انشای شیخ محمد قزوینی مرحوم است.

۳۹

خانواده وی همه از علما و روحانیون بودند. ملا صالح برادر وسطی و ارشد از وی ملا محمد تقی معروف به شهید است و کوچکتر از همه ملا محمد علی. ملا محمد تقی در امر دین بسیار شدید بود و او کسی است که شیخ احمد احسائی را به مناسبت اعتقاد به جسم هورقلیائی و تضاد این فکر با اعتقاد سایرین، در خصوص معاد جسم عنصری، تکفیر کرد. (در این خصوص رجوع کنید به کتاب قصص العلمای میرزا محمد تنکابنی و کتاب «سید علی محمد ملقب به باب» تألیف نیکلا). هر سه برادر تحصیلات خود را در برغان و قزوین و سپس در قم پیش میرزا ابوالقاسم قمی معروف صاحب قوانین الاصول و از آن به بعد پیش آقاسید علی صاحب ریاض تمام کردند. ملا محمد علی به معتقدات شیخیه تمایل پیدا کرد و ملا محمد صالح مرد سلیم‌النفسی بود که زیاد در این امور مداخله و اصرار نداشت. در اواخر ایام حیات در کربلا بود و در آنجا درگذشت. اما حاجی ملا محمد تقی بسیار شدید بود و چون با بابیه نیز به شدت مبارزه می‌کرد و آنها را کافر می‌دانست، بسایه او را وحشیانه در مسجد کشتند. قره‌العین دختر ملا صالح زن پسر ملا محمد تقی یعنی ملا محمد پسر عموی خود بود.

۴۰

بیان شاهزاده خالی از مسامحه نیست و طوری است که تصور می‌رود ملاحسین

در همان سفر تبلیغی اول به خراسان در چنین جریانی افتاده. ولی این اشتباه است. زیرا پس از آن سفر به عزم دیدن سیدباب که در چهریق محبوس بود، از راه قزوین و آذربایجان پیاده به محبس سید رفت و در بازگشت، از راه مازندران در بارفروش با قدوس ملاقات کرد و سپس به خراسان رفت.

۴۱

پس از افتضاحی که در بدشت کردند، بابیه روی به مازندران نهادند. ولی قبل از آنها خبر شنای اعمال آنان منتشر شده بود و مردم متدین مازندران در پی فرصتی بودند که آنان را گوشمالی سختی دهند. تا اینکه در قصبه نیالا هنگامی که بابیه در خواب بودند، مورد حمله و سنگباران قرار گرفتند و شدت این حمله به حدی بود که اصحاب فسق و فجور متفرق شدند و فقط قره العین ماند و جوانی به نام میرزا عبدالله که از او حمایت می کرد. و حتی ملامحمد علی بارفروشی (قدوس) هم با لباس مبدل گریخت. مردم متدین و دلیر مازندران حمله کردند و هرچه در چادرها بود، به غارت بردند.

تاریخ نبیل زرندی و ظهورالحق

۴۲

قره العین که خمیر مایه فتنه بود، پس از آنکه در قصبه نیالا، از دست مسلمانان جان به سلامت برد، در مازندران همچنان به تبلیغ مشغول بود تا اینکه به نور رسید. در این اوقات محمدشاه فوت کرد و در کارهای مملکتی فترتی پیش آمد. اما همین که ناصرالدین شاه روی کار آمد، قره العین که بی میل نبود به قلعه طبرسی برود، دستگیر شده به تهران گسیل گردید و در خانه میرزا محمود کلانتر همچنان محبوس بود تا کشته شود.

۴۳

علی آباد قصبه ای بود بر سر راه طهران [تهران] به ساری و تهران به بابل (بارفروش

سابق) که امروز به نام شاهی خوانده می شود. این قصبه به مناسبت موقعیت عالی ارتباطی خود ترقی کرده اینک ایستگاه درجه اول راه آهن و مرکز کارخانه های نساجی و کنسرو کشور است.

۴۴

کشتن خسرو بیک قادی کلائی شخصاً از طرف ملاحسین نبوده و باز شاهزاده مؤلف مسامحه کرده است. پس از توافقی که بین عباسقلی خان و بابیه می شود، تصمیم می گیرند که صبح زود ملاحسین و همراهانش از بارفروش راه بیفتند و به راهنمایی خسرو بیک تا ظهر به شیرگاه برسند و از مازندران خارج شوند. خسرو بیک و همراهانش بابیه را به بیراهه کشیدند و در پناه درختان و جنگلهای انبوه تا توانستند از بابیه کشتند. تا اینکه ظهر گذشت و ملاحسین از نرسیدن به شیرگاه نسبت به خسرو بیک ظنین شد و توقف کرد. خسرو در این حال پیش آمده به ملاحسین گفت که اگر بخواهید جان سالم بدر برید، باید اسب و شمشیر خود را به من دهید. در طی این جرّ و بحث میرزا محمد تقی جوینی با خنجر به شکم خسرو زده او را کشت.

کواکب و نبیل زرندی

۴۵

بقعه شیخ طبرسی آرامگاه شیخ احمد بن ابی طالب معروف به شیخ طبرسی است. براون که در ۲۶ سپتامبر ۱۸۸۸ آن را دیده، وصف مختصری از آن نوشته می گوید: در ۱۵ میلی بارفروش واقع است و اسم شیخ به روی لوحه ای به شکل زیارتنامه بردیوار ضریح آویزان بوده. بقعه عبارت است از حیاطی مستور از علف و بناهای مختصری. جلوی در بنائی است گلین که دالانی مسقف آن را به حیاط وصل می کند. در این حیاط دو سه درخت پرتقال و چند قبر دیده می شود. ساختمان طرف دیگر حیاط ۲۰ پا طول و ده پا عرض دارد و شامل دو اتاق است و قبر در وسط یکی از آن دو واقع شده است.

براون: "یک سال در میان ایرانیان"

۴۶

کلمه «شیر حاجی» نمی‌دائم اصلاً از کجا آمده جز اینکه از زمان صفویه به این طرف در کتب استعمال شده (رک: مجمع‌التواریخ) و گویا جای کلمه‌ای است که امروز «مزغل» گفته می‌شود.

۴۷

«قبل از محاصره شدن به قدر مقدور آذوقه و ذخیره در قلعه فراهم کرده حتی گاو و گوسفندان خود را به قلعه آوردند و علی‌المشهور در ابتدای ورود به قلعه چهل گاو شیرده، چهارصد رأس گوسفند و مقدار کافی برنج همراه آوردند. اما اسلحه ایشان در ابتدا منحصر به شمشیر بود. اخیراً پنجاه قبضه تفنگ و مقداری سرب و باروت تدارک کرده فقط برجها را مواظب می‌شدند که کسی نزدیک نیاید و عقب نشانیدن سپاه را با حملات نزدیک و دست به گریبان و به کاربردن شمشیر متصدی می‌گشتند و فقط چهل رأس اسب دارا بوده مابقی کلاً پیاده بودند.» کواکب، جلد اول، ص ۱۴۴

۴۸

«جمعیت متابعین ایشان به دو هزار کس رسید که مرگ را حیات خود می‌دانستند... و هم آیینان آنان در دارالخلافة و سایر امکنه مردمان را بدیشان دعوت می‌کردند و یا اسلحه برای ایشان روانه می‌داشتند... در آن ولایات مشتهر گردید که نایب حضرت صاحب‌الزمان و گروهی از شیعیان او ظهور کرده‌اند و سابقاً نیز درباره باب بعضی سخنان عوام پسند گوشزد خلاق شده بود و غالب زیرکان در امر آنها متردد بودند و اغلب دل در آنها بسته داشته.»
روضه‌الصفای ناصری

۴۹

محمدسلطان یاور پسر عموی عباسقلی خان بود و چنانکه در متن دیده می‌شود، بر اثر خواهش وی به جنگ بابیه آمده. این شخص برخلاف عباسقلی خان که مرد بی‌سروصدا و افتاده‌ای بود نسبتاً میل به تظاهر داشت. چنانکه

عباسقلی خان، با وجود درجه مهم نظامی که داشت (گویا سرتیپ بوده)، کمتر به خود می پرداخت. ولی محمدسلطان بیشتر لباس یاوری نظام می پوشید و همین امر باعث مرگ او شد. زیرا در شب حمله بابیه، عباسقلی خان که لباس سربازی برتن داشت، به سلامت جست. ولی محمدسلطان را که لباس مشخص نظامی صاحب منصبی داشت، بابیه شناختند و پاره پاره کردند.

این شهید سعید جد خانواده شهیدی مازندران است و از طرف ناصرالدین شاه در ازای این فداکاری ده «خردوم کلا» به ورثه او داده شده و اهالی آن حدود معتقدند اصل این کلمه «خون تاوان کلا» بوده است. (نقل از بیانات آقای کسرائی از بازماندگان عباسقلی خان لاریجانی ساکن شاهی.)

۵۰

شاهزاده مهدیقلی میرزا پسر بیستمین عباس میرزا نایب السلطنه بود و لقب سهام الملک داشت. وی برادر حمزه میرزای حشمت الدوله والی تبریز است در هنگام قتل باب. خانلر میرزای احتشام الدوله هم که پیش از او حکومت مازندران داشت، برادر دیگر وی بود.

۵۱

«قریه واسکس از توابع علی آباد که در یک فرسنگی شیخ طبرسی واقع بود.»

روضه الصفاى ناصرى

۵۲

طرز لباس پوشیدن و جنگیدن و عریده کشیدن بابیه بسیار هول انگیز بود. مؤلف کواکب در این خصوص می نویسد: «اما هیئت آنان از ترتیب لباس و آداب به طرز مخصوصی بود که مشاهده آن خالی از وحشت نبود. یعنی کلاً یک پیراهن کرباسی عوض لباس پوشیده بودند که آستین آن تا سر مرفق و دامان آن تا سر زانو بود و هرکدام قداره با شمشیری حمایل افکنده. به یک فورم هر یک کلاه شبی بر سر داشتند.

کواکب الدرّیه، ج ۱۷، ص ۱۵

غرض ظل‌السلطان علی میرزا از پسران ارشد فتحعلی شاه است که پس از مرگ پدر خویش چون میرنوروزی دم از سلطنت زد و خود را عادلشاه نامید و نود روز سلطنت کرد. چون محمد میرزا به نام محمدشاه به کمک سفرای روس و انگلیس بر تخت نشست و وی گرفتار گردید، اهل حرم بخصوص زنان به شفاعت وی برخاستند و میرزا بزرگ قائم مقام در مقام شفاعت به محمدشاه گفت: «ارحم من رأس ماله الرجاء و سلاحه البكاء و جنوده النساء.»

تاریخ عضدی

رجوع شود به توضیح شماره ۴۹.

در نقطه الکاف شب نهم ذکر شده، ص ۱۷۲.

آقا میرزا فضل الله بندپئی از قوت قلب ملاحسین بشرویه از قول آقا محمد حسین لاریجانی می گفت: «زمانی که گلوله میرزا کریم خان برسینه او خورد و احساس زخم نمود، در روشنی آتش که گاه شعله می کشید، دیدم آرام دست برسینه می برد و به روشنایی آتش، خون سینه را که به دست او آلوده بود، می دید. بعد از یقین از کاری بودن زخم، خود و اصحابش را آرام آرام به قلعه رسانید؛ بدون اضطراب و افتادن از اسب.» در کربلا این قصه به من نمود. (حاشیه نسخه از حشمت السلطنه)

«... میرزا کریم خان تفنگی به جانب آن انداخت. برسینه پُرکینه آن آمد. آقا حسن به گلوله دیگر شکمش را مجروح ساخت...»

حقایق الاخبار ناصری

قاتل ملاحسین به روایت خود بابیه، عباسقلی خان لاریجانی بوده نه کریم خان

اشرفی یا محمدحسن خان لاریجانی. در ضمن تحقیقی هم که توسط نگارنده این سطور در شاهی از نواده عباسقلی خان صورت گرفت، ایشان نیز همین نظر را تأیید کردند که چون ملاحسین آن شب براسبی قزل سوار بوده شناخته شده و عباسقلی خان از بالای درختی او را هدف ساخته است. (برای تفصیل قتل ملاحسین رجوع شود به: نقطه الکاف، ص ۱۷۲ و کواکب الدرّیة، ص ۱۹۲ و تاریخ نبیل زرندی ۳۰۱-۳۰۳).

۵۷

جسد ملاحسین را ملامحمدعلی شبانه به دست خود در گوشه بقعه دفن کرد و غدغن نمود کسی آن را بروز ندهد. در آن شب سی و شش نفر دیگر از کشته‌های خود را بابیه، در خاک کردند. تعداد مجروحین بیش از ۹۰ نفر بود.

نبیل زرندی، ص ۳۰۳

۵۸

پس از کشته شدن ملاحسین که ریاست جنگی بابیه را داشت، ملامحمدعلی، برادر وی را ریاست سپاه بخشید و شمشیر و عمامه برادرش را نیز بدو داد و وی که میرزا محمدحسن نامیده می‌شد، بیش از هجده یا نوزده سال نداشت. در چنین سنی بود که به قول صاحب نقطه الکاف صاحب «مقام بابیت و رکن رابع و منصب سیدالشهدایی!!» گردید.

نقطه الکاف، ص ۱۸۰

۵۹

آقا رسول از اهل بهنمیر دهی از توابع بارفروش (بابل) است. براون در تصحیح نقطه الکاف نتوانسته کلمه بهنمیری را بخواند و به اشکال مختلف نوشته است. (ص ۱۶۸ و ۱۹۱ نقطه الکاف)

۶۰

علت این کار اختلافاتی بوده که بین وی و عباسقلی خان وجود داشته و به امر سردار لاریجانی این تیراندازی انجام گرفته.

۶۱

پوشیده نباشد که چرم را به حالت نیم جوشیده نمی توان خورد بلکه حالت برشته یا نیم برشته می خورند. چنانکه در سال مجاعه محرر با چشم خود دید که چنین کردند.
(حاشیه نسخه)

۶۲

در حاشیه نسخه اصلی که به خط حشمت السلطنه است و به ظن قوی، وی بابی بوده است، کاتب نوشته:

«تاریخ نویس می بایست صورت عهدنامه را می نوشت. چیزی که از تاریخ پسند است، استحضار خواننده از مرقومات و عدم تعصب در تحریر است و این هردو در این تاریخ مفقود است.»

اما راجع به مهر کردن قرآن گویا درست است و مورخین بابی تصریح کرده اند. از جمله صاحب نقطه الکاف نوشته: «... شاهزاده قرآن را مهر نموده و عباسقلی خان نیز مهر کرده... و نوشته به هرکجا که می خواهید بروید...» (ص ۱۹۲، کواکب و ۱۷۹ جلد اول)

صاحب حقایق الاخبار ناصری می نویسد: «... پس از تحریر امان نامه چه که در حقیقت نامه قتل ایشان بود.» ولی فرماندهان قوای اسلام و علمای اعلام در قتل آن قوم محق بودند. زیرا قرآن کریم می فرماید: **وان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم و طعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتھون و کلام خالق مجید صریح و روشن و غیرقابل تفسیر است درباره این گونه مردم.**

۶۲

پس از ورود بابیه به اردو، فردای آن روز به اصرار شاهزاده مهدیقلی میرزا، ملامحمدعلی امر به خلع سلاح همراهان خود داد. پس از این عمل «موقع نهار رسید و در یک محل وسیع آنان را برای صرف نهار صلا زدند و به غیر از رؤسا (حاج ملامحمدعلی با سران بابیه) که در منزل شاهزاده بودند، باقی بر سر طعام حاضر شدند. اما هنوز لقمه‌ای از خوان برنداشته و بردهان نگذاشته بودند که از اطراف برایشان شلیک کردند و جمعاً بر سر آن خوان طعام، طعمه گلوله جانستان شدند.

کواکب الدرّیة، جلد اول، ص ۱۸۰

۶۴

«در این مهلکه پانصد تن مازندرانی و هزاروپانصد تن بابیه به قتل رسیدند.»

روضه الصفاى ناصرى

۶۵

سعیدالعلمای بارفروشی از بزرگان روحانیون مازندران بود که در مقابل بابیه ایستادگی فراوان نمود و از راه حمیت دین، ملامحمدعلی را از عباسقلی خان گرفت و پس از آنکه به دست خویش دو گوش و بینی وی را برید، با تبرزینی آهنین برفرق او نواخت. آنگاه حکم داد تا به میدان شهرش برده به قتل رسانند و جسدش را بسوزانند، در سلخ جمادی الثانی ۱۲۶۵ هجری قمری. جسد وی سوخته و نیم سوخته در مدرسه میرزا زکی به توسط یکی از علما به نام حاجی علی حمزه که با سعیدالعلمای چندان صفایی نداشت، دفن گردید. (رجوع شود به نقطه الکاف، ص ۲۰۱ - کواکب الدرّیة، ص ۱۸۶ و «مجمّل بدیع در وقایع ظهور منیع» به قلم میرزایحیی صبح ازل، ص ۱۵ چاپ براون.)

۶۶

کمی مساحمه آمیز است. زیرا بعضی از آنها را در شهرهای مختلف مازندران

کشتند. از جمله دو نفر از اسرا به نام نعمه الله آملی و محمد باقی خراسانی در آمل به جزای خویش رسیدند. وقتی که شخص اخیر را خواستند بکشند، طناب دستش را پاره کرد و شمشیر از دست جلاد گرفته او را گردن زد و سپس به مردم حمله نمود تا اینکه هدف گلوله اش ساختند. پس از مرگش در جیب وی قطعه‌ای از کباب گوشت اسب یافتند.

ملل و نحل در آسیای مرکزی، کنت دو گوینو

۶۷

ملا محمد علی پسر آخوند ملا عبدالرحیم علی التقریب در سال ۱۲۲۷ ه.ق. متولد شد و تحصیلات وی در کربلا انجام گرفت. پس از ورود به ایران از خود فتاوی عجیب صادر کرد. از جمله روزه متوالی سه ماهه رجب و شعبان و رمضان و وجوب نماز نافله و نماز جعفر طیار. ضمناً با موضوع نکاح منقطعه (متعّه) مخالف بود و یکی از کاروانسره‌های شاه عباسی را که ملایی به نام دوست محمد در آنجا به اجرای صیغه نکاح منقطعه می‌پرداخت بست و این عمل خلاف شریعت حقه اثناعشریه موجب اعتراض مردم شد و به شاه شکایت کردند. محمد شاه او را خواست. ولی بعد عصا و انگشتری بدو داد و روانه زنجان نمود. وی پس از پیدایش باب به وی گروید و موقعی که باب را در ضمن تبعید از زنجان گذرانند، ملا محمد علی خواست وی را ببیند. ولی باب به او اجازه نداد. مأمورین دولتی ملا محمد علی را در همان شب ورود باب به زنجان در راه حرکت ماکو، به تهران آوردند و وی در خانه محمودخان کلانتر تحت نظر قرار گرفت تا پس از فوت محمد شاه در لباس مبدل به زنجان رفت و فتنه‌ای عظیم برپا نمود.

ملا محمد علی از کلیه افراد بابیه محیل تر و خطرناکتر بود. زیرا نزدیک بود مشکل بزرگی برای مملکت ایجاد کند و آن اینکه با فرستادن نامه‌های متعدد به سفارت انگلیس و روس و عثمانی می‌خواست پای آنان را در این کشاکش وارد سازد. در گزارشی که وزیر مختار روسیه در ۱۴ سپتامبر ۱۸۵۰ به دولت خود درباره فتنه زنجان فرستاده می‌نویسد: «رئیس آنها ملا محمد علی از سفیر دولت عثمانی سامی افندی

و وزیر مختار دولت بریطانیا [بریتانیا] در طهران [تهران] درخواست مداخله کرد. ولی همکار انگلیسی من معتقد است که مشکل می توان باور کرد که دولت ایران به دخالت بیگانه در این امر رضایت دهد» (رجوع کنید به کتاب ایوانف به نام شورش بابیه سند شماره ۱۶ و همچنین به کتاب "امیرکبیر و ایران" تألیف آقای فریدون آدمیت). تنها کفایت و قاطعیت عمل امیرکبیر بود که از دخالت خارجیها کاملاً جلوگیری کرد.

۶۸

چنانکه ذکر شد، این بار دوم بود که او را به توسط شاه قلیچ خان به تهران آوردند و منجر به فرار او گردید. شهر زنجان از طرف باب به ارض «اعلی» ملقب شده بود؛ چه «زنجان» و «اعلی» از لحاظ حساب جمل یکسانند. ارض الزاء نیز به زنجان می گویند.

۶۹

رجوع شود به مقاله سیاح و ناسخ التواریخ و نبیل زرنندی.

۷۰

امیرکبیر نظرش این بود که مرد با کفایت و با جربرزه‌ای را به حکومت زنجان بفرستد تا کار انقلاب زنجان را تمام کرده آتش فتنه ملامحمدعلی را که به خود لقب «حجت» داده بود، به زودی فرو نشانند. ولی شاه راضی نشد و روی ملاحظات قرابت و خویشی، امیراصلان خان مجدالدوله پسرخال خود را بدانجا فرستاد و چنانکه در متن کتاب مفصلاً آمده است، بر اثر سوء سیاست و بی کفایتی وی، فرونشاندن فتنه بابیه در آن شهر طول کشید و کاری بدین کوچکی مدت چند ماه دوام یافت.

۷۱

باز در حاشیه نسخه حشمت السلطنه نوشته است: «عجیب است از تاریخ نویسی مثل اعتضاد السلطنه که روز و هفته و ماه را می نویسد. ولی نمی نویسد که در کدام سال است.» برای جواب به ایراد سطحی این کاتب بابی، باید گفت سال انقلاب زنجان ۱۲۶۶ ه.ق. است.

۷۲

در نسخه مجلس، قلعه علی مردان خان آمده است.

۷۳

در شماره بابیه زنجان خبر صحیحی در دست نیست. ولی آنچه مسلم است، چون سکنه این حدود اغلب مردم ساده دل و بی اطلاع از امور دین بودند، بیشتر فریب خوردند. طبق معمول ملامحمد علی آنها را به نوزده سنگر تقسیم کرده و دستور داده بود که هر شب ۱۹ بار «الله اکبر و الله اعظم و الله اجمل» بگویند. اندکی قبل از تسلیم به قوای دولتی، حجت مردان و زنان مجرد را به یکدیگر تزویج کرد و بیش از دویست دختر و پسر را به همین ترتیب به یکدیگر داد. نیل زرندی، ص ۴۴۹

۷۴

عزیزخان حکم داد تا ابوطالب خان را به قصد کشت تازیانه بزنند. اگر شفاعت امیراصلان خان نبود، قطعاً جان به در نمی توانست برد.

۷۵

منابع بابی می نویسند که سید علی خان پس از یکی دو جلسه ملاقات با ملامحمد علی بابی شد. ولی کذب محض است. علت مسامحه، احتراز او از جنگ داخلی بود.

حسنعلی خان ملقب به امیر نظام گروسی از بزرگان و رجال سیاسی و ادبی دوره قاجاریه است که انشایی بسیار زیبا و خطی بی نهایت شیوا داشته و شیوه خط او بسیار معروف است. برای اطلاع بیشتر از زندگانی و حیات شرافتمندانه این مرد با کفایت شریف، رجوع کنید به مجله یادگار سال سوم، شماره ۶ و ۷.

در کتاب کواکب الدریه این قضیه با تردید ذکر شده بدین ترتیب: «بعضی گفته اند که رستم دختری بود، نامزد مهرعلی نامی از بابیه و حجت (لقب ملا محمد علی زنجانی) در اثنای حادثه او را عقد بست و مهرعلی را امر به عروسی داد و آن دختر با کثرت محبتی که به شوهر خود داشت، تن به جدایی در نداده در محاربه کمک می داد و معاون شوهر خویش بود و چون شجاعتی از او به ظهور رسید در میان بابیه به رستم مشهور شد.» و باز در همین کتاب اشاره شده که «بعضی از مورخین... حتی صورتی برایش ترتیب داده با اسلحه خصوصاً سپر و نیزه مصور و در اوراق تاریخیه مطبوع و منتشر داشته اند». اما من - نگارنده این سطور - با همه بحث و فحسی که کرده ام امثال این اوراق «تاریخیه» را ندیده ام.

در کتاب نیکلا، در شرح حادثه باب به نقل از منابع کتبی و شفاهی چنین نوشته: «می گویند از یکی از شاگردان پیر حجت دو دختر ماند: یکی زینب و دیگری شاه صنم. زینب از محمدعلی اجازه شرکت در جنگ یافت و لباس مردانه پوشید و رستمعلی لقب یافت و در طی جنگ کشته شد.» در کتاب «ظهور الحق» لقب رستمعلی و شرکت در جنگ به نام شاه صنم ذکر شده.

کواکب ص ۲۰۰، ظهور الحق ص ۱۸۲، کتاب نیکلا ص ۳۵۴ و نیل ص ۲۳۹.

خواننده خوب متوجه می شود که چقدر در این مورد اختلاف است و بالنتیجه محل شک و تردید.

روایت مرحوم اعتضاد السلطنه و سایر مورخین مسلمان تقریباً به همین مضمون

است. اما بابیه می گویند که اسماعیل بزرگ و کوچک به علت قساوت قلب (آنها چه بودند که بابیه با آن همه قساوت قلب دیگر آنها را قبول نداشته و طرد کرده بودند!!) از نزد بابیه رانده شده بودند و به همین جهت خواستند ملامحمدعلی را به دست فرخ خان بدهند. ولی در بین راه، به علت مهتابی بودن هوا، مشهود و مأخوذ گشتند. فرخ خان را، زنی با کارد به شکم زده کشت (قساوت قلبی در کار نبوده!!) و اسماعیل بزرگ و کوچک نیز، به دست نورعلی بابی که خال ایشان بود، سربریده گشتند. (قتل خواهرزاده آن هم بدین وضع فجیع، قساوت شمرده نمی شود!!)

می گویند که در هنگام استراحت اغلب نفرات دو طرف با یکدیگر خرید و فروش می کردند. وقتی یکی از سربازان قلعه گوشتی به یکی از بابیه داد و گفت که بگیر، مدتهاست از آن نخورده‌ای، شخص بابی گفت: بیا و قیمتش را بگیر. سپس سر بریده اسماعیل را پیش وی انداخت.

کتاب نیکلا و کواکب الدریه

۷۹

پس از کشته شدن ملامحمدعلی، یکی از نزدیکان وی به نام دین محمد ریاست بابیه را به عهده گرفت و چون پس از تسلیم زنجان وی دستگیر گردید، به انتقام خون سربازان اسلام، قشون دولتی او را مجازات شدید نمودند. به این معنی که دور سر دین محمد را خمیر گرفتند و روغن داغ بر سرش ریختند تا مرد.

کتاب نیکلا

۸۰

مرگ ملامحمدعلی در پنجم ربیع الاول ۱۲۶۷ یعنی نوزده روز پس از تیر خوردن اتفاق افتاد و دین محمد وی را شبانه در اتاق خود خاک کرد و برای اختفای امر اتاق را خراب نمود. ولی وقتی قشون اسلام قلعه را فتح کرد، سربازان به توسط حسین طفل هفت ساله حجت، محل جسد را پیدا نموده و چنان که در متن آمده برای عبرت دیگران و اطمینان قلب افراد مسلمان، با طبل و شیپور جسد او را گرداندند. طبق نوشته میرزا مهدی خان جسد ملامحمدعلی را به دم قاطر بسته در کوچه و

بازار کشیدند و سپس وی را در بیابان افکنده طعمه وحوش و طیور نمودند.

مفتاح باب الابواب، ص ۲۵۵

و در تاریخ نبیل آمده: «سه روز و سه شب جسد وی را گرداندند و سپس برای

تماشا در میدان شهر نهادند.» تاریخ نبیل، ص ۶۰۸

ملا محمد علی که در سال ۱۲۲۷ ه.ق. متولد شده، در هنگام مرگ در حدود

چهل ساله بود. دوزن عقدی داشت: اولین به نام سلطان و از اهل همدان بود که پنج

دختر و یک پسر از او داشت و زن دومش به نام خدیجه اهل زنجان بود که با طفل

خود بر اثر اصابت گلوله توپ از بین رفت. پس از ختم غائله زنجان، سلطان با اولاد

خود و زن صیغه (گویا ملا محمد علی صیغه را برای دیگران حرام و برای خود مجاز

می دانسته) شوهر خود اسیر و پس از یک چند اقامت محبوسانه در طهران [تهران]

در خانه محمودخان کلانتر به همراهی مظفرالدوله به شیراز فرستاده شدند و یکی از

دختران وی را میرزا ابوالحسن خان مشیرالملک وزیر فارس به زنی گرفت.

ظهور الحق، ص ۱۸۵ - ۱۷۴ و کتاب نیکلا ص ۳۶۴ - ۲۶۲

۸۱

«... حاجی کاظم نام توپی ساخت و یکی از بابیه که یک دست در بدن نداشت،

آن را به دوش کشیده در محلی نصب نمودند و مرکز اردو را نشانه زدند و داس های

برنده اختراع کردند...» ظهور الحق، ص ۱۸۲ - ۱۸۱

صاحب کواکب الدریه به نقل از یکی از حاضرین واقعه زنجان نوشته: «در اواسط

جنگ وقتی گلوله و سرب ما تمام شد ولی باروت و افری داشتیم، یکی از بابیه

تدبیری اندیشیده دستور داد که گلوله از گل بسازند و آن را در روغن جوشانیده به کار

برند... چنان دانسته شد که لطمه گلوله های گلین کمتر از آلت فلزی نبوده. (ص

۱۹۷)

۸۲

حشمت السلطنه در حاشیه نسخه نوشته: «در لقب سیدیحیی شاهزاده اشتباه

فرموده. پدرش سید جعفر کشفی و خودش از طرف باب به «وحید» ملقب بود. عدد «وحید» با «یحیی» مطابق است. سیدیحیی را «وحید اصغر» و میرزایحیی را «وحید اکبر» گویند.

این حاشیه هم بی اشتباه نیست؛ چه وحید اکبر سیدیحیی بوده و وحید اصغر، میرزایحیی صبح ازل.

۸۳

پدر سیدیحیی موسوم به سید جعفر کشفی پسر آقاسید اسحاق علوی است. صاحب فارس نامه درباره وی می نویسد: «در حدود سال هزار و صد و هشتاد و اند، در این قصبه (اصطهبانات) متولد گشته نشو و نما نمود. در اوایل سن تمییز وارد نجف اشرف گشته مدتها به ریاضات شاقه مشغول گردید و ابواب مکاشفات را بر خود باز دید... نسخه تالیفاتش بین الانام مشهور است. موطن خود را در چهار جای قرار داد که هر چند سال در یکی از آنها دو سال توقف می نمود: اول شهر بروجرد، دوم شهر اصفهان، سوم شهر یزد و چهارم قصبه اصطهبانات... به حسب ظاهر برگ کتابی نه در خانه، نه در کتابخانه، نه در نزد خود نداشت و آنچه را می گفت از حفظ خاطر بود و بیشتر اوقات آیه ای از کلام الله مجید را عنوان می فرمود و آنچه متعلق به آن بود به استدلالات عقلیه و نقلیه بیان می نمود. در حدود سال هزار و دویست و شصت و هفت در بروجرد وفات یافت و «غاب نجم العلم» تاریخ وفات اوست.

از تالیفات وی "تحفة الملوك" و "سنا برق" و "رق منشور"، "بلد الامین" و "کفایه" است.

فارسنامه ناصری

در نجف و اصفهان و یزد و تهران و بروجرد و اصطهبانات هریک، خانه و عائله تأسیس کرد و اولاد و احفاد و ارادتمند بی شمار فراهم نموده با وفرت علم و عظمت و مکنّت در بلاد مذکوره می زیست. صاحب فارسنامه از اولاد وی غیر از سیدیحیی یکی دیگر را به نامه «عالی جناب قدسی انتساب، زاهد عابد سلالة سادات سید مصطفی» ذکر می کند. دیگر از فرزندان وی سیدریحان الله است. کاتب

نسخه حشمت السلطنه در حاشیه نوشته است: «جناب آقا سیدریحان مجتهد حالیه دارالخلافة و برادر آقا سیدیحیی است که فعلاً برمسند شرع مذهب جعفری متمکن است، سنه رجب ۱۳۲۴»

سیدریحان الله در سال ۱۳۲۷ ه. ق. فوت کرده و چنانکه مشاهده می شود، فوت او ۶۲ سال بعد از فوت سیدیحیی اتفاق افتاده است. یک برادر دیگر هم از سیدیحیی تا سال ۱۲۸۸ در تبریز حیات داشته به نام سیدروح الله. (رجوع کنید به مقاله شیخ محمدقزوینی در مجله یادگار، سال سوم، شماره ۱۰)

۸۴

بنا به عقیده بابیه، پس از جاروجنجالی که باب در شیراز برپا کرد، محمدشاه سیدیحیی را که از افراد مورد اطمینانش بود، برای تحقیق موضوع به شیراز فرستاد و برای طی راه اسبی خاص بدو بخشید. سیدیحیی در شیراز به باب گروید و به توسط لطفعلی بیگ پیشخدمت مراتب را به محمدشاه اطلاع داد. سپس برای دعوت مردم به بدعت جدید، به بروجرد و لرستان و اصفهان و یزد و تهران و خراسان و قزوین رفت و برای ملاقات باب به ماکو سفر کرد و در مراجعت از این سفر با قره العین و سایر بابیه آشنا شد. حرکت او به شیراز برای تحقیق موضوع در سال ۱۲۶۰ ه. ق. و خروج او در مرتبه آخر از تهران برای برافروختن آتش فتنه نیریز در سال ۱۲۶۵ بود.

«آقا یحیی در یزد جنگ نموده چند روزی با اهالی شهر میدان کارزار گرم داشت و در آخر شکست خورده به طرف فارس فرار نمود. نمی دانم شاهزاده چرا این جنگ را متعرض نشده اند.» (حاشیه نسخه)

این مطلب صحیح است و سیدیحیی در یزد مواجه با مخالفت مردم و حاکم آن ناحیه شده به فسا گریخت. نیل زرنندی ۳۷۶ - ۳۶۹ و نقطه الکاف ۲۳۲ - ۲۲۴

۸۵

در آن موقع بهرام میرزا معزالدوله، از حکومت فارس معزول و شاهزاده

نصرت‌الدوله فیروز میرزا به جای او منصوب شده بود. اما چون هنوز حاکم جدید به شیراز نرسیده بود، در غیاب وی میرزا فضل‌الله علی‌آبادی زمام حکومت را به دست داشت.

۸۶

علی عسکرخان برادر زین‌العابدین خان است که در همین جنگ شهید شد و پسرانش دستگیر گشتند. در متن نسخه همه جا علی عسکرخان آمده. اما در تاریخ نبیل زرنندی (ترجمه عربی، ص ۳۸۳) و فارسنامه ناصری، علی‌اصغرخان آمده و به نظر می‌آید که قول صاحب فارسنامه که خود فسائی بوده صحیح‌تر باشد. اما محض حفظ امانت، ما عین متن را چاپ کردیم.

۸۷

همچنین رجوع کنید به فارسنامه ناصری.

۸۸

طرفین مصالحه کردند و عهدنامه تأمین نوشتند و سیدی‌یحیی ترک مخاصمه نمود و به همراهی پنج نفر به اردوی دولتی رفت و در اردو، مهر علی خان شجاع‌الملک نوری و زین‌العابدین خان، از او پذیرایی کردند و سه روز و سه شب سیدی‌یحیی در آنجا بود.

۸۹

تفصیل قتل سیدی‌یحیی چنین است که چون هنوز اهل قلعه تسلیم نشده بودند، تصمیم زین‌العابدین خان و سایر فرماندهان قشون براین شد که سیدی‌یحیی نامه‌ای چند خطاب به اهل قلعه بنویسد که آنان قلعه را ترک گویند و به خانه خود روند. سیدی‌یحیی باطناً میل نداشت. ولی چون در چنگ نیروی اسلام بود، ناگزیر نامه‌ای در این مورد نوشت. اما از روی مکر و نیرنگ نامه دیگری نوشت مبنی بر اینکه قلعه

را ترک مکنید و متفرق مشوید. هردو نامه را، سید به حاجی سیدعابد از طرفداران خود داد و به او سفارش کرد که در طی راه نامه اول را پاره کن و نامه دوم را به قلعیان بده. اما حاجی سیدعابد را توفیق الهی رهنمون شده، پس از اطلاع دادن جریان به زین العابدین خان، نامه اول را به قلعه می برد و بالنتیجه اهل قلعه متفرق می شوند. پس از این کار، چون عهدشکنی سیدیحیی و مکر او علنی شده بود، زین العابدین خان و همراهانش که هنوز در مرگ برادر و عزیزان خود سوگوار بودند به انتقام شهدای اسلام و عزیزان خود، سید را کشتند. به این ترتیب که مردی از لشکر اسلام به نام عباسقلی به همراهی چند نفر از کسانی که خویشانشان به دست سیدیحیی و همراهانش کشته شده بودند، من جمله آقاخان پسر علی اصغر خان (عسکرخان) عمامه سیدیحیی را برداشته دورگردنش پیچیدند و او را به اسب بسته در میان آهنگ طبل و دف و رقص زنها در کوچه ها گرداندند و سپس سر او را بریده پراز گاه نمودند و به شیراز فرستادند.

کتاب نیلا، ص ۴۰

طرفداران او را نیمی در نیریز و نیمی در شیراز کشتند و دو پسر خردسال سید را به بروجرد نزد جدشان سیدجعفر فرستادند. در تاریخ هلاک وی اختلاف است. در ترجمه مقاله سیاح (تالیف عبدالبهاء و ترجمه براون، ص ۲۵۳) روز ۲۷ شعبان یعنی همان روز هلاک باب نوشته شده است. اما در "مجمل" بیست و هشتم شعبان یک روز بعد از هلاک باب نوشته شده، ص ۱۷. در تاریخ نبیل عربی، ص ۳۹۶ و فارسی ص ۵۲۰، روز ۱۸ شعبان آمده که سهو به نظر می رسد.

پس از هلاک سیدیحیی، بابیهای نیریز مترصد وقت بودند تا اینکه در روزهای عزل فیروز میرزا و انتصاب طهماسب میرزا مؤیدالدوله، زین العابدین خان را ناجوانمردانه در حمام کشتند و در مقابل قشونی که از شیراز برای سرکوبی آنان آمد، دم از مقاومت زدند. اما قوای دولتی آنها را منکوب و مخدول کرد. سه جوال از سرهای آنها را به شیراز فرستادند و قرار بود که سرها را به تهران بفرستند. ولی به محض وصول به آباده، از تهران دستور رسید که همان جا سرها را مدفون کنند.

با همه این مراقبت‌های مداوم و قابل تحسین قوای دولتی، باز هم بابیها از توحش دست برنمی‌داشتند. چنانکه یک شب از مقر خود بیرون آمده به نیریز رفتند و محله سادات آنجا را به بهانه اینکه زنان ایشان به جسد سیدیحیی بی‌احترامی کرده‌اند، قتل عام نموده سی نفر از آنها را پاره‌پاره کردند و بدین ترتیب برخلاف انسانیت و جوانمردی، ذریات رسول اکرم (ص) را به معرض هلاکت درآوردند.

۹۰

«رسم میرزا علی محمد باب بر این بود که هریک از مریدان خاص خود را لقبی می‌بخشید که با نام او از حیث عدد مطابق باشد. چون «شیخ علی» با «عظیم» تطابق عددی دارد، وی را «عظیم» لقب داد و شاهزاده مسبوق نبوده که می‌نویسد «خود را حضرت عظیم لقب کرده بود.»

حاشیه نسخه

درست است. زیرا «عظیم» (ع + ظ + ی + م = ۷۰ + ۹۰۰ + ۱۰ + ۴۰ = ۱۰۲۰) و «شیخ علی» (ش + ی + خ + ع + ل + ی = ۳۰۰ + ۱۰ + ۶۰۰ + ۷۰ + ۳۰ = ۱۰۲۰ =

۹۱

این شخص برادر همان فرخ‌خان است که از طرف امیرکبیر مأمور سرکوبی ملا محمد علی حجت در زنجان بود و تفصیل جنگ و قتلش که ناجوانمردانه به دست بابیه صورت گرفت، در متن کتاب گذشت و باز همین شخص بود که بقایای جسد باب را از خندق کنار تبریز در ربود (به عقیده بابیه).

«حاجی سلیمان خان با دوازده تن گرفتار شد و ایشان را دست و گردن بسته به نیاوران آوردند. صدراعظم حاجی سلیمان خان را مخاطب ساخت که بی‌شک تو زاده زنانی و مستحق هزارگونه عذاب و عنائی. نه آخر گوشت و پوست تو و پدر و مادر تو از نان و نعمت به پادشاه پیوسته و یک کرور تومان به خرج پدر تو یحیی خان و برادر تو فرخ‌خان هدر شده و از این برزیادت، برادر تو را در زنجان جماعت بابیه به جان امان ندادند. اگر تو با او برادر بودی و از پشت یک پدر بودی، در خونخواهی برادر چه کردی؟»

ناسخ التواریخ

۹۲

غرض همان عزیزخان مگری سردار کل است که ترقیات سریع خود را مرهون توجهات امیرکبیر بود و جمله معروف «عزیزا بیا تا عزیزت کنم» جمله‌ای است که علی‌المشهور امیرکبیر به او نوشته و قصدش انتصاب او به ریاست کل قوای نظامی ایران بوده است. (برای اطلاع بر شرح حال وی رجوع کنید به ملل و نحل در آسیای مرکزی ص ۲۰۲ و مجله یادگار سال چهارم، شماره ۱ و ۲)

۹۳

حاکم طهران [تهران] و معاون عزیزخان سردار کل است که چند سال بعد از این واقعه به علت گرانی و کمی نان در پایتخت به امر ناصرالدین شاه طنابش انداختند. حاجی علی‌خان اعتمادالسلطنه هم همان است که در ابتدا ناظر خرج خدیجه خانم زن محمدشاه بود و بر اثر سوءاستفاده مورد توبیخ میرزا آقاسی واقع شد و مطروداً به عتبات رفت و امیرکبیر او را دوباره مورد توجه قرار داد. اما این مرد به پاس آن خدمات عهده‌دار قتل امیرکبیر شد و در حمام فین کاشان آن رادمرد بزرگ را به ترتیبی که در کتب تاریخی مضبوط است، به هلاکت رسانید. لقب وی ابتدا حاجب‌الدوله فراشبافی و بعد در حکومت خوزستان صنیع‌السلطنه و سپس اعتمادالسلطنه بود.

مستوفی‌الممالک یعنی میرزا یوسف آشتیانی که مطلقاً به عنوان «آقا» نیز خوانده می‌شد. وی سالهای سال عهده‌دار منصب استیفا و جمع و خرج مملکت (به اصطلاح امروز وزارت دارایی) بود و یکی چند نیز به صدارت عظمی رسید، بعد از صدارت مشیرالدوله میرزا حسین‌خان قزوینی یعنی از ۱۲۹۰ تا ۱۳۰۳ که فوت کرد.

۹۴

نظام‌الملک یعنی میرزا کاظم‌خان پسر ارشد و نایب (معاون) میرزا آقاخان نوری که شخص اخیر عنوان «شخص اول مملکت» به خود می‌داد و بالطبع نظام‌الملک هم شخص دوم بود. نظام‌الملک در دوره اقتدار پدر به وزارت ولیعهد ایران

معین‌الدین میرزا پسر ناصرالدین شاه رسید و اقتدار فراوانی یافت. اما با مرگ آن طفل خردسال و افول کوکب بخت میرزا آقاخان، او نیز در محاق فراموشی افتاد. (رجوع کنید به مقاله نگارنده در مجله یادگار، سال سوم، شماره ۱۰)

۹۵

میرزا سعیدخان گرمرودی وزیر دول خارجه بود (۱۲۹۵ - ۱۲۹۰ ه.ق.) و یک چند نیز تولیت آستان حضرت رضاعلی ساکنها الف التحیه والثنا را داشت. برای ترجمه حال وی غیر از کتب تاریخی قاجاریه رجوع کنید به مجله یادگار، سال اول، شماره ششم.

۹۶

میرزا محمدصادق تبریزی از مریدان تند سیدباب بود. چون مرشدش کشته شد، وی تصمیم به انتقام گرفت و محرک وی بیشتر همان ملاشیخعلی بود. این جمع مدتی با اسلحه‌ای که در زیر لباس مخفی داشتند در شهر تهران به کمین ناصرالدین شاه نشستند، ولی موفق نشدند. بالاخره این محمدصادق در نیاوران سوء قصد را علنی کرد و کار بدانجا کشید که در متن گذشت. وی را در همان نقطه سوء قصد شقه کرده به دروازه‌ها آویختند. تعداد کسانی که در نیاوران عامل سوء قصد بودند، بالغ بر دوازده نفر بود.

کواکب جلد اول

مرحوم سرتیپ عبدالرزاق خان بغایری که شخص شریف و معمر و مطمئن و مسلمان امینی بود، پس از اطلاع از اشتغال این جانب به مطالعه تاریخ حوادث مربوط به باب، یادداشتی به این مضمون برای بنده فرستادند:

«از مرحوم پدرم شنیدم که: ما در نیاوران بودیم و خبر آوردند که ناصرالدین شاه را تیر زدند. ما بسیار وحشت کردیم که شهر به هم خواهد خورد و نمی توانیم به شهر مراجعت کنیم. بلافاصله خبر دیگری رسید که تیر به شانه شاه خورده و نمرده است. پس از مراجعت به شهر معلوم شد که شخصی عریضه به شاه داده (وسط راه تهران

در هنگام عزیمت به شکار) و شاه خم شده که عریضه را بخواند، از عقب برای او تیر انداخته‌اند. ولی به شانهاش اصابت کرده و از ترس از اسب به زمین افتاده و شخص عریضه‌دهنده قمر کشیده که شاه را بکشد. ولی اطرافیان ملتزمین رکاب شاه، او را گرفته فوراً به هلاکت رساندند و کسی را که تیر انداخته بود، زنده گرفتند و آنچه او را با شکنجه و عذاب استنطاق کردند، اظهاری نکرد و مطلب را ابراز ننموده عاقبت او را شقه کردند و از دروازه‌ها آویزان نمودند و مردم دسته‌دسته به تماشای او آمدند.

در وسط جمعیت، بچه‌ای بی اختیار فریاد زد که ای وای، صادق خودمان است. بچه را فوراً گرفته از او تحقیقات کردند که این صادق با چه اشخاصی آمدورفت و سروکار داشته و بچه، اشخاص را به اسم و رسم نشان داد و خانه‌ای را که محل اجتماع آنها بود گفت و معلوم شد که محرک صادق، بابیها بوده‌اند.

حاجی میرزاجانی همان مؤلف کتاب معروف "نقطه‌الکاف" است. وی یک بار دیگر هم در مازندران دستگیر شد، ولی با پرداخت فدیة آزاد گردید، تا در این حادثه به مجازات رسید. تألیف وی از بسیاری جهات کودکانه است. ولی از لحاظ احتوای بر بعضی اسناد و نصوص مهم است و مورد نفرت شدید بهائی‌ها.

۹۷

«ملاعلی صحاف از خدام محترم حضرت معصومه علیهاالسلام و منصب او در سرکار صحافی بوده و یکی از اعیان قم محسوب می‌شد. نه اینکه صحاف بازار باشد. شرح حال ملافتح‌الله در کتاب تاریخ بی‌غرضی ثبت است. هرکه خواهد رجوع فرماید.»

غرض از این تاریخ بی‌غرض معلوم نشد و چون نویسنده نسخه به طور قطع بابی بوده نظرش مسلماً به یکی از کتبی است که آنها در این باره نوشته‌اند و به نظر کاتب این نسخه «بی‌غرض» آمده است.

۹۸

«حاجی سلیمان‌خان تبریزی که کاشانه‌اش آشیانه فسادانگیزی بود با قاسم

نیریزی که مدعی نیابت سیدیحیی بود، بعد از آنکه اعضای ایشان به واسطه شمعیهای افروخته مهبط انوار گردید، هریک به چهار پاره بر دار شدند.

حقایق الاخبار ناصری

آواره در کتاب کواکب برای حاجی سلیمان خان آثار ادبی قائل شده و مسمطی از او نقل کرده است و این تنها مؤلفی است که چنین مطلبی نوشته است.

۹۹

شعری از سعدی است و غزلی به مطلع:

چه کند بنده که گردن نهد فرمان را چه کند گوی که عاجز نشود چوگان را
و بعضی گویند که این شعر را می خوانده:

آنکه دائم هوس سوختن ما می کرد کاش می آمد و از دور تماشا می کرد
و این شعر از میرزا طاهر نائینی است.

سید حسین یزدی همان است که با سید علی محمد باب در حبس ماکو و چهریق بود. در هنگام قتل باب، وی از باب و مذهبش تبری کرده تف به صورت او انداخت و از کشته شدن نجات یافت. تا آنکه جزو سوء قصد کنندگان ۲۸ شوال کشته شد. وی نویسنده و منشی باب است و ترهاتی را که او می بافته و وحی می خوانده وی کاتب بوده است، از جمله کتابی را که باب، بیان نامیده.

۱۰۱

صاحب حقایق الاخبار درباره این وقایع می نویسد: «... هریک از نامبردگان را جماعت مجاهدان فی سبیل الله قریة الی الله، و طلباً لمرضاته انواع سیاسات و عقوبات به داربووار و خسار فرستادند.»

۱۰۲

چداربالکسر چیزی که از ریسمان و چرم سازند و دست و پای استر بدفعل به آن

بندند و اشکل نیز گویند. (فرهنگ رشیدی)

۱۰۳

تولد اعتضادالسلطنه در حدود سال ۱۲۳۳ یا ۱۲۳۴ هجری قمری است.

۱۰۴

حکیم قآانی از شعرای مشهور متوفی در سال ۱۲۷۲ صاحب دیوان اشعار معروف و کتاب مهم پریشان در نثر.

۱۰۵

از مترجمین دارالفنون و ملقب به ملک الشعرای عراق.

۱۰۶

صاحب کتاب معروف گنج شایگان که خود را از احفاد شیخ زاهد گیلانی معروف می دانسته (متوفی به سال ۱۲۷۵).

۱۰۷

از زندگانی وی اطلاعی به دست نیامد.

۱۰۸

برادر ملامحمد تقی هروی یعنی کسی که برجسد باب نماز گزارد. میرزا عبدالرحیم در گرفتاری بابیه دستگیر شد ولی به شفاعت اعتضادالسلطنه اجازه رفتن به عتبات یافت.

۱۰۹

میرزا فتح الله معروف به ذوقی اصلا از مردم بسطام بوده و گذشته از عربیت و ادبیت در ریاضی و خط نیز دستی توانا داشته.

۱۱۰

اکر (به ضم الف و فتح کاف) یکی از صیغه‌های جمع کره به ضم کاف است.

۱۱۱ و ۱۱۲

دو نفر از ریاضی دانان معروف یونان.

۱۱۳

میرزا ابوالقاسم امام جمعه برادرزاده و داماد آقا میرمحمد مهدی همان کسی است که فتح‌علی شاه پس از ساختن جامع سلطانی، وی را برای پیشنمازی مسجد از اصفهان خواست. (در ۱۲۴۸ ه.ق)

۱۱۴

ملا شیخ علی از شاگردان طریقه سید کاظم رشتی است. وی به وسیله ملا حسین به باب گروید. در ایام حبس باب وی با ملاقات و مکاتبه واسطه باب و مریدان گردید و در تهران دائماً بابیه را به قیام و فتنه تحریک می‌کرد. لقب عظیم را که بر حسب حساب جمل با شیخ علی مساوی است، باب به او داده.

۱۱۵

خواهر اعتضاد السلطنه خاور سلطان خانم زوجه میرزا نظر علی حکیم باشی بود. شخص اخیر به علت بلند پروازی‌ها و خیالات دور و دراز در اواخر عمر خود مورد خشم محمد شاه قرار گرفته به قم تبعید شد.

۱۱۶

یعنی میرزا محمد حکیم باشی ناصرالدین شاه معروف به حکیم فیلی مؤلف کتاب "الانوار الناصریه". (نقل از جمله یادگار، سال دوم، شماره اول)

۱۱۷

یعنی میرزا عباس فروغی بسطامی شاعر معروف.

محل مجازات مجرمین و قتل بابیه در میدان معروف به تخته پل بود که در آن روزگار اختصاص به مذبح گاو و گوسفند داشت و چون «فی الواقع بس ناشایسته بود که مبتدای دربار ارک خاص شاهنشاهی مطرح و ملعب الواط و مذبح حیوانات باشد» به امر ناصرالدین شاه دار را به خارج شهر (میدان پاقاپوق کنونی) نقل کردند. سپس اطراف میدان تخته پل را که امروزه به سبزه میدان معروف است، دکاکین و حجرات بنا کرده و «این مکان لایق را سرایی دولتی و تاجرنشین» ساختند. (روضه الصفا)

چون در این واقعه هفت نفر از بابیه گرفتار و کشته شدند، بابیه آنان را به نام شهدای سبعة می خوانند. از این هفت نفر، مهم تر از همه حاج سیدعلی شیرازی خالوی سیدعلی محمدباب بود. محل دفن این اشخاص در خارج دروازه حضرت عبدالعظیم بود و گویا همان جاست که بعدها امین السلطان میدان معروف به اسم خود را ساخته است.

واقعه سوء قصد نیاوران که در روز یکشنبه ۲۸ شوال ۱۲۶۸ اتفاق افتاد.

«... صدراعظم او را بشناخت. فرمود همان نیستی که در کاشان نزدیک من شتافتی؟ ... باز این چه فتنه بود که آراستی؟ با من بگوی به خانه سلیمان خان چرا رفتی و با جامه علما، جام خمر چرا گرفتی؟ چون ملا شیخ علی را مجال انکار نبود، عرض کرد که چون در خانه سلیمان خان مقرر بود که یک تن از اصحاب را به نام اباعبدالله الحسین بخوانند، بدانجا شدم تا بدانم اگر درخور این مقام است بدین نام بخوانم و دیگر آنکه من خمرخواره و شراب باره نیستم لکن چون بدانجا شدم و اصحاب به کار خمر و شراب بودند، دل ایشان را شکستن روا ندیدم، پس، جامی گرفتم و درکشیدم...» (ناسخ التواریخ).

۱۲۱

آدم اصطلاحاً و عوامانه به معنای مستخدم و خدمتکار است.

۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴

در اثر اشتباهی که در ترتیب شماره‌ها رخ داده متأسفانه این شماره‌ها در خود متن نیامده است.

۱۲۵

صفحه ۲۵۲ تا ۲۵۹ همان کتاب.

۱۲۶

ترجمه موقوف‌الانتشار کتاب نیکلا حاشیه صفحه ۳۱. به همین علت است که بهائیه‌ها به شدت از کتاب نقطه‌الکاف نفرت دارند و همین دشمنی تعصب‌آمیز باعث شد که از انتشار کتاب جلوگیری به عمل آید. زیرا مطالب و نصوص آن کتاب، بطلان ادعای میرزا حسینعلی را ثابت می‌کند.

۱۲۷

راجه به جسد هورقلیائی رجوع شود به مقدمه براون بر نقطه‌الکاف و کتاب شیخیگری تألیف نیکلا.

۱۲۸

قرآن کریم، سوره ۲۲، آیه ۷.

۱۲۹

رجوع شود به قصص‌العلمای میرزا محمد تنکابنی.

۱۳۰

نقطه‌الکاف، صفحه ۱۴۲-۱۴۱.

۱۳۱

بهائیگری، تألیف مرحوم کسروی، ص ۸۵.

۱۳۲

سه نفر از علمای مذهب شیعه که به دست مخالفین مذهبی خود به قتل رسیده‌اند، لقب «شهید» یافته‌اند. شهید اول شمس‌الدین ابو عبدالله محمد بن جمال‌الدین مکی صاحب کتاب معروف «اللمعة الدمشقية» است که به اختصار «لمعه» خوانده می‌شود. وی در سال ۷۳۴ هجری قمری متولد و به سال ۷۸۶ در دمشق کشته شد. شهید ثانی شیخ‌زین‌الدین علی بن شیخ انورالدین احمد‌العاملی مؤلف شرح معروفی است بر لمعه که مطلقاً به نام شرح لمعه خوانده می‌شود. تولد وی در شوال ۹۱۱ و قتلش در ۹۶۶ بوده است. پس از وی در باب تعیین شهید ثالث اختلاف است حتی قاضی نورالله را نیز شهید ثالث خوانده‌اند.

۱۳۳

کتاب نقطه‌الکاف، صفحه ۱۹۰ - ۱۷۹.

۱۳۴

نقل از مکتوب یکی از دانشمندان اهل بدشت در جواب نگارنده این سطور.

۱۳۵

مجموعه رسمی اسامی ده‌های ایران منتشر شده از طرف اداره کل آمار.

۱۳۶

متن همین کتاب. مورخ بهائی در این باره می‌نویسد: «موافق مذاق و روش خود طاهره به کسر تقالید و حدود و حل اوهام و قعود قیام کرد...» تاریخ ظهورالحق.

۱۳۷

کواکب، جلد اول، ص ۲۸۲.

۱۳۸

چون عباسقلی خان هم اصلاً از کمرود نور بوده.

۱۳۹

کواکب، ص ۲۸۴.

۱۴۰

ایضاً همان کتاب.

۱۴۱

رونوشت این لوح استخلاف به خط ازل در کتاب نقطة الکاف در مقابل صفحه «لد» مقدمه چاپ شده و اصل سند به خط سیدعلی محمدباب است.

۱۴۲

کتاب ایقان ص ۲۰۷-۲۰۹.

۱۴۳

کواکب، ص ۳۵۰.

۱۴۴

به لطایف الحیل حاج میرزا موسی را واداشتند که تمام هستی خود را به میرزا حسینعلی بخشید.

۱۴۵

سید علی محمد باب، هرچه را که بوی بد داشته منع شدید کرده بود، مثل سیر و

پیاز.

۱۴۶

اگر کار میرزایحیی حقیقتی داشته، نسبت به میرزا حسینعلی بوده والا چنانکه

گفته شد، همه آنان بدعتگذار بوده‌اند و سراسر مردمی مرتد و بی‌دین.